

شماره ۳۸۸۹
چهار شنبه ۱۸ تیر ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان

تیری که باید به من می‌خورد

کرونا کمک کرد که بشناسمش

بیننده گریه‌هایش برای لبخندی دوباره

وقتی ثانیه‌ها فرشته نجات می‌شوند

همه چهارچوب‌ها را به هم ریختیم

بسم الله الرحمن الرحیم

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی



آثار اجتماعی بی‌قراری

نوسانات اخیر بازار جدای آثار ظاهری که بر جای می گذارد دارای تبعات اجتماعی و اخلاقی نیز هست. این روزها همه ما شاهدیم که بازار ارز و سکه و طلا و خودرو و مسکن چه حال و روزی دارد. هیجان و شتاب فوق‌العاده ای در مردم ایجاد شده که به سرعت سرمایه‌های نقدی خود را به کالاهای بادوام‌تر تبدیل کنند بدون اینکه نیاز داشته باشند دلار بخرند یا سکه انبار کنند و یا خانه‌های اضافی یا تکه زمینی در اطراف و یا ویلایی در ییلاق و...

این شتاب نفسگیر که ناشی از کسری بودجه دولت، کاهش درآمدهای کشور و افزایش هزینه‌های ناشی از بحران کروناست همه و همه شرایط سختی را بر اقتصاد تحمیل می کند اما این تنها یک روی سکه است.

این تورم لجام گسیخته در کنار عدم دخالت موثر دولت برای مقابله با سوداگران و دلالان و ثروت اندوزان، بذری از ناامیدی در دل جامعه و به ویژه طبقات ضعیف می‌افشاند که آرامش و قرار لازم را که لازمه زندگی است و مثل آب و مثل هوا ضروری است به مخاطره می‌افکند. این بی قراری آثار روانی نامناسبی نیز دارد. اینکه در محیط کار، در محیط خانواده، در صحبت با دوستان و در لحظات روز و شب همواره ذهنتان مشغول است که چگونه سرمایه خود را حفظ کنید و چگونه کاری کنید که دارایی شما کاستی نگیرد. این عدم آرامش البته تنها بازخورد اقتصادی ندارد بلکه از جمله تبعات و آثار پنهان آن که کمتر به آن توجه می‌شود اثری است که بر شکل گیری نهاد خانواده دارد که تا به حال کمتر به آن توجه شده است. بسیاری از کارشناسان چند سالی است که مرتب اخطار می‌دهند که جامعه ایران در حال پیر شدن است. سن ازدواج بالا رفته و شوق به فرزندآوری هر روز کمتر از قبل شده است و ما داریم به مرحله سالمندی جمعیت نزدیک می‌شویم. همه این حرفها و این نگرانی‌ها درست است اما کمتر کسی به علت شکل گیری و پیدایی این پدیده توجه می کند. از جمله مهمترین دلایل آن این است که شکل گیری خانواده به آسانی و سهولت گذشته نیست. گرچه بخش مهمی از این سخت شدن و سخت انگاری محصول تغییر در سبک زندگی است. اما همه مشکل به این برنمی گردد.بلکه بخش قابل توجهی از آن ناشی از نوسانات مختلف سیاسی و به ویژه اقتصادی و بی قراری اجتماعی است که جوان را برای ازدواج محافظه‌کار می کند و اگر هم ازدواج شکل گرفت چون سرنوشت خود را در آینه فرزندش می‌بینند لذا دست و دلش به فرزندآوری نمی‌رود. پس اگر قصد داریم که به بحران جمعیت نگاه درست بیندازیم اگر می‌خواهیم جوانها به ازدواج تشویق شوند و اگر می‌خواهیم خانواده‌ها به یک و یا حداکثر دو فرزند اکتفا نکنند تنها پرداخت یک وام ازدواج و یا رقم اندکی یارانه برای هر فرزند و یا حتی دو برابر کردن آن کفایت نمی کند. همه ما از وضعیت اشتغال باخبریم؛ بخش قابل توجهی از اشتغال‌های موجود نیز حتی درآمدی کمتر از حداقل حقوق برای کارگر یا کارمند به همراه می‌آورند چون تحت پوشش بیمه نیستند.قاعدتا با توجه به اختلاف فاحشی که بین درآمد قابل تحقق و هزینه‌های متعارف زندگی وجود دارد ریسک ازدواج بالا می‌رود و به دنبال آن ریسک فرزندآوری نیز...لذا باید به این نکات توجه کرد و از این زاویه نیز موضوع را مورد مداقّه قرار داد. در شرایطی که کار و تلاش پاسخ نمی‌دهد و اقتصاد صحنه ترک تازی و جولان دلالان و واسطه‌ها است و صید ماهی‌های درشت و چاق توسط عده‌ای معدود و چند درصد ثروتمند جامعه که هر روز ثروتشان بیشتر می‌شود و در شرایطی که اکثریت جامعه هر روز سفره‌شان کوچکتر، قاعدتاً آثار فرهنگی اخلاقی و اجتماعی آن بی قراری و ناامیدی از آینده است که اگر برای آن فکری نکنیم شعارهای ما درباره تشویق به ازدواج و نیز تشویق به فرزندآوری چندان راه به جایی نمی‌برد و اگر سال گذشته با کاهشی ۱۵ درصدی تنها یک میلیون و ۱۰۰ هزار نوزاد به دنیا آمدند امسال باید شاهد یک کاهش ده درصدی دیگر باشیم و نیز به همین نسبت کاهش در ازدواج.

تندرستي و رستگاري را جستجو نمودم، پس آن را در گوشه گيري (مثبت و سازنده) يافتم.

● امام جعفر صادق(ع)

نامه‌های بی‌واسطه

حرمت قلم نگه داریم

در عرصه اجتماع همواره باید بـه جهش، پرش، نفوذ و کنش قلم توجه داشت.قلم آنچنان حرمتی دارد که خداوند سوره‌ای را به آن اختصاص داده و به آن قسم یاد می کند. رعایت اصول ادبی، اخلاقی و روانـی و به ویژه صـدق در حرکت قلم ضروری اسـت. رکن اساسی نقد و تحلیل هم فکر منطقی است و زیاده روی جایز نیست و حرمت قلم همواره باید رعایت شود.شایسـته نیست که با حکم کلی حدود احترام افراد را برهم زنیم وبر شائبه و شایعه لباس حقیقت بپوشیم.

این روزها که فشـارهای اقتصادی فراوان بر مردم وارد می‌شـود و زمینه برای بدنام کردن این و آن فراهم است و سونامی افزایش قیمتها از دلار گرفته تا خانه و ماشـین و طـلا و... بـا روان مردم بازی می کند و سودجویان نیز با سوءاستفاده از مشکلات روزمره، مـردم را ناراضی‌تر می کنندالبته گلایه از وضـع موجود و یا از مقامات امر رایجی اسـت. اما اینکه به دروغ و از سـر قهـر و کینه همه گناه را به گردن این مقام و آن مسئول و یا این قشر و آن قشر و یا جامعه روحانیت بیفکنیم در حالی که فسادهای چند میلیاردی بیشتر محصول یقه سفیدهایی است که ربطی به روحانیت ندارند انصاف نیست. البته جامعه روحانیت باید بیش از پیش از خود مراقبت کند و از هر لکه آلوده‌ای پاک باشد و خود را از هر شـائبه تهمتی دور نگه دارد. با این همه اماآنها که قلم در دسـت دارند باید بسـیار مراقب باشند که نشانی غلط به جامعه ندهند و خدای نکرده در دام بدخواهان و فرصت طلبان نیفتند.

دکتر اسماعیل واعظ جوادی- آمل

باز جای شکرش باقی است

با وجود افزایش جمعیت و گذشت ۴ دهه از انقلاب و آغاز گام دوم بسـیاری از امکاناتی که در اسـتانها وجوددارد شایسـته نظام اسـلامی و مردم نیست و این امکانات همپای رشد جمعیت و توسعه پیشرفت نداشـته است. از جمله سـالها بود که شاهد کمبود ادارات پزشکی قانونی در همین شهر خرم آباد مرکز اسـتان لرسـتان بوده ایم اما باز جای شکر است که یک اقدام مثبت صورت گرفت و به همت ریاسـت دلسـوز پزشـکی قانونی دو باب سـاختمان اداری احداث شـد تا مشکلات مردم کمتر شود که همین جای شـکر دارد. لذا وظیفه خود دیدم که به عنوان یک خبرنگار از اقدام ایشان تشکر کنم.

اکبر بزرگمهر-خرم آباد

همه مقدسات جهان مقدسند

از دیـد گاه یـک مسـلمان قرآن‌شـناس، تمامی ادیان پیروان آنان و معابدشـان مقدس و شایسته احترامنـد .زیرا قـرآن صراحتـاً تصدیق‌کننده پیامبران گذشـته و کتب آسـمانی ایشـان بوده است.

آیـات جهادی قـرآن در خصوص کفـار حربی (جنگجو و در حال سـتیز با مسلمانان) صدراسلام نازل شـده اسـت نه آنان که در غم و شـادی یار و یاور و شـریک ما بـوده و در دانش و تکنولوژی پیشـی گرفته‌اند. کسـانی که همواره خشونت را در جهان بـه نام دین عرضـه می‌دارند دنباله‌رو احبار و ابن‌ملجم‌هایی‌اند که عیسـی پیغمبر و امام علـی(ع) را قربانی جهالت و سـتم خود کرده، راه روشن خداوند را سـد می کنند و ناخودآگاه مانع از مطرح‌شـدن اسلام در مراکز علمی و تحقیقاتی برجسـته جهان می‌شـوند. شـریعت اسـلام به مبلغانـی احتیاج دارد که بتوانند مردم را ولو برای اولین‌بـار به خواندن قرآن ترغیب یا به شـنیدن آوای قاریانی چون مرحوم عبدالباسـط مصری و تعمق در آن برانگیزند و این مهم از کسـی ساخته نیسـت مگر متفکـران بزرگی چـون دکتر الهی قمشـه‌ای، اگر مجالی بیابند. آشـنایی این استاد فرزانه با افکار و اشـعار مولانـا تأثیر کلام وی را بر نسل روشـنفکر کنونی صد چندان کرده است. برخلاف تصور گذشتگان پرخاشگری و خشونت از ویژگی‌های افراد از خودراضی نیسـت بلکه این ویژگی از آن کسـانی اسـت که از خود (زندگی و جامعه) ناراضی‌اند.

محمود زارع بیدکی

امیدوارم خسته نشویم

پرسـنل شـریف مجله مثل خـود مجله عالی هستید .امیدوارم که با این روند گرانی کاغذ ...از کیفیت مجله کم نشود و انتشار این مجله قدیمی ادامه داشـته باشد ؛ به شدت نگرانم که با توجه به افزایـش قیمتها و نبود ثبات در قیمتها...! آیا اصلا برای نویسندگان نشریات و از جمله کارکنان این مجله حال و حوصله‌ای باقی می‌ماند؟

خـدا به همـه ما رحم کنـد . واقعا ما که صنف کاری‌مان اصلاً ربطی به فرهنگ و فرهنگ‌سـازی نـدارد دائم در اسـترس و حـول و ولای افزایش قیمت هستیم.اصلا روزی نیست که قیمت نسبت بـه دیروز افزایش نداشـته باشـد. عجیب غافل شدیم از تربیت بچه‌ها!امیدوار به اهالی فرهنگ... دارد فاجعه رخ می‌دهد در این زمینه... فاجعه‌ای که دودش در چشم همه در آینده خواهدرفت.

محسن نجفی

نامه به سردبیر

با سـلامی گـرم و صمیمی خدمت همه شـما خوانندگان خوب و ارجمنـد مجله اطلاعات هفتگی و با این درخواسـت همیشـگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یـا اینترنتـی و تلگرامی از ذکر نام، نشـانی و به ویژه شـهر و دیار خویـش دریغ نفرمایید.

***

❁ **احمد اردکانی فرد**

خوشحال می‌شویم که با توجه به ذوق نویسندگی که دارید مطالبی برای ما بفرسـتید و در تقویت غنای مجله مشارکت کنید. از اینکه با این همه علاقه همچنان پیوندتان را با این نشریه از زمان کودکـی تا حال حفظ کرده‌اید خوشـحالم. گله شما را به مسئول صفحه مربوطه منتقل خواهم کـرد. ضمنا ما همواره از راهنمایی‌ها و انتقادات خوانندگانمان اسـتقبال کرده‌ایم و از انتقاد هم ناراحت نمی‌شـویم همچنان که خودتان هم در انتهای نامه پیشـنهاد دادید اگر داستانی دارید که برای خوانندگان قابل استفاده است برایمان بفرستید. حتما از آن استفاده می کنیم و مطمئن باشید هر نوع مشارکت و همکاری خوانندگان با مجله خودشان مورد استقبال ماست.

❁ **حاج علی اخوان-آمل**

یکی از تصاویر ارسالی شما در همان شماره‌های سال گذشته به چاپ رسیده. تصویر تشرف شما بـه حج و زیارت مکه و دیدار از غار حرا نیز در نوبت چاپ است. شاد و سرفراز باشید.

❁ **سوالی بزرار-چاهان**

من هم تعجب کردم که به چه دلیل باید چاهان با فاصله کمتر نسبت به نیک شهر در تقسیمات کشـوری به زرآباد با فاصلـه ۱۲۰ کیلومتری ملحق شود.به هر حال انشاالله مسئولان وزارت کشـور پاسخ مناسـبی داشته باشـند تا مردم محروم منطقه دچار گرفتاری نشوند.

❁ **مهدی مرتضوی-درازکلا**

از لطف شما متشـکرم. متقابلاً آقای مهدیزاده سپاسگزاری کردند.

❁ **حبیب الله کریمی-تهران**

عکس خاطره انگیزی برایم فرستاده اید که در فرصت مناسب و احتمالا در صفحه یاد و خاطره به چاپ خواهد رسید.جای خوشحالی است که شـما بیش از ۴۰ سال پیش کاپ خبرنگار برتر را دریافـت کرده‌اید. امیدوارم شـما خبرنگار قدیمی همچنـان در ادامه خدمت رسـانی به دنیای فرهنگ و رسانه موفق باشید.

باریکترازمو

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com



گم شدن مداد سیاه

دو خاطره متفاوت و قابل تأمل از گم شدن مداد سیاه دو نفر در دوران دبستان :

مرد اول می‌گفت :"چهارم ابتدایی بودم. در مدرسه مداد سیاهم را گم کردم. وقتی به مادرم گفتم، سخت مرا تنبیه کرد و به من گفت که بی‌مسئولیت و بی‌حواس هستم. آن قدر تنبیه مادرم برایم سخت بود که تصمیم گرفتم دیگر هیچ وقت دست خالی به خانه برنگردم و مدادهای دوستانم را بردارم. روز بعد نقشه‌ام را عملی کردم. هر روز یکی دو مداد کش می‌رفتم تا اینکه تا آخر سال از تمامی دوستانم مداد برداشته بودم. ابتدای کار خیلی با ترس این کار را انجام می‌دادم ولی کم کم بر ترسم غلبه کردم و از نقشه‌های زیادی استفاده کردم تا جایی که مدادها را از دوستانم می‌دزدیدم و به خودشان می‌فروختم. بعد از مدتی این کار برایم عادی شد. تصمیم گرفتم کارهای بزرگتر انجام دهم و کارم را تا کل مدرسه و دفتر مدیر مدرسه گسترش دادم. خلاصه آن سال برایم تمرین عملی دزدی حرفه‌ای بود تا اینکه حالا تبدیل به یک سارق حرفه‌ای شدم!"

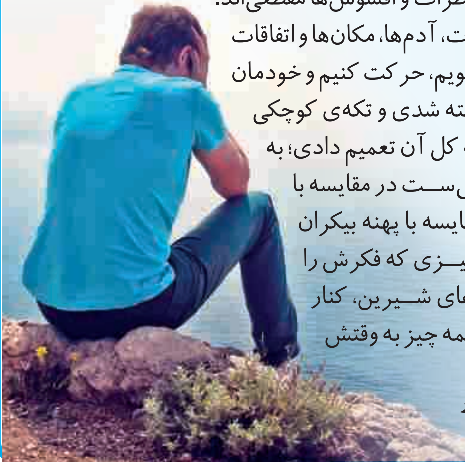
مرد دوم می‌گفت :

"دوم دبستان بودم. روزی از مدرسه آمدم و به مادرم گفتم مداد سیاهم را گم کردم. مادرم گفت خوب چه کار کردی بدون مداد؟ گفتم از دوستم مداد گرفتم. مادرم گفت خوبه و پرسید که دوستم از من چیزی نخواست؟ خوراکی یا چیزی؟ گفتم نه. چیزی از من نخواست. مادرم گفت پس او با این کار سعی کرده به دیگری نیکی کند، ببین چقدر زیرک است. پس تو چرا به دیگران نیکی نکنی؟ گفتم چگونه نیکی کنم؟ مادرم گفت دو مداد می‌خریم، یکی برای خودت و دیگری برای کسی که ممکن است مدادش گم شود. آن مداد را به کسی که مدادش گم می‌شود بده و بعد از پایان درس پس بگیر. خیلی شادمان شدم و بعد از عملی کردن پیشنهاد مادرم، احساس رضایت خوبی داشتم آن قدر که در کیفم مدادهای اضافی بیشتری می‌گذاشتم تا به نفرات بیشتری کمک کنم. با این کار، هم درسم خیلی بهتر از قبل شده بود و هم علاقه‌ام به مدرسه چند برابر شده بود. ستاره کلاس شده بودم به گونه‌ای که همه مرا صاحب مدادهای ذخیره می‌شناختند و همیشه از من کمک می‌گرفتند. حالا که بزرگ شده‌ام و از نظر علمی در سطح عالی قرار گرفته‌ام و تشکیل خانواده داده‌ام، صاحب بزرگترین جمعیت خیریّه شهر هستم."

عصمت امیری

صبر کردن را یاد بگیر...

اگر امروز تجربه خوبی نداشتی جا نزن! فردا و فرداهایی در امتداد این مسیر هست که در دلشان برای تو تجربه‌های تازه‌ای دارند، تجربه‌هایی که می‌توانند خوب باشند. اگر امروز احساس خوبی به زندگی‌ات نداشتی، حوصله کن! قرار است احساسات بهتری را تجربه کنی و خاطرات خوب‌تری را بسازی. پایان داستانِ ما هرگز این ثانیه‌های گیج و سردرگمی نیست که خسته و ناامید، کناری نشسته‌ایم، که همه چیز را تمام شده می‌دانیم و جای خالیِ آدم‌ها و آرزوهایمان را با چند خط بغض و ناامیدی از زمین و زمانه، پر می‌کنیم. تمام این احساس‌ها و خاطرات و افسوس‌ها مقطعی‌اند.



در زندگی هر کدام از ما احساسات، آدم‌ها، مکان‌ها و اتفاقات خوب‌تری در انتظارند تا ما بلند شویم، حرکت کنیم و خودمان را به آنها برسانیم. هر کجا که خسته شدی و تکه‌ی کوچکی از پازل نامحدود زندگی‌ات را به کل آن تعمیم دادی؛ به خاطر بیاور که این فقط جزءِ اندکی‌ست در مقایسه با کل! و تکه‌ی ناچیزی‌ست در مقایسه با پهنه بیکران دنیای تو. دنیایی که بیش از چیزی که فکرش را می‌کنی برای تو اتفاقات و تجربه‌های شیرین، کنار گذاشته.حوصله کن عزیزِ من! همه چیز به وقتش اتفاق می‌افتد،حوصله کن...

امید روشنفکر

چقدر می‌دانی

آورده‌اند که روزی ابوریحان بیرونی به همراه یکی از شاگردانش برای بررسی ستارگان از شهر محل سکونتش بیرون رفت و در بیابان کنار یک آسیاب بیتوته نمود تا اینکه غروب شد. کمی از شب گذشت که آسیابان بیرون آمد و خطاب به ابوریحان و شاگردش گفت که می‌خواهد در آسیاب را ببندد اگر می‌خواهید درون بیایید همین اکنون با من به درون آیید، چون من گوشهایم نمی‌شنود و امشب هم باران می‌آید شما خیس می‌شوید و نیمه شب هم هر چقدر در را بکوبید من نمی‌شنوم وشما باید زیر باران بمانید!

ناگهان شاگرد ابوریحان سخنان آسیابان را قطع کرد و گفت:این که اینجا نشسته بزرگترین دانشمند و ریاضیدان و همچنین منجم جهان است و طبق برآورد ایشان امشب باران نمی‌آید!... آسیابان گفت به هر حال من گفتم. من گوش‌هام نمی‌شنود و شب اگر شما در را بکوبید من متوجه نمی‌شوم.

شب از نیمه گذشت باران شدیدی شروع به باریدن کرد و ابوریحان و شاگردش هر چه بر در آسیاب کوفتند آسیابان بیدار نشد که نشد تا اینکه صبح شد و آسیابان بیرون آمد و دید که شاگرد و استاد هر دو از شدت سرما به خود می‌لرزند. هر دو با هم به آسیابان گفتند که تو از کجا می‌دانستی که دیشب باران می‌آید؟

آسیابان پاسخ داد من نمی‌دانستم، سگ من می‌دانست!

ابوریحان گفت:آخر چگونه سگ می‌داند که باران می‌آید؟

آسیابان گفت:هر شبی که قرار است باران بیاید سگ به درون آسیاب می‌آید تا خیس نشود.

ناگهان ابوریحان آواز داد و گفت:خدایا آنقدر می‌دانم؛ که می‌دانم به اندازه یک سگ، هنوز نمی‌دانم!...



آینده به کسی تعلق دارد که می‌داند چگونه منتظر باشد

● مثل روسی

ایران و جهان

* دکتر روحانی: تروریست‌های آمریکایی باید به سرعت از منطقه خارج شوند
* جهانگیری: حذف ارز دولتی، فشار زیادی بر صنعت چاپ و مطبوعات آورده است
* کلانتری، رئیس محیط زیست: افزایش جمعیت باید منوط به حفظ منابع تجدیدپذیر باشد
* محسن هاشمی رییس شورای شهر: تهران به ۶ هزار اتوبوس و ۲ هزار واگن مترو نیاز دارد
* وزارت کشور: مجازات‌های ساخت و سازهای غیرمجاز تشدید می‌شود
* رکوردهای جدید قیمت در بازار دلار و سکه ثبت شد: بیست هزار و ده میلیون!
* "روح الله زم" به اعدام محکوم شد
* دکتر ربیعی سخنگوی دولت: مشکلی برای تأمین ارز نداریم!
* سازمان ملل از شیوع ازدواج‌های زیر ۱۸ سال در افغانستان ابراز نگرانی کرد
* وزارت بهداشت: برگشت برخی از محدودیت‌های کرونایی اجتناب ناپذیر است
* واکسن ایرانی کرونا به زودی روی انسان آزمایش می‌شود
* قالیباف رییس مجلس: کنترل آلودگی هوا در گرو توسعه حمل و نقل عمومی است
* رئیس قوه قضاییه، آیت الله رییسی: لجام گسیختگی قیمت‌ها قابل تحمل نیست
* رئیس سازمان پدافند غیر عامل: صنایع شیمیایی پرخطر باید به بیرون از شهرها منتقل شوند
* ظریف وزیر امور خارجه: هیچ گاه مسائل داخلی را به خارج نبردم
* رئیس فدراسیون پزشکی ورزشی: تیم فوتبال استقلال به قرنطینه می‌رود
* حریرچی: اگر همه مردم از ماسک استفاده کنند ۸۵ درصد کاهش ابتلا خواهیم داشت
* ایران رتبه پنجم جهان در مرگ ناشی از کرونا را به دست آورد
* دکتر سیف، رئیس اسبق بانک مرکزی: رئیس‌جمهوری اعداد و ارقام گزارشهای بانک مرکزی را قبول نداشت
* ایفمارک: تست مثبت فوتبالیست‌ها لزوماً به معنای ابتلا به کرونا نیست
* واشنگتن: طالبان آماده توافق با دولت افغانستان است
* کره‌شمالی: برنامه‌ای برای مذاکره با آمریکا نداریم
* نخست وزیر انگلیس: در برابر معترضان به نژادپرستی زانو نخواهیم زد
* نخست وزیر پاکستان از اقدامات جدید هند برای صدور گواهی اقامت کشمیر انتقاد کرد

از جهان سیاست

چین و یک قانون امنیتی مناقشه‌برانگیز

پویا حمدالهی

چین قانون جنجالی را که احاطه امنیتی و سیاسی پکن بر هنگ کنگ را افزایش می‌دهد، به تصویب رسانده است.

قانون جنجالی احاطه امنیتی و سیاسی پکن بر هنگ کنگ که ماه گذشته در همایش سراسری حزب حاکم کمونیست طرح شد به پکن اجازه می دهد که با ساکنان هنگ کنگ به بهانه براندازی، تلاش برای جدایی طلبی و همکاری با بیگانه و دول خارجی برخورد امنیتی کند.

حامیان دموکراسی در هنگ کنگ این قانون را پایانی برای استقلال و خودمختاری هنک کنگ و نابودی دموکراسی این منطقه می دانند.

آمریکا پیش‌تر تصویب این قانون را "ناقوس مرگ" برای استقلال هنگ کنگ خوانده بود و تهدید کرده است که مناسبات ویژه اقتصادی و دیپلماتیک خود را با هنگ کنگ قطع خواهد کرد.

در سال ۱۹۹۷ مدت اجاره بریتانیا پایان یافت و هنگ کنگ بار دیگر تحت حاکمیت چین قرار گرفت. هنگام انتقال هنگ کنگ، دولت چین متعهد شد که مردم این سرزمین همچنان از خودمختاری در اداره امور داخلی، استقلال قضایی و حقوق و آزادی‌هایی که در گذشته داشتند برخوردار خواهند بود. از اواسط قرن نوزدهم، سرزمین هنگ کنگ که تحت حاکمیت دولت چین قرار داشت تحت نفوذ کشورهای اروپایی قرار گرفت و سرانجام طبق معاهده ای بین بریتانیا و چین در اواخر همان قرن، به مدت ۹۹ سال به اجاره بریتانیا درآمد.

تصویب قانون امنیتی چین، با واکنش‌هاش منفی بین‌المللی و اعتراض‌های گسترده داخلی در

نخست‌وزیر سابق فرانسه و جرم ایجاد شغل کاذب

فرانسوا فیون، نخست‌وزیر سابق فرانسه که در دوران ریاست جمهوری نیکولاس سارکوزی برای ۵ سال در این سمت بود، در دادگاه به علت پرداخت دستمزد بالا به همسرش آن هم به بهانه شغلی که هرگز وجود نداشته مجرم شناخته شده و به ۵ سال زندان محکوم شده است.

سه سال از ۵ سال حبس تعیین شده برای فرانسوا فیون نخست وزیر سابق فرانسه به علت پرداخت دستمزد بالا به همسرش به صورت تعلیقی است اما دو سال آن لازم الاجرا است که فعلا به علت درخواست تجدیدنظر آقای فیون متوقف شده است. همسر این سیاست‌مدار محافظه‌کار هم به سه سال حبس تعلیقی محکوم شده است.

فرانسوا فیون که از سال ۲۰۰۷ تا سال ۲۰۱۲ نخست وزیر فرانسه بود متهم شده بود که همسرش مبلغ یک میلیون و ۳۰۰ هزار دلار برای شغلی دروغین حقوق دریافت کرده و تحت عنوان دستیار پارلمانی برای سال‌ها دستمزد گرفته بود. برملا شدن این رسوایی در سال ۲۰۱۷، برنامه انتخاباتی آقای فیون برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه را نابود کرد.



او که ۶۶ سال دارد ارشدترین مقام تاریخ فرانسه است که از زمان آغاز جمهوری پنجم در این کشور، یعنی سال ۱۹۵۸ تاکنون به تحمل حبس محکوم می‌شود.

روز دوشنبه، ۲۹ ژوئن، دوربین‌ها نتوانستند واکنش آقای فیون و همسرش را در دادگاه ثبت کنند چرا که هر دو آنها برای پیشگیری از کرونا ماسک به صورت داشتند. قاضی به هنگام قرائت حکم گفت: "حق الزحمه پرداخت شده با کاری که تعریف شده همخوانی ندارد. خانم فیون برای سمتی استخدام شده که در حقیقت وجود نداشته است."

خانم فیون به علت اختلاس، همدستی و پنهان کاری در دادگاه مجرم شناخته شده است.

این زوج به پرداخت ۴۲۳ هزار دلار جریمه و همچنین بازگرداندن ۱ میلیون و ۳۰۰ هزار دلار به صندوق پارلمان فرانسه محکوم شده‌اند؛ جایی که به پنلوپه فیون از سال ۱۹۹۸ تا سال ۲۰۱۳ حقوق پرداخت کرده بود. فرانسوا

هنگ کنگ همراه شده بود.

پیش‌نویس این قانون پیش از تصویب علنی نشده بود و مردم هنگ کنگ از آن بی‌اطلاع بودند...چین تصویب و اجرای این قانون را برای مقابله با ناآرامی‌ها و بی ثباتی‌ها ضروری خوانده و انتقاد را به عنوان دخالت در امور داخلی خود رد کرده است.

کری لم، رییس اجرایی هنگ کنگ این مساله را قبول ندارد که این قانون آزادی‌ها در هنگ کنگ را از بین می برد.او گفته کشورهای دیگر اجازه مداخله در امور هنگ کنگ را ندارند و از منتقدان خواست که منتظر جزییات لایحه مذکور بمانند.

طی دهه‌های اخیر، بخش قابل توجهی از سرمایه گذاری خارجی در جمهوری خلق چین که از آن به عنوان عامل اصلی رشد اقتصادی آن کشور یاد می شود از طریق هنگ کنگ صورت گرفته است.

قانون امنیت ملی چیست؟

بر اساس این قانون که چین پیشنهاد داده در هنگ کنگ اعمال شود، خیانت، جدایی‌طلبی و تلاش برای براندازی ممنوع خواهد بود.



چین همچنین گفته که مبارزه با تظاهرات خشونت آمیز در هنگ کنگ ضروری است.

بخشی از این لایحه به انتصاب قضات برای رسیدگی به پرونده‌های امنیتی مربوط است که می‌تواند استقلال قضایی هنگ کنک را تهدید کند.مهمتر از همه اینکه، پکن قدرت تفسیر قانون را خواهد داشت. از جمله، اگر قوانین با یکدیگر مغایرت داشته باشند، قانون چین اولویت می‌یابد.

در برخی گزارش‌هایی گفته شده بود که این لایحه پیش‌بینی کرده "در صورت لزوم، نهادهای امنیتی ملی وابسته به دولت مرکزی جمهوری خلق تشکیلات امنیتی مناسب را در هنگ کنگ ایجاد می کنند که وظیفه آنها حفظ امنیت ملی طبق این قانون است".

این بخش از مصوبه به این معنی است که دولت چین از این حق برخوردار است که تشکیلات امنیتی خود را در کنار تشکیلات انتظامی و امنیتی محلی در هنگ کنگ مستقر کند و احتمالا آنها را زیر نظر بگیرد.

هنگ کنگ از ماه ژوئن ۲۰۱۹، شاهد اعتراضات گسترده‌ای بود که در پی تصویب لایحه استرداد مجرمان به چین آغاز شد.

هر چند آن لایحه بعدا پس گرفته شد اما خواسته‌های طرفداران دموکراسی افزایش یافت و آنها همچنان به اعتراضات خود ادامه دادند. خواسته آنها از لغو این قانون به کسب آزادی‌های بیشتر از چین تبدیل شد.

منتقدان می گویند که قانون امنیت ملی تلاش مستقیم برای محدود کردن آزادی‌های ذکر شده در مجموعه قوانینی است که در سال ۱۹۹۷ یعنی زمانی که حق حاکمیت هنگ کنگ دوباره در اختیار چین قرار گرفت، بر سر آن توافق شد.

فیون همچنین به ۱۰ سال انفصال از هر گونه سمت دولتی محکوم شده است.

فیون کیست؟

فرانسوا فیون یک سیاستمدار کهنه کار در فرانسه است. او سابقه نمایندگی پارلمان، سناتوری، وزارت و بالاخره نخست وزیری از سال ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۲ را دارد.

رسوایی فساد مالی آقای فیون، ضربه بدی هم برای نیکولاس سارکوزی، رئیس جمهوری سابق فرانسه بود که او را در رأس هیات وزیران خود داشت.در جریان کارزارهای مقدماتی انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۷، آقای فیون موفق شد که خود را به عنوان نامزد حزب جمهوری خواه راست میانه معرفی کند و در ماه ژانویه سال ۲۰۱۷ او پیشتاز نظرسنجی‌ها بود.اما تنها یک ماه بعد رویای ریاست جمهوری او از هم پاشید.

یک مجله فکاهی و طنز در گزارشی همسر آقای فیون را به دریافت دستمزد بابت منصبی غیرواقعی متهم کرد و با وجود انکار و تکذیب فرانسوا فیون، این اتهام به نقطه پرگار حملات علیه او تبدیل شد و با پیش رفتن تحقیقات و برملا شدن اطلاعات جدید او ناچار به عذرخواهی شد.

با این حال، محبوبیت او به حدی کاهش یافت که در جریان انتخابات به رتبه‌ای بهتر از سوم نرسید و شانس راه یافتن به مرحله دوم را از دست داد.



ادامه پشتیبانی از فیون

رهبران حزب جمهوری‌خواه فرانسه پس از یک نشست اضطراری حمایت خود را از فرانسوا فیون نامزد این حزب در انتخابات ریاست جمهوری اعلام کردند.

فیون زمانی نامزد پیشتاز این رقابت‌ها بود اما پس از آن که گفته شد متهم به حیف و میل اموال عمومی است از میزان محبوبیتش کاسته شده است.او متهم است از محل منابع عمومی به همسر و فرزندانش حقوق داده است، در حالی که آنها برایش کار نمی کردند.

او این اتهام‌ها را بی‌اساس خوانده و حاضر نشده که از رقابت‌های ریاست جمهوری کنار برود.

برنارد اکویه رهبر حزب جمهوری‌خواهی که فرانسوا فیون از جانب آن نامزد شده گفته است که حزبش کارزار انتخاباتی آقای فیون را از سر می گیرد.

تلاش برای بازسازی کارزار انتخاباتی فرانسوا فیون پس از آن صورت می گیرد که موج تازه‌ای از حمایت چندین نفر از رهبران جمهوری‌خواه از او در فضای سیاسی این کشور منتشر شده است.

ژرارد لارچر رئیس مجلس سنای فرانسه پس از این نشست گفته است که همه شرکت کنندگان پذیرفته‌اند که تلاش‌ها برای یافتن جانشین آقای فیون در رقابت‌های ریاست جمهوری باید پایان گیرد.

پیش‌تر یو دی آی (اتحادیه دمکرات‌ها و مستقل‌ها) از حزب جمهوری‌خواه خواسته بود نامزد دیگری را به جای آقای فیون برگزینند.

آلن ژوپه نخست‌وزیر پیشین فرانسه از کناره‌گیری آقای فیون حمایت کرده بود و این درخواست هم طرح آلن ژوپه نامیده می شود.

آقای ژوپه در رقابت‌های اولیه جمهوری‌خواهان از آقای فیون شکست سختی خورد.

یک نظرسنجی که از سوی نشریه دمانش صورت گرفته نشان می دهد ۷۱ درصد از شرکت کنندگان در نظرسنجی پس از طرح این اتهام‌ها خواستار کنار رفتن فرانسوآ فیون شده‌اند.

آقای فیون که امید زیادی برای پیروزی در انتخابات ۲۳ آوریل داشت اکنون در نظرسنجی‌ها از دو رقیب اصلی خود ماری لوپن از حزب راست افراطی و امانوئل مارکون، نامزد حزب لیبرال عقب افتاده است.

هنگامی که از دیگران عشق را طلب می کنید منبع عشق درون را از دست می دهید

● دی آنجلیس

سه‌گانه

دکتر کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

احتمالات

محمـد جـواد ظریف به عنـوان وزیـر خارجه جمهوری اسلامی ایران مثل دیگر وزرای دولت، چند روز قبل در مجلس حاضر شـد تا گزارشـی از حوزه مسـئولیت خود به نمایندگانی بدهد که بسـیاری از ایشـان به تازگی بر این صندلـی تکیه کرده‌اند و قرار اسـت با شـنیدن این گزارش‌ها از وزیران، با شرایط واقعی کشور در زمینه‌های مختلف، آشنا تر شوند.

در میان سخنان دکتر ظریف چندین بار از سوی چند نفر از نمایندگان خطاب به ایشان گفته شد که: "آقای ظریف دیگر بس اسـت، نمی‌خواهیم دروغ بشـنویم." شخص وزیر البته از خود و عملکرد خود، حتی پس از شنیدن این جملات دفاع کرد، ولی کاملاً پیدا بود که فضای عمومی مجلس، هیچ از ایشـان و آنچـه به عنوان عملکرد وزارت خارجه در ۷ سـال گذشته اتفاق افتاده، رضایتی نداشت.

در همیـن روز هم بود که اعلام شـده، تقاضای سوال از رئیس جمهور، با امضای حدود ۲۰۰ نماینده به هیات رئیسه مجلس تقدیم شده تا پس از اینکه دکتر احمدی نژاد نیز یک بار در دوران هشت ساله ریاست خود به مجلس رفت و به سوال نمایندگان پاسـخ داد، به احتمال فراوان دکتر روحانی هم در یکـی از روزهای آینده به مجلس برود و در مقابل ایشـان به سوالاتی که در مورد شرایط عجیب این روزها پرسیده می‌شـود، جواب دهد. سوالات در مورد بهای ارز و کالاها و خدمات و گرانیهای اخیر در بازار مسـکن و اجاره بهـا خواهد بود و البته در مورد برجام و سیاستهای هسته‌ای ایران.

اینکه اولین گام مهم مجلس جدید، طرح سـوال سـریع از رئیس جمهور است، خبر دلپذیری است. بـه ویژه در روزهایی که به نظر می‌رسـد شـرایط اقتصـادی کشـور اندک اندک از دسـت مدیران اقتصادی خارج می‌شود و کاهش ارزش پول ایرانیان و کاهش قدرت خرید آنها به مرزهای بی‌سـابقه‌ای رسیده است.

در دوره دکتـر احمـدی نژاد هـم زمانی که او به مجلس فراخوانده شـد تا درباره شـرایط کشور و رفتارش به سـوال نمایندگان پاسـخ دهد، فضای عمومـی مجلس، کاملاً مخالـف عملکرد وی بود و جوابهـای او در مجلس هم نتوانسـت بسـیاری از نمایندگان را قانع کند و این برپایی جلسـه سـوال از رئیس جمهور و پخش زنده آن در رسانه‌ها هم، هیچ تأثیر ویژه‌ای بر عملکرد بازار نداشـت و باعث تغییر یا اصلاح عملکرد رئیس جمهور هم نشد.

این بار هم به احتمال فراوان در آینده‌ای نزدیک، جلسه سـوال از دکتر روحانی در پیشگاه نمایندگان مجلس برگزار خواهد شد و به احتمال زیاد تعدادی از نماینـدگان نیز با صدای بلنـد و لحنی که احتمالاً محترمانه هم نخواهد بود به ایشان اعتراض شدیدی خواهنـد کرد، ولی این اعتراض شـدید هم نخواهد توانست رفتار و تصمیمات رئیس جمهور و وزرایش را تغییر دهد چرا که به احتمال فراوان دکتر روحانی از وخامـت اوضاع اقتصـادی و اعتراضات مردم و

پایان عروسی و عزا

پانزدهـم تیر ماه در حالی که کمتر کسـی حتی در میـان کارشناسـان، احتمال مـی‌داد، به عنوان سـخت‌ترین روز در تمام روزهایی که ایران درگیر کرونا شـده اسـت به ثبت رسید از نظر تعداد کشته شـدگان. از انتهای بهمن ماه سـال گذشته تا ۱۵ تیر ۹۹ در هیـچ روزی ایـن تعداد از ایرانیان در اثر ابتلا بـه کرونا، جـان از کف نداده بودنـد. در همین روز هـم اعلام شـد که حدود ۴ هزار نفـر از ایرانیان در تخت‌های بیمارسـتانی، حال بسیار وخیمی دارند و در همین روز هم، سـازمان بهداشـت جهانی اعلام کرد که شـیوع این بیمـاری در جهان به مرحله‌ای ترسناک رسیده است.

چهار ماه شرایط محدودیت و قرنطینه و تعطیلی کسـب و کارها و کاهش رفت و آمدها، پیداسـت که طاقت بسـیاری از ایرانیان را به انتها رسـانده و با آغاز فعالیت و کاهش محدودیتها، موج شـیوع و کشتار این بیماری در ایران، به اوج برساند و این غیر از تمام پیش بینی‌های کارشناسـان درباره شرایط وخیم فصل‌های سـرد امسال و آغاز پاییز است آن هم در شـرایطی که هنوز همـه پیش بینی‌ها، حتی خوش بینانه ترین‌های آنها، دسترسی به واکسن را تا پایان امسال بسیار بعید می‌دانند. اگر رفتار مردم و شـیوه مقابلـه با کرونا، همین باشـد که این روزها در جریان اسـت، متأسفانه اخبار بسیار ناگواری در انتظارمان خواهد بود و البته دولت و سـتاد مرکزی مقابلـه با کرونـا هم با در نظر گرفتن تمام شـرایط اقتصادی و اینکه اگر محدودیتهای کسـب و کارها ادامه یابد، اخبار بسـیار ناگـواری برای درآمدها و زندگی اقتصادی ایرانیان، به گوش خواهد رسـید، تا امروز تصمیماتی گرفته که بسیاری از آن تصمیمات ناگزیر بوده‌اند.

امـا حتمـاً وقت آن رسـیده کـه این سـتاد با

خالی از لطف و لبخند

در دورانی قرار گرفته‌ایم که بسـیاری رکوردها در ایران، هر روز در حال شکسـته شـدن اسـت، از رکـورد فوت ایرانیان به دلیل ابتلا به کرونا گرفته تا رکورد بهای سکه و دلار!

همین چند روز قبل بود که نزدیک شـدن بهای سـکه به ۸ میلیون تومـان و قیمت دلار به ۲۰ هزار تومان، میلیون‌ها ایرانی را متعجب کرده بود و امروز بهای سـکه از ۱۰ میلیون تومان، و دلار از ۲۳ هزار تومـان عبور کرده و رکوردی دیگر در تاریخ اقتصاد ایران به ثبت رسیده. رکوردشکنی‌هایی که اگر ادامه یابند، صدای شکسـتنهای دیگری هم شنیده خواهد شد. در ساعتهایی که هیچ خبر خوش اقتصادی، دست کـم درباره قیمتها به گوش نمی‌رسـد، رئیس بانک مرکـزی که یکی از تصمیـم گیران در موضوعات مهم پولی و مالی ایران اسـت، همچنان به نوشـتن برخـی نکات و انتشـار آن در فضای مجازی ادامه می‌دهد که دیدن برخی از آنها خالی از لطف و لبخند نیست. ایشان به عنوان یک مدیر و کارشناس خبره در امور ارزی و بانکی این افزایش قیمتها را در آخرین تحلیل خود، ناشـی از شرایط سـخت ایجاد شده به دلیل کرونا و برنگشـتن میلیاردها دلار ارز به داخل کشـور می‌داند. به این ترتیب ایشـان معتقد است، صادرات فراوانی از کشـور انجام شـده و میلیاردها

نمایندگانشان، همین امروز هم باخبر است و با وجود این اطلاع، آنچه امروز در حال اجرا است را انتخاب کرده و به آن عمل می کند و البته در بسیاری موارد با سلیقه و نظرات نمایندگان هم، موافق نیست و به این ترتیب جلسه پرسش و پاسخ، بعید است که بتواند، شرایط عجیب اقتصادی و اجتماعی این روزها را اصلاح کند. مگر اینکه دو احتمال دیگر در این جلسه مطرح و اجرا شود:

احتمال اول اینکه دکتر روحانی، پس از سالها در مجلس، از دلایل اوضاع اقتصادی کنونی بگوید و به نکاتی اشاره کند که تاکنون آنها را خطاب به مردم و نمایندگان نگفته و بتواند در یک سخنرانی پرشور آنها را با خود هم عقیده و همراه کند که آنچه تاکنون انجام داده، خوب و صحیح بوده و ریشه مشکلات و شرایط نابسامان امروز، در عملکرد دولت و مدیران دولتی و رئیس جمهور نیست و بتواند شنوندگان را به صبر و همراهی با دولت به امید رسیدن به روزهای بهتر در آینده، وادار کند.

به این ترتیب شاید دانستن ناگفته ها، بتواند نمایندگان و مردمی را که بسیار به شرایط سخت اقتصادی معترضند، آرام کند.

احتمال دیگر اما اینکه پس از برگزاری جلسه ای تند و همراه با اعتراضات شدید، نمایندگان مردم به این نتیجه برسند که هیچ پاسخ قانع کننده ای از رئیس جمهور دریافت نکرده اند و از آنجا که در ماههای اخیر شرایط اقتصادی هر روز سخت تر از روزهای قبل شده، به این تصمیم برسند که زمان استیضاح و تغییر اجباری رئیس جمهور فرا رسیده و روند استیضاح و اخراج رئیس جمهور را در پیش بگیرند، همانطور که چند روز قبل یکی از اعضای مجمع تشخیص مصلحت نظام هم، موافقت خود را با چنین استیضاحی اعلام کرده بود.

سخت گیری بسیار، تمام فعالیت هایی که ارتباط مستقیمی به کسب و کار و شرایط مالی مردم ندارد را محدود کند تا اوضاع از آنچه هست، بحرانی تر نشود. در این روزها که به گفته معاون وزیر بهداشت، هر ۹ دقیقه یک ایرانی از بیماری کرونا جان می دهد، هیچ دلیلی ندارد که مراسم عروسی و عزا به شیوه گذشته ادامه یابد که متأسفانه یا خوشبختانه هر دوی این مراسم می تواند بدون حضور دیگران برگزار شود.

تقریباً هیچ تجمعی نیست که این روزها مشمول این قاعده نباشد، پس بلافاصله باید تمام تجمعات، متوقف شود. طرحهای ترافیکی در شهرها لغو شود، باشگاههای ورزشی و فعالیتهای گروهی ورزشی ادامه نیابد و به این ترتیب هر رفتار غیراقتصادی در جامعه، که باعث جمع شدن ایرانیان در یک مکان می شود چاره ای جز توقف ندارد تا از این طریق، بدون ورود ضربه ای سنگین به اقتصاد، بتوان ضربه ای سنگین به کرونا وارد کرد، ضمن اینکه برخوردهای بسیار شدید انتظامی با کسانی که از ماسک استفاده نمی کنند هم به نظر، هیچ کس را ناراضی نخواهد کرد.

دلار ارز بر اساس قانون باید از طرف این صادر کنندگان به داخل بازگردد، ولی کرونا بسیاری نظامهای پولی و بانکی و مراودات اقتصادی را تحت تأثیر قرار داده و به این ترتیب نیازهای ارزی داخلی، جواب مناسبی نگرفته اند و عرضه کافی در بازار وجود نداشته و این افزایش لحظه ای قیمت، از این ناحیه ایجاد شده، ولی وعده می دهد که از هفته آینده تمام صادر کنندگان مورد سوال قرار خواهند گرفت و با عادی شدن شرایط، میلیاردها دلار به کشور باز خواهد گشت و قیمتهای کنونی شکسته خواهد شد، مانند روزهایی که دلار، در سالهای گذشته تا مرز ۱۹ هزار تومان رفت؛ ولی دوباره تا حدود ۱۲ هزار تومان سقوط کرد. دل بستن به این گفته ها شاید تنها چاره این روزهای کسانی است که به دنبال اندکی ارزانی می گردند.

■ **مکتوب هفته**

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

خانه، مدرسه، جامعه

از جمله مرزهایی که کرونا درنوردید و صفحات جدیدی را پیش‌روی کاربران زندگی گشود، امر "آموزش" بود. تعطیلی مراکز آموزشی، به خصوص مدارس، افق جدیدی را پیش روی دست‌اندرکاران آموزشی و نیز والدین و دانش‌آموزان نمایان کرد، که آیا محصور کردن کودکان در فضاهای مدرسه‌ای و مجبور کردن آنها به تغذیه‌های بسته‌بندی‌شده در آموزش، تنها راه رشد و بالندگی‌شان بوده است؟ به گونه‌ای که روش‌ها و مکان‌ها و زمان‌های دیگری، این اثربخشی را ندارند؟

"ایوان ایلیچ"، فیلسوف آموزش و پرورش، زاده‌ی وین (اتریش) و درگذشته‌ی برمن (آلمان) در نیمه‌ی دوم قرن بیستم، تئوری "جامعه‌ی مدرسه‌زدوده"(Deschooling Society ۱۹۷۰) را درانداخت، که در آن زمان، از سویی به یک افراطی‌گری عصیان‌گرانه تعبیر شد، و از دگر سو به یک آرزوی "اتوپیایی" و دست‌نیافتنی متهم گشت. امروز می‌بینیم، که آن نظریه در اجبار و تحمیل زمانه، کم کم صورتی از واقعیت را به خود می‌گیرد و علیرغم آماده‌نبودن زیرساخت‌های عملیاتی، راهی جز به کرسی‌نشاندن خود ندارد.

تردیدی نیست، که هر ارگان اجتماعی بیرون از خانه، عملکردی دارد که به تنهایی در خانه تحقق‌پذیر نیست. فرض کنید خانه‌ای از همه‌ی امکانات تحرکی و ورزشی برای فرزندان برخوردار باشد و یا اعضای خانه، پتانسیل و وقت کافی برای فرزندان خود داشته باشند؛ باز هم حضور در مجامع کودک محور و فراهم‌سازی فضای تعامل هم‌سن‌وسالی از ضرورت نمی‌افتد. قطعاً نظریه‌ی جامعه‌ی بدون مدرسه، به تنهایی پاسخگوی رشد نسل نیست و مراتب رشد و بالندگی کودکان، حتی در بهترین خانه‌ها، اما بریده از جامعه، تکمیل نخواهد شد. سخن در تجدیدنظرگرایی و نواندیشی در مقولاتی است که امروزه-صرف‌نظر از بحران کرونا- در سایه‌ی تحول و پیشرفت تکنولوژیک ضروری می‌نماید؛ نیز نظر کرد به تعاریف جدیدی که از "آموزش و پرورش" در سایه‌ی پژوهش‌های جهانی در دسترس است.

یک مثال ساده در این ایام، امتحانات بچه‌ها از پشت دستگاه‌ها و در فضای مجازی است. آیا باز هم مثل گذشته‌های اولتراسنتی، می‌توان "آزمون‌های حفظی" را از درون خانه‌ها و از راه دور برگزار کرد و همچنان اسمش را آزمون گذاشت و نتایجش را ارزشیابی نام نهاد؟! همین سؤال را پیش از هجوم کرونا و در مورد مشق‌های سنتی می‌توانستیم مطرح کنیم. در زمانی که امکانات ارتباطی، می‌تواند از انجام یک مشق شب، به تعداد افراد آن کلاس کپی کند و در کمتر از ثانیه به دست یکایک آنها برساند، کدام معلمی همچنان حاضر است به مشق‌شب‌های سنتی و رونویسی و پاسخ‌های حفظی و حل مسأله‌های یکسان دل‌خوش دارَد!؟

بی‌شک نظریه‌ی جامعه‌ی بدون مدرسه، نمی‌تواند از تعطیلی مطلق مدرسه، و پیامد آن، آموزش خانگی(Home School) حمایت کند، اما قطعاً می‌تواند به تجدیدنظر در روش‌های سنتیِ هزینه‌بر، وقت‌کش و خلاقیّت‌زدا کمک شایانی نماید. در سال‌های اخیر، تعطیلِ پنجشنبه‌های مدارس می‌توانست در حکم یک طرح "پایلوت" برای تحرکات پرورشیِ آلترناتیو عمل کند- که مثل بسیاری دیگر از طرح‌ها، خام و یله و رها به حال خود وانَهاده شد و بر بار بی‌برنامگی خانواده‌ها اضافه گشت ... اما در شرایط نوین و به یمن نحوست کرونا(!)، می‌توان روزهای بیشتری را به عنوان "آموزش بیرون از مدرسه" در قالب "پایلوت جامعه‌ی بدون مدرسه" در نظر گرفت و با بهره‌گیری از نظر متخصصان و دور از شتابزدگی‌های روزمره‌ی ژنتیک(!)، شرایط ظهورش را فراهم ساخت.

افق گشوده‌شده توسط عدوی نابکاری به نام کرونا، می‌تواند سبب خیری شود در تعریف دوباره‌ی مثلثی به نام خانه و مدرسه و جامعه؛ که هر کدام به وظایف ذاتی خود دوباره‌اندیشی کنند و هر سه در شکلی موزون و منظم، زوایای زندگی نسل بالنده را تنظیم نمایند.

پرسشهای پراکنده در وادی‌های گوناگون را همزمان بپرس

• ابن سینا



زیرنظر: محمود صفادار

روستای شادکام

روستای شادکام روستایی از توابع بخش مرکزی شهرستان بافق واقع در استان یزد ایران است. این روستا ۸۹ نفر جمعیت دارد و در فاصله ۴۳ کیلومتری یزد و در دهستان مبارکه قرار گرفته است. همانطور که شهرستان بافق با دیدنی‌های بی‌نظیر و بی‌پایانش زبانزد عام و خاص است، این روستا نیز جاذبه‌های گردشگری طبیعی، ظرفیت‌های گردشگری، موقعیت جغرافیایی و آداب و رسوم زیبای روستاییان به یک قطب گردشگری در منطقه تبدیل شده است. از جمله برنامه‌ها و گردهمایی‌های منحصر به فرد منطقه می‌توان به برپایی نمایشگاه و ارائه داروهای گیاهی منطقه، نمایش صنایع دستی و پخت نان و غذاهای محلی اشاره کرد که توسط گردشگران داخلی و خارجی بسیار مورد استقبال قرار می گیرد. آب و هوای خوش منطقه عامل دیگر جذب مسافران است. روستای شادکام در دل کوه‌های شرقی بافت قرار گرفته است و در میان دره‌ای تنگ واقع شده است. چشمه زیبای روستا از دل کوههای اطراف آن سرچشمه گرفته و تا روستا جاری می‌شود.

اما معروفترین جاذبه گردشگری این روستا، درخت سرو کهنسالی است که قدمت بسیار بالایی دارد و به نماد گردشگری روستا نیز تبدیل شده است. این درخت در فهرست آثار ملی ایران به ثبت رسیده است. ارتفاع این سرو زیبا به ۳۵ متر می‌رسد و قسمت تاج درخت حدود ۶ متر ارتفاع دارد. گفته می‌شود که قدمت این درخت به هزار سال می‌رسد.

این روستا به ویژه در ایام تابستان و اوایل پاییز میزبان گردشگران و مسافران از سراسر کشور است.







روستای ایدنک

روستای ایدنک، واقع در شهرستان لنده در استان کهگیلویه و بویراحمد، روستایی باستانی و کهن اما زیبا و دیدنی است. ایدنک تا مرکز شهرستان ۸ کیلومتر فاصله دارد. شهرستان لنده از قدیمی‌ترین شهرهای استان بوده و این روستا نیز قدمتش به قبل از دوران صفویه برمی‌گردد. در واقع می‌توان ایدنک را قدیمی‌ترین روستای شهرستان دانست. ایدنک حدود ۱۳۰۰ نفر جمعیت دارد که تقریباً معادل ۲۵۰ خانوار است. ارتفاع آن از سطح دریا حدود ۶۵۰ متر و آب و هوایش در تابستان گرم و مرطوب، و در زمستان سرد و معتدل است.

رودخانه مارون که از میان روستا می گذرد باعث افزایش رطوبت و طراوت هوای منطقه شده است. همچنین وجود کوه‌های **سیاه** در شمال روستا، دژکوه در جنوب آن و کوه **ماغر** در سمت غرب، هم از نظر مناظر طبیعی و هم از نظر آب و هوایی تازگی خاصی به روستا بخشیده است. ایدنک را نگین سبز لنده هم می‌نامند.

این شرایط خوب آب و هوایی، فضا را برای رشد و نمو انواع گیاهان خوراکی و دارویی فراهم کرده است که از جمله آنها می‌توان پیدن، نعنا، بکلو، شکروک، مرورشت، غندل و بابونه را نام برد.

محصولات مختلفی هم در این روستا کشت و زراعت می‌شوند. معمولاً روستاییان از هر دو نوع کشت آبی و دیم برای کشاورزی استفاده می کنند. وجود رودخانه مارون، نهر دره و استاد دره و همچنین چشمه‌های آب فراوانی که در منطقه هستند به رونق یافتن کشاورزی و محصولات کمک می کنند. برنج از اصلی‌ترین محصولات روستا است و کشت و برداشت آن در ایدنک هنوز به روش سنتی انجام می‌شود. انواع غلات از جمله گندم و جو، ماش، لوبیا و عدس نیز از محصولات زمین‌های روستا هستند که عموما به صورت دیم کشت می‌شوند.

باغات روستا هم میوه‌های لذیذ و خوش طعم دارند. انار، لیمو، شفتالو، زردآلو، نارنج، پرتقال، توت فرنگی، نارنگی و تمشک و انجیر از محصولات اصلی این باغات سرسبز است. انواع و اقسام صیفی‌جات و سبزیجات هم در این زمین‌ها کشت می‌شوند و روستاییان تمام این منابع را خودشان به طور مستقل تولید و حتی صادر می کنند.

اما از جاذبه‌های طبیعی ایدنک بگوییم. همانطور که اشاره شد منابع آبی فراوانی در این منطقه وجود دارد. مهمترین منبع آب روستا رودخانه مارون است. این رودخانه از بزرگترین رودهای کشور است و دارای چند سرچشمه







روستای تاکام

تاکام از روستاهای دیدنی و سرسبز استان مازندران، واقع در ۲۵ کیلومتری جنوب شهرستان ساری است. این روستا در بخش کلیجانرستاق و در کنار جنگل واقع شده است. مردم تاکام عموماً به کشاورزی و دامداری مشغول هستند. تاکام به عنوان یکی از روستای قدیمی و مهد عالمان و بزرگان علمی و دینی مشهور است. اولین مکتب خانه برای آموزش قرآن و کتب دینی و همچنین اولین مدرسه دبستان دولتی شهرستان در این روستا تاسیس شده است. به همین دلیل اکثر ساکنین روستا سواد خواندن و نوشتن داشته و قرآن خوان هستند. این در حالی است که تا مدتها بسیاری از ساکنین مناطق اطراف از امکانات تحصیلی محروم بوده و آنهایی هم که به تحصیل علاقمند بودند به این روستا می آمدند.

یکی از بناهایی که در هنگام ورود به روستا جلب توجه می کند، مقبره ۹ شهید این روستاست که گنبد طلایی‌اش از دور پیداست. از سنت‌های رایج در روستا، تعزیه خوانی است که هر ساله در ایام محرم شهادت‌ها برگزار می‌شود.

اما داستان بوجود آمدن این روستا نیز به نوبه خود شنیدنی است. اینطور که ریش سفیدان روستا می گویند، حدود ۲۰۰ سال پیش گروهی از مهاجرین که اکثراً از سادات بوده اند، به این منطقه کوچ کردند و بعدها که افراد دیگری هم به این منطقه آمدند، این محل را برای ادامه زندگی خود انتخاب کردند و به این ترتیب این روستا شکل گرفت.

اما دلیل نام گذاری روستای تاکام این است که محل روستا، جایی است که کوهها تمام می‌شوند و به زبان محلی به آن توم کوه می گفته‌اند. این نام به مرور زمان تغییر کرده و امروزه به تاکام تبدیل شده است.

برای رفتن به این روستا می‌توانید از جاده کیاسر شهرستان ساری به این روستا سفر کنید.







پرآب است. این رود در دوران‌های مختلف در طول تاریخ اسامی خاصی به خود گرفته است و از نواحی مختلفی عبور می کند. رودخانه مارون آب شیرین و گوارایی دارد. این رود را در طول زمان به نام‌های سن، کلات، جن، تراب، ایدنک، قلاتی، گدارنارکان و تنگ تکاب نامیده اند. حتی درشهر ارجان نام ارغون را به خود گرفته و در نواحی کردستان (کرایی) نام مارون و در نواحی جایزان چم نظامی نامیده می‌شود.

این رود شاهد حوادث مهم تاریخی در طول زمان بوده است. از عبور کاروانیان گرفته تامحل عبور لشکراسکندرمقدونی.سرچشمه‌های رود مارون عبارتند از: چشمه لوداب بویراحمد سفلی، سردن و موگرمون. انواع ماهیان از جمله ماهی سفید، ماهی سرخه، کوسه ماهی، شیرماهی، خرچنگ، مار ماهی، لاک پشت و سگ آبی در آن زندگی می کنند. رود مارون بعد از عبور از دشت بهبهان و دشت جایزان، در محلی به نام قلعه شیخ، پس از پیوستن به رود اعلاء رامهرمز، نام جراحی به خود گرفته و به هورشادگان می‌ریزد.

چشمه‌های آب متعددی در ایدنک وجود دارد، البته برخی از آنها به علت کمبود بارندگی خشک شده اند. از جمله مهمترین چشمه‌های این منطقه می‌توان چشمه پلنگل، تلخاب ناری، سرکنده موری، سرکنده آبی، کنجکال، سرگچ چهارگورون و تلخاب پیشه‌ای را نام برد.

دره‌ای به نام اسا دره هم در این منطقه وجود دارد. رودخانه میان آن در تمام فصول پرآب است و از جنوب شهر لنده سرچشمه می گیرد. دره‌های زیبای دیگری هم مانند دره اناری، دره پلنگی، دره گرگی، دره شفت و دره عسکر کشته در ایدنک هستند که تماشایشان خالی از لطف نیست.

در کوهها و دره‌های اطراف ایدنک، تعدادی غار طبیعی و دیدنی وجود دارد. غار کنجکال در جنوب غربی روستا واقع است. غار اسادره نیز در دره همنام خود قرار دارد. غار کرکبوتری در کنار رودخانه و جنوب ایدنک است. غار دیگری هم به نام رمه کش در جنوب شرقی آرامگاه شهدای روستا قرار دارد.

جاذبه‌ها و اماکن تاریخی و مذهبی دیدنی این روستا هم همواره مورد توجه و استقبال مسافران و گردشگران بوده است. مسجد صاحب الزمان(عج) روستا با قدمت ۷۵ ساله، اصلی‌ترین جاذبه مذهبی روستا است که به کمک تعمیر و مرمت در طول این سالها هنوز پابرجاست.

قلعه قدیم خان از دیگر جاذبه‌های کهن این روستا است. متأسفانه گذر زمان تنها مخروبه‌ای از آن باقی گذاشته است.

روستای زیبای ده مراد و پل قدیمی ایدنک از دیگر مکان‌های دیدنی منطقه ایدنک هستند.







جهانیان هر اندازه کوشش کنند، باز هم شکار زمان هستند
● گوواینت

مترجم: نیلوفر یوسفی

ماجرایی که حتما باید بخوانید!

تیری که باید به من می‌خورد

در دنیای پر رمز و راز ما، بارها برای خیلی از افراد اثبات شده است که هیچ اتفاقی بی‌دلیل نیست و هر حادثه‌ای چه خوب و یا چه بد دلیل خاصی دارد ولی باز هم با گذشت زمان انسان گاهی این دلایل را فراموش کرده و با رخ دادن کوچکترین حادثه‌ای شروع به گلایه کردن از سرنوشت خود می کند. این ماجرای خواندنی و واقعی از رخدادی می گوید که به شکل باور نکردنی باعث کشف عجیبی می‌شود و باورهای افراد را تحت تاثیر قرار می‌دهد.

تهیه شده توسط تیم مجله خانوادگی ریدرز ژوئن ۲۰۲۰

یک عصر گرم ماه آوریل بود و من یک ساعت زودتر از محل کارم به منزل برگشته بودم. آن روز هم طبق عادت هر روزه‌ام به حیاط رفتم تا به گلهایی که کاشته بودم رسیدگی کنم. وقتی کارهام تمام شد برگشتم تا از مسیر پاسیو به داخل خانه بروم و برای همسرم شام حاضر کنم که ناگهان درد عجیبی در قسمت راست گردنم حس کردم.

دردش شبیه برخورد یک توپ تنیس با گردنم بود، ولی می‌دانستم که کسی به جز من در حیاط نیست. در حالیکه شوکه شده بودم با ترس برگشتم تا ببینم چه خبر شده که همان موقع متوجه شدم یک تیر (تیر کمان) در گردنم فرو رفته است.

دیدن تیری که به صورت عمیق در گردنم فرو رفته بود، برایم بسیار عجیب بود.

شوکه شده بودم و سعی کردم آن را در بیاورم ولی درد شدیدی حس کردم. درد آنقدر زیاد بود که ناخوداگاه دور حیاط می‌دویدم و تنها کاری که از دستم بر می‌آمد این بود که با تمام توانم همسرم را صدا بزنم.

اد، در آن طرف خانه مشغول صحبت کردن تلفنی با دخترمان کلیا بود. درست به یاد دارم که وقتی همسرم "اد" رسید، شانه‌های مرا گرفته بود و تلاش می‌کرد مجابم کند روی صندلی حیاط بنشینم. همسرم بعد از آن به سرعت به داخل خانه رفت تا با مرکز فوریت‌های اوژانس تماس بگیرد.

من در تمام آن مدت با افکاری پریشان دعا می‌کردم که از این حادثه سالم نجات پیدا کنم تا متوجه بشوم فردی که مرا با تیر هدف گرفته است چه دلیلی برای این کار داشته است البته شما در ادامه خواهید خواند که برخورد این تیر چطور زندگی من را تغییر داد.

یک ساعت بعد از رسیدن اوژانس و پلیس مشخص شد مرد همسایه که در حیاط کناری با تیر و کمان مشقی برای شکار حیوانات تمرین می‌کرده، باعث این اتفاق بوده است.

هیچ وقت هم مشخص نشد تیر چطور این همه مسافت را در جهت شمال به جنوب یعنی جایی که من ایستاده بودم، حرکت کرده است.

جالب اینجاست که درختان بلند زیادی نیز در مسیر بین ما قرار داشت که احتمال برخورد تیر با آنها خیلی بیشتر بود.

پلیس بعدا به من گفت که زن خوش شانسی بوده‌ام زیرا تیر و کمان واقعی شکار به راحتی می‌توانست من را از پای در بیاورد.



البته همین حالا هم برای خارج کردن تیر اما یک مشکل وجود داشت و آن هم این بود که سر تیر شکاری مشقی کج بود و بعد از ورود به بافت بدن اگر بیرون کشیده می‌شد، همانند قلاب ماهیگیری گوشت بدن را با خود به سمت بیرون می‌کشید و باعث آسیب جدی‌تر می‌شد.

در واقع خارج کردن تیر راهی به جز جراحی در بیمارستان بعد از انجام سی تی اسکن کامل نداشت. آنجایی که نزدیک‌ترین مرکز پزشکی حوادث غیر مترقبه با ما حدود ۶۰ مایل فاصله داشت، اورژانس به من و همسرم پیشنهاد کرد در خانه امان منتظر بمانیم تا هلیکوپتر امداد از راه برسد.

من حالم کاملا خوب بود و با پای خودم به راحتی راه می‌رفتم. جالب بود که خونریزی هم در نقطه ورود تیر به بدنم وجود نداشت.

آنقدر حالم خوب بود که با خودم فکر می‌کردم‌ای کاش سر آن تیر لعنتی کج نبود تا می‌توانستم خودم بدون مراجعه به بیمارستان آن را از بدنم خارج کنم.

غافل از اینکه همین مراجعه به بیمارستان سرنوشت من را تغییر می‌دهد.

وقتی هلیکوپتر امداد از زمین بلند شد، تازه متوجه حضور جمعیت زیاد دوستان و آشنایانم شدم که برای اطلاع پیدا کردن از وضعیتم در اطراف خانه جمع شده بودند. با خودم فکر کردم که ای کاش قبل از رفتن آنها را می‌دیدم، ولی کمی عجیب به نظر می‌رسید که من با یک تیر بلند مخصوص شکار در گردنم بیرون بروم و به آنها بگویم حالم خوب است!

بعد از انجام سی تی اسکن در بیمارستان، مشخص شد که از شانس خوب من، تیر از فاصله خیلی کم بین دو رگ حیاتی و تعیین کننده بدنم رد شده است و آنجا بود که متوجه شدم علاوه بر اینکه چقدر خوش شانس هستم دعاهایم برای نجات جانم بی‌تأثیر نبوده است.

جالب اینجاست که فاصله بین این دو رگ، حدود یک چهارم اینچ و قطر تیر از یک چهارم بزرگتر بود ولی تیر بعد از ورود با فشار دادن رگ‌ها به اطراف و بدون آسیب به آنها از بینشان عبور کرده بود و تازه اینجا بود که متوجه شدم چرا خونریزی شدید نداشته ام.

خوب به یاد دارم که در تمام مدتی که پزشکان مرا برای بیهوشی قبل از عمل برای خارج کردن تیر از بدنم حاضر می‌کردند، با آنها بحث می‌کردم که نجاتم ربطی به شانس نداشته و خدا می‌خواسته که من را حفظ کند! آنها معتقد بودند این فقط یک حادثه عادی است و یک اتفاق باعث شده تیر به صورت شانسی به رگ‌های حیاتی‌ام آسیب نزند.

بحثی که تا به امروز ادامه داشته است.

بعد از عملی دو ساعته برای خارج کردن تیر هم وقتی به هوش آمدم متوجه شدم که ملاقات کنندگانی که برای دیدنم به بیمارستان آمده اند، تمام دو سالن انتظار را پر کرده‌اند. دخترم کالیا با انتشار پستی در فضای مجازی از مردم خواسته بود تا برای سلامتی من دعا کنند و خیلی از همشهری‌هایمان بعد از مطلع شدن از اتفاق عجیبی که برایم افتاده بود، برای دعا خواندن به بیمارستان آمده بودند. دعایی که در ادامه می‌بینید چقدر زود برای من برآورده شد.



رازی که بر ملا می‌شود!

فردای آن روز پزشکی که قبل از عمل با او سر خوش شانس بودن و یا نجاتم توسط خدا بحث می کردم بالای سرم بود.

او دکتر جراحی بود که تیر را از بدنم خارج کرد. وقتی از اتفاقاتی که در اتاق عمل رخ داده بود برایم گفت، بار دیگر از ترس و تعجب بر خود لرزیدم و متوجه شدم حضور آن همه دوست و آشنا برای دعا بی‌تأثیر نبوده است و بار دیگر باورهایم پر رنگ‌تر شد.

او با لحنی که از قبل از عمل آرامتر شده بود، به طرف من رو کرد و گفت: "بعد از بررسی دقیق سی تی اسکنی که برای خارج کردن تیر از بدن شما گرفته شده بود، به صورت اتفاقی متوجه شدم که مغز شما درگیر یک تومور مغزی کهنه است ".

برای خارج کردن یک تیر که مشخص نبود چه طور به بدنم فرو رفته، به بیمارستان آمده بودم و هنوز از این مهمان ناخوانده متعجب و شوکه بودم که فهمیدم " تومور مغزی " دارم!

از شنیدن این جمله بدنم بی‌حس شد. با خودم فکر می کردم خداوند برای انجام تصمیماتش گاهی چه راه‌های عجیبی دارد و چقدر همه چیز در این دنیا به هم مربوط است.

امکان نداشت من هرگز و حالا حالاها برای انجام سی تی اسکن به بیمارستان مراجعه کنم.

سی تی اسکن کاری بود که در گذشته‌ام حتی اگر لازم می‌شد، سعی کرده بودم از انجام آن فرار کنم و حالا بدون اینکه خودم بخواهم مجبور به انجام آن شده بودم.

البته تمام این اتفاق‌ها در عین حالیکه برای همه خیلی عجیب و شوکه کننده بود برای خودم کاملا معنی دار بود.

من مطمئن بودم که این اتفاق به خواست و اراده خداوند و برای روشن شدن وجود آن تومور برای من رخ داده است.

جراح گفت: به احتمال زیاد تومور خوش خیم است ولی در محلی از مغز قرار گرفته که بی‌شک در آینده برای سلامتی‌ام مشکلاتی ایجاد می کرد و حتی می‌توانست منجر به مرگم بشود. حالا دیگر مطمئن شده بودم این حادثه برای اینکه من را متوجه بیماری‌ام کند در سرنوشتم بوده و باید رخ می‌داده است.

هفته بعد که زخم و درد برخورد تیر به بدنم بهتر شده بود به یک جراح متخصص مغز و اعصاب مراجعه کردم. اودر کمال تعجب به من گفت که به دلیل محل قرار گرفتن تومور از خط میانی مغزم، احتمال سکته سنگین مغزی برای من بسیار بالا بوده است و باید به زودی برای برداشتن آن راهی اتاق عمل بشوم.

البته به گفته دکتر به دلیل تشخیص به موقع، این عمل مشکل و پیچیده خطر خیلی کمی برای سلامتی‌ام داشت و این مرا خوشحال می کرد. همه چیز خیلی سریع پیش رفت. چند روز بعد جراحی مغز با موفقیت به پایان رسید و کمتر از یک هفته بعد من سالم و بدون تومور در خانه‌ام نشسته بودم.

بعد از رهایی از ضعف بعد از عمل و کنار آمدن با شوک حادثه توانستم دوباره سلامتی روحی و فیزیکی‌ام را بدست بیاورم و بعد از آن باز هم بدون اینکه خودم بدانم سرنوشت یک بار دیگر جانم را نجات خواهد داد، فقط هر چند ماه یکبار برای انجام تست مغزی برای جلوگیری از عود مجدد تومور به بیمارستان مراجعه می کردم.



چند سال به همین منوال گذشت و خبری از تومور نبود تا اینکه یک روز دکتر به من گفت که در مغزم یک انسداد عروقی وجود دارد که در صورت عدم مراجعه مداوم برای اسکن و بررسی دوره‌ای کشف نمی‌شد.

این انسدادها اصولا تا وقتی که خیلی دیر شده است پنهان و بدون علامت باقی می‌مانند و من باز هم خوش شانس بوده‌ام که پزشک معالجم در اسکن‌های مربوط به بازرسی عدم عود مجدد تومور مغزی‌ام این را کشف کرده است. یعنی اگر من برای چک مداوم امکان عود تومور به بیمارستان مراجعه نمی کردم دوباره با احتمال بالای سکته مغزی رو به رو بودم.

دیگر چه چیزی بیشتر از این می‌توانست من را متقاعد کند که کنترل زندگی‌ام در دستان خداوند است. فقط باید برای رهایی از شر این انسداد یک بار دیگر هم عمل می‌شدم. از آنجایی که با این همه تجربه عجیب اطمینان خاطر زیادی به سرنوشت پیدا کرده بودم، روزهای قبل از عمل را بدون هیچ استرسی سپری کردم.

آن قدر آرام بودم که با اطمینان خاطر می‌توانم بگویم هیچ مشکلی با نتیجه عملی که در پیش داشتم نداشتم و نتیجه آن هر اتفاقی که بود از آن راضی بودم. چند روز بعد عمل برداشتن انسداد مغزی‌ام هم با موفقیت به پایان رسید و پزشک به من گفت که به علت ظرافت ناحیه عمل به صورت معجزه آسایی نجات پیدا کرده ام.

هرگز باور کردنی نیست که این ماجراها و اتفاق‌ها چطور با هم گره خورده بود تا حادثه‌ای که در ابتدا تلخ به نظر می‌رسید، در واقع کمکی از طرف خدا برای نجات جانم باشد. آن روز اگر آن تیر به من برخورد نمی کرد، من بی‌شک تا کنون به علت تومور مغزی مرده بودم و یا اگر از تومور رها می‌شدم، حتما سکته مغزی می کردم ولی آن تیر باعث شده بود از همه این اتفاق‌ها جلوگیری شود و از همه بهتر اینکه خود تیر هیچ آسیبی به من نزده بود.

این اتفاق آنقدر عجیب بود که داستان آن خیلی زود در محل زندگی‌ام پیچید و از آن به بعد مردم و حتی مقامات شهر هرجا که من را می‌دیدند با احساسات زیاد بغلم می کردند و به من می گفتند که چقدر خوشحالند که این اتفاق برای من افتاد تا اولا من را از مرگ نجات بدهد و دوما ایمان آنها را قوی‌تر کند و جالب اینجاست که همسایه‌ای که باعث برخورد تیر به من شده بود برای همیشه کمان شکارش را کنار گذاشت تا جان هیچ موجودی در این دنیا گرفته نشود. نظر شما چیست؟ ماجرایی که برای من اتفاق افتاد شانس بود و یا یک همزمانی ساده که معمولا با پیروی از قانون احتمال رخ می‌دهد؟ باید بگویم خودم با دوستانم هم عقیده هستم که در دو کلمه این اتفاق‌ها را برای من تعبیر کرد! "لطف خداوند!" لطف خداوند شامل حال همه اتان باشد...

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

بر اساس سرگذشت:
نیلوفر-شانزده ساله

Mohsen.ak۲۱۲
@gmail.com

سگ هار!

به روایت نیلوفر:

پدرم وقتی شبها به خانه برمی گشت، به دو شکل متفاوت پا به منزلمان می گذاشت؛ یا قبل از اینکه پا به حیاط بزرگ بگذارد-که دور تا دورش چهارده اتاق قرار داشت و در هر اتاقی یک خانواده چند نفره زندگی می کردند-با گوشی‌اش به موبایل مادرم زنگ می‌زد و می گفت: "من دارم میام" و یا زنگ نمی‌زد و به آهستگی در خانه را باز می کرد و چند ثانیه کنار حوض می‌نشست و بعد به آرامی و بی‌سر و صدا به طرف اتاقی می آمد که محل زندگی ما بود. اگر پدر با گوشی خبر آمدنش را می‌داد، مادرم مثل فنر از جا می‌پرید و با خوشحالی به من می گفت: "دخترم، تا من لحاف و تشک‌ها را جمع کنم، تو هم زیر گاز را روشن و کتری را پر از آب کن تا چایی دم کنیم" و به سرعت دستی به سر و صورتش می کشید و من هم آن گاز دو شعله کوچک و قدیمی گوشه اتاق را-که همیشه یک شعله اش خراب بود- روشن می کردم.حالت دوم اما، موقعی بود که پدر تماس نمی گرفت و وارد حیاط می‌شد و همین که کنار حوض چند ثانیه می‌نشست، مادر چراغ را خاموش می کرد و به من می گفت: "دخترم پدرت خیلی خسته است، وانمود کن که خوابی، سلام هم بهش نکن!"

تا همین چند سال قبل، زیاد به تفاوت این دو "نوع ورود" پدر فکر نمی کردم، اما از موقعی که در مدرسه، خانم معلم "علم بهتر است یا ثروت" را موضوع انشایمان قرار داد، آن وقت بود که دلیل تفاوت‌ها را فهمیدم! به زبان ساده، هر روزی که پدر موفق می‌شد برای چند روز شغلی پیدا کند و پولی به دست بیاورد و نیم کیلو گوشت و برنج تهیه کند و با یک جعبه شیرینی به خانه می‌آمد، قبل از آمدنش حتماً به مادر زنگ می‌زد تا من کتری را پر و چایی را دم کنم و خودش هم جا را جمع می کرد و منتظر می‌ماندیم تا پدر بیاید و من بپرم توی بغلش و او بگوید: "نیلوی من چطوره؟" و به مادر هم بگوید: "چایی را بیار که با شیرینی بخوریم که خیلی خسته هستم **سودابه** جان" و به این ترتیب، یکی دو روز شام و ناهار درست و حسابی داشتیم و... تا دوباره پدر بیکار شود و روزهای سختی ما شروع شود و در چنین مواقعی بود که پدر زنگ نمی‌زد و موقع برگشتن به خانه کنار حوض می‌نشست تا من و مادر، خودمان را به خواب بزنیم که او از دیدن من خجالت نکشد که حتی نتوانسته دو تا نان خالی با خودش به خانه بیاورد. در چنین مواقعی و هنگامی که پدر به آرامی سر جایش دراز می کشید، با اینکه سعی می کرد خیلی آرام حرف بزند، اما من این زمزمه‌اش را می‌شنیدم: "من خیلی شرمنده تو هستم سودی جان.... لیاقت تو خیلی بیشتر از این زندگی نکبت زده است"! و مادر هر بار با لبخند و به آرامی می گفت: "دوباره آفتاب خورده توی سرت و دیوونه شدی **امیر علی**؟"

تا اینکه کم کم آنقدر بزرگ شدم که هر روز دلیل این گفتگوی نیمه شب پدر و مادرم را از مادرم بپرسم و او بگوید: "موقعی که من و پدرت عاشق هم شدیم، من چند تا خواستگار دیگه هم داشتم که شاید ثروتمند نبودند، اما یا کارمند دولت بودند، یا لااقل صنعت و حرفه‌ای بلد بودند که روزیشان را دربیاورد ولی "امیرعلی" یک کارگر ساده و از یک خانواده ضعیف بود، اما در عوض مرد کار بود و تا همین چند سال قبل در یک کارگاه مشغول کار بود، اما وقتی کارگاه ورشکست شد، روز به روز بدهی‌مان به صاحبخانه زیاد شد و بالاخره یک روز که پول ودیعه آن آپارتمان کوچک اجاره‌ای از اجاره‌های عقب افتاده بیشتر شد، صاحبخانه حکم تخلیه را گرفت و نصف اثاثیه را فروختیم و بهش دادیم و بعد هم چون پدرت بیکار بود،مجبور شدیم بیاییم اینجا و این اتاق را اجاره کنیم"



یکباره بالاخره دل به دریا زدم و از مادر پرسیدم: "خب مامان تو که چند تا خواستگار دیگه هم داشتی، چرا زن یک نفر نشدی که راحت زندگی کنی؟"

مادرم آهی کشید و پاسخ داد: "می تونم بگم چون پدرت کمی خوش‌قیافه بود او را انتخاب کردم، اما دلیل اصلی‌اش این بود که امیرعلی من، پدر تو... آدم خوبیه، همین برای من کافی بود و کافیه!"...

این پاسخ مادر همیشه مرا قانع می کرد، اما پدر یک روز "بد" شد..!

***

به روایت شاهدان ماجرا:

امیرعلی همیشه یک جمله تکراری را به زبان می‌آورد و تمام رفقا و اهل فامیل این جمله را بارها از زبانش شنیده بودند:

"به نظر من بدترین کار عالم دزدیه!"

آن روز اما خود امیرعلی داشت دزدی می کرد! از دفتر یک شرکت خصوصی که مدیرعاملش جوانی بودلاغراندام که حدود ۲۶ ، ۲۷ سال بیشتر نداشت و امیرعلی، حدود سه ماه قبل با او آشنا شده بود، آن هم برحسب یک اتفاق و برای اینکه شب دست خالی به خانه نرود! آن شب و حوالی غروب بود که مانند همیشه داشت در خیابانهای شمال شهر بالا و پایین می‌رفت تا شاید یک‌نفر دنبال کارگر ساده بگردد و... که چشمش افتاد به یک کامیون خاور کوچک که داشت مقداری اثاثیه به داخل یک خانه ویلایی بزرگ خالی می کرد. یکی از "باربران" وسط کار، کمرش گرفته بود و نمی‌توانست کمک کند. صاحبخانه که مرد جوانی بود داشت بر سر راننده غرولند می کرد: "خب چرا کارگر اضافه نیاوردی؟" و راننده پاسخ داد: "من از کجا می‌دونستم این بیچاره اینطوری میشه، الان زنگ می‌زنم که یک نفر بیاد کمکمان"امیرعلی معطل نکرد و مانع تلفن زدن راننده شد:

-اگر کارگر می‌خواهید من هستم...؟

راننده هنوز چیزی نگفته بود که جوانک گفت: "اول با راننده دستمزد رو طی کن که بعداً دبه درنیاری!"

امیرعلی سر تکان داد و دستمزد پیشنهادی راننده را پذیرفت و شروع کرد به کار. اول فکر کرد موضوع اسباب کشی، نقل مکان به یک ساختمان جدید است، اما راننده برایش توضیح داد: "نه بابا، این لوازم جدید را برای استخر منزلش سفارش داده، به اینها میگن لاکچری،نشنیدی؟"

امیرعلی حرفی نزد و فقط خوشحال بود که امشب می‌تواند ورودش به خانه را باتلفن به سودابه خبر بدهد و دخترش را بغل کند و او را "نیلو جان" صدا کند! کار تقریباً تمام شده بود که ناگهان کنار استخر و به خاطر خیس بودن سنگهای صیقل خورده کف زمین، پایش سر خورد و آرنجش به

آیینه قدی و بزرگ و پهن کنار استخر اصابت کرد و آیینه شکست و دست امیرعلی هم زخمی شد و خون بیرون زد و... که فریاد پسر جوان او را به خود آورد: "گوساله چی کار کردی؟ مرتیکه دست و پا چلفتی می‌دونی قیمت این آئینه چقدر بود؟" امیرعلی "ببخشید" گفت و چندثانیه به راننده نگاه کرد تا آن جوان با لحنی تحقیر آمیز ادامه داد:نکنه دستمزد می‌خوای؟ همین که خسارت ازت نمی گیرم برو خدا رو شکر کن... هری بابا، گورت رو گم کن!

امیرعلی اصلاً در فکر دستمزد نبود، اما توهین‌های جوان را نتوانست تحمل کند و خواست جواب بدهد، که راننده کامیون او را کشان کشان از خانه بیرون برد و گفت:"دنبال شر نگرد، وایسا سر کوچه خودم میام دستمزدت رو میدم "راننده برگشت داخل خانه، اماپیرمردی که سرایدار یک آپارتمان-مجاور آن خانه- بود، امیرعلی را به آرامش دعوت کرد و گفت: "خودت رو با شاخ گاو درننداز مرد حسابی، این بچه مزلّف و باباش آنقدر خرشون میره که کار دستت میدن!"

وقتی پیرمرد سرایدار این را گفت، امیرعلی تازه یاد زخم دستش افتاد و غیر از زخمش، دلش هم سوخت! حرفی نزد و بدون اینکه منتظر راننده بماند از آنجا دور شد. اما کینه مرد جوان را طوری به دل گرفت که از فردای آن روز و هر وقت بیکار بود به آن محل می‌رفت و از همسایه‌ها در موردش پرس و جو می کرد و فهمید که "بابای این جوان از آن کلاهبرداران گردن کلفته که دمش را جای خوبی گره زده و برای همین، پسرش صاحب این ویلا و یک شرکت خصوصی شده!"

سه ماه طول کشید تا امیرعلی اطلاعاتش را در مورد آن جوان کامل کند، رفت و آمدهایش را با مهمانان دید و معنی "استخر پارتی "ها را فهمید و آدرس شرکت او را هم پیدا کرد و فهمید که بعضی از روزها، همان جوانک به اندازه وزن "سودابه و نیلوفر" سکه طلا به دفتر کارش می‌برد و آخر شب یا روز بعد، پدرش برای طلاها مشتری می‌فرستد و...، امیرعلی همه اینها را که فهمید تصمیمش را گرفت و آن روز وقتی جوان سر ساعت ۴ عصر دفتر را تعطیل کرد و از ساختمان خارج شد، امیرعلی برق واحد را قطع کرد تا دزدگیر از کار بیفتد و داخل شد. فقط چند دقیقه وقت لازم داشت تا بتواند آنقدر سکه طلا از آنجا خارج کند که تا آخر عمر با زن و فرزندش راحت باشد! که ناگهان در باز شد و جوان-که چیزی را جا گذاشته بود-به دفتر برگشت و هر دو از دیدن همدیگر خشکشان زد. امیرعلی این تجربه را نداشت و همان چند ثانیه‌ای که منگ بود، فرصتی شد تا پسر جوان به ۱۱۰ تلفن بزند. اما همین که خواست بیرون برود و در را روی دزد! قفل کند، امیرعلی خیز برداشت و پرید بیرون و با مشت به صورت جوان کوبید. تعدادی از ساکنان ساختمان با شنیدن فریادها ریختند بیرون و راه پله‌ها و جلوی آسانسور را بستند. امیرعلی با پیچ گوشتی که در دست داشت مردجوان را تهدید کرد که با او به پشت بام برود. خیال می کرد می‌تواند از راه بام بگریزد. اما اشتباه می‌کرد، در پشت بام هیچ راه فراری وجود نداشت! نگاه امیرعلی به اطراف بود که آژیر پلیس گوشش را پر کرد. موهای پسر جوان را-که از ترس داشت قالب تهی می کرد- گرفت و همراه خودش تا "هرّه" پشت بام و رو به خیابان کشید و نشان داد که می‌تواند او را به پایین بیندازد.سروان جوانی که "رئیس اکیپ پلیس" بود سعی کرد او را آرام کند:

-کار را از این که هست خرابتر نکن، جرم دزدی یک چیزه، جرم گروگانگیری و قتل چیز دیگه است...، تو که قاتل نیستی مرد حسابی؟

امیرعلی انگار به خودش آمد که پسر جوان را به طرف در پشت بام هل داد و با صدای بلند گفت: "تو لیاقت مردن هم نداری آشغال"

جوانک باترس و به سرعت از پشت بام خارج شد و جلوی دفترش گوشی موبایل امیرعلی را-که هنگام درگیری از جیبش افتاده بود-پیدا کرد. آن را برداشت و به خیابان آمد. افسر جوان موبایل را از دستش گرفت. نگاهی به بام انداخت و گفت: "بیا پایین، خانمت چند بار بهت زنگ زده، دو تا "میسکال" داری و لابد آن زن بیچاره نگرانته..."مردجوان یک مرتبه فریاد زد:"جناب سروان چرا خاله بازی درمیاری، این مرتیکه دزده...، زورگیره..." هنوز حرفش تمام نشده بود که فریاد امیرعلی خیابان را لرزاند:

"گور پدر تو که به من میگی دزد...، لعنت به تو که به من میگی زورگیر!"

جوان خواست حرفی بزند که سروان جوان دست گذاشت روی دهانش و گفت: "یک کلمه دیگه حرف بزنی جوری می‌زنمت که مادرت هم قیافه ات رو نشناسه"!

پسر جوان سکوت کرد، سروان خواست حرفی بزند که امیرعلی تا جایی که می‌توانست کنار هرّه بام ایستاد و دوباره فریاد زد: "من دزد هستم یا تو و بابات که با زد و بند و رانت خواری ثروتمند شدین؟ من زورگیر هستم یا امثال پدر تو و آن بی‌مروت‌هایی که "قوطی رب" و آبلیمو و شیشه شیر را نصفه پر می کنند، اما پول یک قوطی و یک بطری کامل را با زور از مردم می گیرند؟"

امیرعلی هر چه در دلش بود فریاد زد. سروان جوان با موبایل او به سودابه زنگ زد و ماجرا را برایش گفت. امیرعلی هنوز و با خشم و با بغض فریاد می‌زد: "اصلاً کی گفته من باید مثل سگ زندگی کنم؟ اون وقت حرام لقمه‌هایی مثل این آشغال، صاحب خانه‌هایی باشند که اندازه اتاق سگ خونه شون، از کل اتاقی که من و خانواده‌ام زندگی می کنیم بزرگتر باشه؟ من حقم رو می‌خوام جناب سروان...، یعنی من دزدم و اینها آدمهای خوبی هستند؟... فریاد امیرعلی انگار به عرش آسمان رسید که همه عابران را ساکت کرد!

سروان که منتظر بود سودابه از راه برسد، سعی کرد امیرعلی را آرام کند: "من جواب این سوالها رو نمی‌دونم رفیق...، تنها چیزی که می‌دونم اینه که تو اینکاره نیستی...، دزد نیستی، این رو موقعی فهمیدم که به زنت تلفن زدم و آن زن بیچاره سه مرتبه گفت؛ اشتباه می کنید، شوهر من دزد نیست!" سه بار این حرف را تکرار کرد! ولی مطمئنم اگر الان به پدر و مادر این آقا پسر بگم پسرشون دزده، تعجب نمی کنند!

امیرعلی وقتی شنید سودابه در راه است، زانوانش خم شد و تازه یادش آمد که چقدر از دیدن زن و دخترش شرمنده می‌شود!... سروان جوان آنقدر درایت داشت که با چند جمله دیگر متهمش را آرام کند و بعد هم خودش برود بالا و او را با خونسردی به خارج از ساختمان بیاورد!

سودابه اگر ترک موتور آقا خلیل-همسایه شان-ننشسته بود به آن سرعت نمی‌توانست خود را برساند. جناب سروان اجازه داد قبل از بردن امیرعلی، زنش با او حرف بزند. سودابه که همه چیز را از سروان و چند شاهد شنیده بود، وقتی دید شوهرش از خجالت سرش را پایین انداخته،با صدایی که از بغض می‌لرزید گفت:

-اگر دزدی کرده بودی باید شرمنده می‌شدی...، سرت رو بگیر بالا امیرعلی...، من که می‌دونم تو دزد نیستی و به خاطر اینکه شبها از نیلوفر خجالت نکشی می‌خواستی این کار رو بکنی، حالا هم که طوری نشده؟ چند ماه میری زندان؟ یک سال؟ اصلاً بگو ۱۰ سال! زن نیستم اگه منتظرت نمونم تا آزاد بشی"

سودابه داشت آخرین حرفها را به مردش می‌زد که سروان جوان کنارمرد جوان ایستاد و در گوشش زمزمه کرد: "وقتی این بنده خدا از من پرسید: "من دزدم؟" دروغ بهش گفتم که جواب این سوال رو نمی‌دونم...، جوابش رو می‌دونم، آدم‌هایی مثل "امیرعلی" وقتی دزد شدند، که آدم‌هایی مثل پدر تو، آقازاده‌هایی مثل تو رو عین سگ هار بزرگ کردند!

من زورگیر هستم یا امثال پدر تو
و آن بی‌مروت‌هایی که "قوطی رب" و آبلیمو
و شیشه شیر را نصفه پر می‌کنند، اما پول یک قوطی و
یک بطری کامل را با زور از مردم می‌گیرند؟"

از هر دری سخنی

ادب و احترام علامه به همسر



علامه طباطبایی مفسر بزرگ قرآن بعداز فوت همسرشان به شدت ناراحت شدند و اشک ریختند اما علت تاثرات عمیق قلبی علامه طباطبایی پس از فوت همسرشان چه بود؟خود آن مرحوم علت آن همه تأثر قلبی را چنین بیان فرمود:

"مرگ حق است. همه باید بمیریم. من برای مرگ همسرم گریه نمی‌کنم. گریه من برای صفا و کدبانوگری و محبت‌های خانم است. ما زندگی پرفراز و نشیبی داشته‌ایم. در نجف اشرف با سختی‌هایی مواجه می‌شدیم.

من از حوائج زندگی و چگونگی اداره آن بی‌اطلاع بودم. اداره زندگی به عهده خانم بود. امّا در طول مدت زندگی ما هیچ‌گاه نشد که خانم کاری بکند که من حداقل در دلم بگویم کاش این کار را نمی‌کرد، یا کاری را ترک کند که من بگویم کاش این عمل را انجام داده بود. در تمام دوران زندگی ما هیچگاه به من نگفت چرا فلان عمل را انجام دادی؟ یا چرا ترک کردی؟"

حمایت مهاجرانی از ظریف

سید عطاالله مهاجرانی در حساب شخصی خود در توییتر نوشت: "آشنايي‌ام با دکتر ظریف به بیش از سی سال پیش، از مذاکرات صلح ایران و عراق در ژنو و نیویورک باز مي گردد. به نظرم از حیث دانش حقوقي و سیاسي، تجربه سیاسي، تسلط به زبان و زاویه‌هاي آشکار و پنهان زبان دیپلماسي و نیز سلامت نفس و اصالت و موارد دیگر هیچوقت ایران وزیر خارجه اي مثل ظریف نداشته است. طبیعي است که حضور او و دفاع او و دانش او و موقعیت سنجي و نکته داني او، مورد پسند اپوزیسیون برانداز، کارمندان شبکه‌هاي فارسي تلویزیوني وابسته، قرار نگیرد.



همیشه کودکان یا ولگردان به درختي که میوه دارد، سنگ پرتاب مي کنند. گمان مي کنند مصدق حیات خلوت خانه آنهاست که ظریف وارد شده!"

هندوانه‌های برگشتی

برای تولید یک کیلوگرم هندوانه به طور میانگین ۳۰۰لیتر آب مصرف می‌شود و به همین دلیل بسیاری از کشورها علاقه‌ای به تولید هندوانه ندارند. ایران، چین و ترکیه بزرگترین صادرکنندگان این محصول هستند. اخیراً ترکیه به خاطر بحران کرونا ناگهان تعرفه واردات هندوانه به این کشور را ۳ برابر کرد و به همین خاطر صدها هزار تن هندوانه برگشت داده شد که بسیاری از آنها گندید. جدای میلیاردها تومان خسارتی که از این محل به تولید کنندگان وارد شد این اتفاق زیان آبی بزرگی را نیز رقم زد که معمولاً در محاسبات ما جایی ندارد.



از حالا واکسن آنفلوانزا بزنید

دکتر مسعود مردانی که عضو کمیته کشوری کروناست می گوید:

اگر می‌خواهیم در پاییز دچار گرفتاری بیشتری نشویم باید از همین الان نسبت به واکسیناسیون آنفلوآنزا برای افراد در معرض خطر یعنی افراد بالای ۶۰ سال، بیماران قلبی و عروقی، بیماران



ریوی، سرطانها، دیابتی‌ها، پیوندی‌ها، افراد مبتلا به ایدز، پرسنل پزشکی، زنان باردار، افراد دارای سیستم ایمنی ضعیف، بیمارانی که شیمی درمانی و یا رادیوتراپی کرده‌اند برنامه‌ریزی و اقدام کنیم.

به گفته او تاکنون حدود ۱۸ میلیون ایرانی کرونا گرفته‌اند که البته اکثریت آنان یعنی بالای ۹۵ درصد آنان نیازی به بستری نداشته‌اند. اما در همین رابطه بد نیست بدانید که با شروع لیگ برتر ایران طبق اعلام باشگاهها، تا به حال در استقلال در مجموع ۱۳ نفر، در فولاد ۱۶ نفر، در سپاهان ۳ نفر و در تراکتورسازی یک نفر کرونا گرفته اند. و عجیب اینکه آمار کرونایی‌های لیگ برتر انگلیس از ۱۴۳۰۷ تست گرفته شده از بازیکنان تنها ۱۹ مورد مثبت بوده است!

خداحافظی بوئینگ با جمبوجت ۷۴۷

خبرگزاری بلومبرگ اخیراً گزارش داد که شرکت هواپیماسازی بوئینگ قصد دارد تولید مدل پرطرفدار ۷۴۷ خود را متوقف کند.

این هواپیما در سال‌های ۱۹۷۰ انقلابی در صنعت



هواپیمایی جهان محسوب می‌شد اما تولید آن در شرایط کنونی نسبت به هواپیماهای جدید ۲ موتوره از محبوبیت کمتری برخوردار است. قرار است تا ۲ سال دیگر آخرین مدل ۷۴۷ - ۸از کارخانه بوئینگ در سیاتل خارج شود. البته شرکت بوئینگ هنوز به این خبر واکنشی نشان نداده است.بنابه گفته سخنگوی بوئینگ، این شرکت هر ۲ ماه یک فروند بوئینگ ۷۴۷ تولید می کند که با توجه به تعداد سفارشات تا بیش از ۲ سال دیگر باید به تولید آن ادامه دهد.به خاطر افزایش تقاضا برای حمل‌ونقل هوایی شرکت‌های بزرگی نظیر یونایتد پارسل بسیاری از این نوع هواپیماها را به هواپیمای باری تبدیل کرده‌اند. بوئینگ در سال ۲۰۱۶ هم یک بار دیگر پای توقف تولید ۷۴۷ را به خاطر قیمت و کاهش تقاضا وسط کشیده بود.در حال حاضر شرکت‌های بزرگ هواپیمایی نظیر "یونایتد کونتیننتال" و "دلتا ایرلاینز" استفاده از بوئینگ‌های ۷۴۷ را متوقف کرده‌اند.

گزیده هایی از دو گفتگو

خبرگزاری تسنیم سلسله گفتگوهایی با کارشناسان اقتصادی انجام داده که خواندن آن خالی از لطف نیست. از جمله این گفتگوها دو مصاحبه نسبتاً طولانی با دکتر احمدتوکلی و دکتر سعید لیلاز از دو جناح سیاسی است. بخشهای کوتاه و گزیده ای از این دومصاحبه تفصیلی را در زیر می خوانید

احمد توکلی:

* بنده در زمان اوج ترورهای سال ۶۰ عضو هیأت رئیسه مجلس بودم به همراه آقای پرورش که ایشان هم عضو هیأت رئیسه و نایب رئیس مجلس بود با یک موتور سوزوکی ۸۰ که متعلق به آقای پرورش بود، به مجلس می‌رفتیم. خیلی از مسئولین هم همین طور بودند.

* توزیع نقدینگی به گونه‌ای است که متأسفانه در حالی که ما ۴۰۳ میلیون حساب سپرده در کشور داریم، ۵۲ درصد از کل نقدینگی موجود در این سپرده‌ها در حساب چهاردهم درصد (یعنی کمتر از نیم درصد) از سپرده گذاران ذخیره شده است. این بدان معنی است که ۹۹/۶ درصد از سپرده گذاران بانکی تنها مالک ۴۸ درصد سپرده‌های نقدی

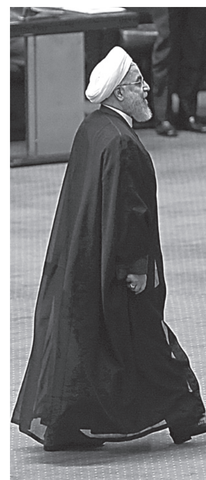
کشور هستند.
*نکته دیگـر اینکه طبق آمار بانـک مرکزی در پایان سـال ۹۷، معوقات بانکی مربوط به ۱۵ هزار و ۱۳۰ فقره تسـهیلات پرداختی کلان، بیشـتر از معوقات ۲۸ میلیون و ۳۰۰ هزار فقره‌ای است که تسـهیلات کوچک گرفته اند.این در حالی اسـت که دسـته اول ۵۸۰ هـزار میلیـارد تومان بدهی دارنـد که ۱۱۲ هـزار میلیارد تومـان آن معوقه اسـت و گیرندگان تسـهیلات کوچـک (کمتر از چهار میلیـارد تومان) ۵۶۰ هـزار میلیارد تومان تسهیلات گرفته‌اند که ۷۴ هزار میلیارد تومان آن معوقه است. متوسط بدهی دسته اول ۳۸ میلیارد و متوسط بدهی طبقه دوم ۲ میلیارد است!



سعید لیلاز:
* نسـبت دهک اول بـه دهم که تا سال ۵۰ و ۵۱ یک بـه دوازده بـود (۱۲ برابر) در سال ۵۶ به ۳۸ برابر رسید که در آسیا بی‌نظیر بود. ضریـب جینی به ۵۱ صدم افزایش یافت که جز در آمریـکای لاتین چنین شـکاف درآمدی نداشـتیم.در حالی که در بدترین سـالهای بعد از انقلاب این نسبت دهک اول تا دهم به ۱۷ نرسید، و ضریب جینی هم به ۴۳ صدم درصد نرسید.

طرح سوال از رییس جمهور

نمایندگان تازه وارد مجلس در سـال پایانی دولت نخستین اقدام خود را طرح سوال از رییس‌جمهور تشخیص دادند و ظاهرا تعداد امضاءها برای طرح سوال به مرز ۲۰۰ امضاء رسیده است.
متن طرح چنین است:
بسمه تعالی
هیأت رئیسه مجلس شورای اسلامی
با سلام و احترام
بـا عنایت بـه مفاد اصل ۸۸ قانون اساسـی و مواد ۲۱۰ و ۲۱۱ قانون آئین‌نامه داخلی مجلس شورای اسـلامی بدین وسیله سـؤالات اینجانبان در پنج محور ذیل از آقای حسـن روحانی رئیس‌جمهـور محتـرم برای طـی فرایند رسـیدگی، ارجاع به کمیسیون تخصصی و ارائه پاسخ در صحن علنی مجلس در اولین فرصت ممکن تقدیم می گردد:
* چرا و به چه دلیل قیمت‌های ارز خارجی به سـرعت در حال افزایـش و ارزش پول ملی در حال کاهش است؟
* علـت از هم گسـیختگی اوضـاع بازار مسـکن، خودرو و تورم عجیـب و غریب چندصد درصدی بازار مسـکن چیسـت و چرا دولت طی هفت سـال گذشته هیچ اقدام جدی برای تأمین مسـکن مردم و کنترل قیمت و کیفیت خودرو انجام نداده است؟
* در کجـای برجام اشـتباه اسـتراتژیک مرتکب شـدید که آمریکا بـدون کوچکترین هزینه از این توافـق خـارج و اروپا هم با پرروئی تمام همچنان خواسـتار اجرای کامل برجام از سوی ایران است، بـدون آنکه خود بـه تعهداتش عمل کند، حتی در حد عملیاتی کردن طرح حقیرانه اینستکس.
* قرار شـد دولت به خاطر مشـکلات ناشـی از بیمـاری کرونا به واحدهـای تولیدی و بخش‌های آسیب‌دیده وام اعطا کرده و کمک نماید. اما صدای اعتـراض همه بخش‌ها بلند اسـت. دولت در این زمینه چه کاری کرده و چقدر کمک کرده است؟
* از فروردیـن ۹۷ که قیمت دلار دولتی ۴ هزار و ۲۰۰ تومان اعلام شد تا امروز چند میلیارد دلار به این قیمت عرضه شـده است؟ به چه کسانی داده شـده و سرنوشـت این دلارها چه شده است و چه تأثیری بر کنترل تورم داشته است؟...
***
در ایـن رابطه گفتنی اسـت که با توجه به اینکه در سال پایانی دولت قرار داریم و نیز همه می‌دانیم که دولت در چه فشـار طاقت فرسـایی کشور را اداره می کند چنین اقداماتی چندان قابل توجیه نیسـت. چرا که در این شـرایط سـخت نیازمند وحدت و هماهنگی قوا برای عبور از شـرایط سخت هستیم. فارغ از قضاوت در مـورد عملکرد دولت که البته در موارد عدیده‌ای قابل انتقاد بوده و هسـت آنچه کـه در حال حاضر اهمیت دارد حرکت مجلس در مسیر اقدامات عاجل، ارائه رهنمود و نظارت دقیق بر عملکرد دسـتگاه اجرایی اسـت و از همه مهمتر ارائه طریق برای برون رفت از شرایط ویژه‌ای است که در آن به سـر می‌بریم. در غیر این صورت حتی استعفای رییس‌جمهور و تغییر کابینه هم چاره کار نخواهد بود. ضمنا بد نیسـت بدانیم که طرح سوال از رییس‌جمهـور در دوره دولت دکتر احمدی‌نژاد نیز درسـت مثل این بار و این نامه، پس از شـوک قیمتـی سـال ۹۱ در مجلس قبل کلید خورده بـود که البته آن هم نتایج چندان قابل توجهی به دنبال نداشـت و بیشـتر یـک حرکت احساسی برای نمایش حساسیت مجلس نسـبت به افزایش قیمت ارز و مشـکلات اقتصـادی بود. بـه نظر میرسـد کـه نمایندگان محتـرم مجلس باید با شـناخت ریشه‌های اصلی مشکلات موجود کشـور در جهت انجام اصلاحات ساختاری‌اقتصادی اقدام نمایند.





حقوق شهروندی ۷۵

محمدجعفرجوادی

شـکاف طبقاتـی از اختـلاف سـطح زندگـی حاصل می‌شـود، اختلاف سـطح زندگی موجب بروز اختـلاف فرهنگی و آرمانـی هم در جامعه می‌شود،بروز جریانهای سیاسی در کشورهای مثلاً توسعه یافته، معمولا فقط در حوزه سیاسی کاربرد دارد و موجب ورود و تسری به حوزه‌های دیگر از جمله اقتصاد و فرهنگ و در نتیجه ایجاد اختلاف و شکاف طبقاتی نمی‌شود چرا که جریانهای سیاسی بـه دلیل وجود برنامه‌هـا و اهداف از پیش تعیین شده که همه جریانهای حاکم موظف به تبعیت از آن و تلاش همه جانبه در نیل به آن هدف هستند در خدمت رسیدن به آن هدف و عنداللزوم التزام و پایبندی به اسـتخدام جریان‌سـازی در حوزه سیاسـی و عدم خروج از آن و یا اثرگذاری آن بر جریانهای دیگر جامعه اسـت، یعنی کسی اجازه بهره‌برداری از جریانهای سیاسی، جریان‌سازی و سوار شدن بر موج این جریانها برای نیل به اهداف و منافـع حزبی و اقتصادی خـود را ندارد، ممکن اسـت یک آدم ثروتمند که بـا فعالیتهای کلان اقتصـادی خود به منابع مالی زیادی دسـت پیدا کرده باشـد، از سوی یک جریان سیاسی حمایت شـده و به قدرت برسـد، اما حتی ممکن است از ثروت خـود هم برای نیل به اهداف کلان جریان سیاسی و یا کشـور بهره ببرد که از این دست کم نیسـت، اما در کشور ما، متأسـفانه جریان‌سازی سیاسـی با اهدافی از پیش تعریف شده برای بروز تعـارض بین دو تفکـر مثلاً مـادی و معنوی و یا مذهبی و لیبرالیسـتی شـکل گرفت، اما وقتی به حرکـت هر دو جریان بعـد از ارتحال امام راحل (ره) دقیق می‌شـوید می‌بینید که هر کدام از این دستاویز برای پر کردن کیسه‌های خود بهره برده اند، در کشوری که داعیه اسلام و انقلاب اسلامی و جمهوریت اسـلامی دارد، مدیران ارشـدی که میلیاردها در حسـاب خود پول داشـته باشـند، سـفرهای خارجـی تفریحی و اقتصادی داشـته باشـند، خانه‌های لوکس گرانقیمت بالای شهری داشـته باشـند، فرزندان و اقربایشان به اصرار و برای پز دادن در کشـورهای اروپایی و آمریکایی درس بخواننـد هر چند همـان مدارک تحصیلی در کشور ارائه می‌شـود، لباسها و وسایل زندگی برند خارجی داشـته باشند هرچند مانند آنها در تولید داخلی یافت می‌شـود، بـه دنبال تفریحات بالاشهری باشند و امثال آن به دلیل ایجاد شکاف و اختلاف فاحش بین مردم و مسئولین، نمی‌تواند موجب توسـعه و تحکیم برادری اسلامی و تعاون عمومی بین همه مردم باشد

ادامه دارد

توانگرترین آدمیان، بر دهان فرمانروایی می کنند • خوزه وار

مترجم: نیلوفر یوسفی

وقتی ثانیه‌ها فرشته نجات می‌شوند "

شما بودید چه می‌کردید؟

نشانه رفتن اسلحه‌ای به سمت زن جوان

ساعت حول و حوش نه و نیم صبح یک روز سرد زمستانی بود که سارقی مسلح با ماسک مشکی و دستکش‌های مخملی درست مثل چیزی که در فیلم‌های هالیوودی دیده می‌شود، در اطراف جنگل نیوجرسی اسلحه به دست زن جوانی را می‌دزدد. برای پلیس و زن جوانی که مورد سرقت قرار گرفته بود، غیر منتظره و غیر قابل باور بود که دزد خشن فقط یک خانم باشد. ماجرا از این قرار بود که خانم جوانی که دزدیده شده بود، چند ماه پیش تصمیم گرفته بود سرپرستی کودک تازه به دنیا آمده‌اش را به خانواده دیگری واگذار کند و بین دو خانواده پیشنهادی، یکی را انتخاب کرده و به دیگری که خانم "**ناوای**" چهل و پنج ساله بوده است، پاسخ منفی می‌دهد. ولی ناوا گویا اصلا انتظار شنیدن "نه" را نداشته است. به همین علت تصمیم عجیبی می‌گیرد و با اسلحه به سراغ مادر جوان می‌رود. ناوا دختر خانم جوان را در حال سوار شدن به خودرو در نزدیکی خانه‌اش پیدا می‌کند و در یک حرکت سریع به داخل خودروی او می‌پرد و در حالیکه اسلحه را به سمت او نشانه گرفته است، به او می‌گوید: "یا فرزندت را به من می‌دهی و یا تو را می‌کشم!". ناوا از او می‌خواهد آدرس خانه خانواده‌ای که سرپرستی فرزندش را به آنها داده است را بگوید. زن جوان هوشیار نگاهی به صندلی عقب خودرو می‌اندازد و می‌بیند که ناوا با خودش کیسه زباله بزرگ و دستکش اضافه آورده است. او با خودش می‌گوید که این قضیه به زودی به خشونت خواهد کشید.

یک حرکت هوشمندانه!

خانم جوان پشت فرمان نشسته است و درحالیکه یک سارق اسلحه را سمت او نشانه گرفته با پریشانی در حال رانندگی به سمت نا کجا آباد است. زن جوان باید یک یورش مغزی درست و حسابی در سرش به راه بیاندازد تا راه چاره‌ای برای فرار از این وضعیت پیدا کند. او با خودش می‌گوید که تنها وسیله‌ای که در این وضعیت در دسترسش هست فرمان ماشین است پس باید از آن به درستی استفاده کند.

او در همین وضعیت مسیرش را به سمت بزرگراهی که قبلا ماشین‌های پلیس را در آن دیده بود تغییر می‌دهد.

با نزدیک شدن به اولین پلیس هم ناوا فریاد می‌زند که اگر حرکت کند او را خواهد کشت به همین دلیل زن جوان تصمیم هوشمندانه‌ای می‌گیرد. اول با یک ترمز ناگهانی باعث تکان شدید در ماشین می‌شود که در پی آن جهت نشانه گرفتن اسلحه ناوا تغییر می‌کند و سپس با تغیر ناگهانی خودرو به ماشین کناری می‌کوبد!

نتیجه کار و نظر متخصصان حوادث:

بعد از برخورد توجه پلیس به صحنه تصادف جلب می‌شود و به سرعت به آن سمت می‌رود.

در پی این حادثه ناوای چهل و پنج ساله و سارق مسلح بازداشت و به ۱۲ سال حبس محکوم می‌شود. یک مسئول بازنشسته و با تجربه دپارتمان حقوقی کالیفرنیا به نام "باب کوک" می‌گوید: "در بررسی تمام پرونده‌های منجر به حادثه متوجه شدم که تمامی افرادی که در هنگام زورگیری یا سرقت بی‌درنگ از کوچکترین فرصت پیش آمده استفاده کرده اند، موفق به نجات جان خود شده‌اند".

رو به رو شدن با شیر کوهی!

در آگوست ۲۰۱۴ یک هنرمند جوان به نام "چیرا کوپنستونسکی" از قدم زدن اطراف کوه‌های پارک جنگلی محبوبش واقع در کلورادو لذت می‌برد. با اینکه چیرا یک کوهنورد حرفه‌ای بود و اغلب برای پیاده روی به طبیعت می‌رفت، تا آن لحظه هرگز با یک حیوان درنده رو به رو نشده بود. آن روز وقتی صدای غرش آرامی را پشت سرش شنید، برگشت و یک شیر کوهی بالغ را به فاصله کمی از خودش دید که در حالیکه ژست حمله گرفته به او زل زده است.

او می‌دانست که اگر جیغ بکشد یا بدود بی‌شک اتفاق بدی در انتظارش است پس آرامشش را حفظ کرد و یک قدم آرام به سمت عقب برداشت ولی شیر کوهی هم کمی به او نزدیکتر شد و کمرش را کمی غوز دار کرد که نشانه شروع جنگ در گربه سانان است. چیرا می‌دانست که حیوانات وحشی با رقبای قوی‌تر از خود سرشاخ نمی‌شوند پس باید راهی پیدا می‌کرد که خودش را بزرگتر از آن چیزی که هست نشان بدهد. او به شاخه درختی که کنارش قرار داشت چنگ انداخت و با چسبیدن به آن سعی کرد خودش را بزرگتر و درشت‌تر از آن چیزی که هست جلوه بدهد. حیوان درنده ده دقیقه تمام در فاصله نزدیک با احتیاط کمین کرده و با دیدن چیرا که حالا با چسبیدن به شاخه درخت در نظرش رقیبی درشت‌تر و قوی‌تر می‌آمد، برای حمله احساس ترس می‌کرد. چیرا که با انجام تکنیک "یورش مغزی" موفق شده بود به جای فرار و احتمال نود و نه درصد حمله شیر، یک تصمیم درست و هوشمندانه بگیرد، تمام این مدت را با سطح آدرنالین بالا در خونش





منتظر مانده و حالا وقتش رسیده بود که حرکتی اساسی‌تر بکند. یک حرکت هوشمندانه و تصمیم درست بر اساس تمام اطلاعات علمی قبلی و یک نتیجه باور نکردنی!

وقتی چیرا از هنرهایش استفاده می‌کند!

حالا چیرا نفس قوی و صدای خوبی داشت و سال‌ها در اپرا به آواز خوانی مشغول بود و خوب می‌دانست که حیوانات وحشی از صدای بلند وحشت می‌کنند. به همین دلیل تمام توانش را به کار گرفت و با تمام قوا شروع به جیغ کشیدن کرد. کارش جواب داده بود! شیر وحشی که تصور می‌کرد با حیوانی درشت‌تر و قوی‌تر از خودش رو به رو است عقب گرد کرد و راهش را گرفت و از صحنه دور شد. او بلافاصله با پلیس تماس گرفت و به سرعت به نزدیک‌ترین جاده‌ای که پلیس در آنجا منتظرش بود رفت.

نتیجه کار و نظر متخصصان حوادث:

"آمی رودریگز" متخصص حیوانات وحشی و بیولوژیست می‌گوید: "قانون جنگل و حیات وحش در مورد حیوانات درنده فقط و فقط یک چیز است و آن این است که کدام حیوان قوی‌تر به نظر می‌رسد نه اینکه واقعا قوی‌تر باشد!".

او در ادامه می‌گوید: "حیوانات اغلب قلمرو خود را با این قانون تعیین می‌کنند، چیرا اول از همه با فرار نکردن به حیوان می‌فهماند که او یک وعده نهار خوشمزه و یک شکار نیست زیرا شکار در طبیعت همیشه فرار می‌کند پس شیر کوهی تصور می‌کند او یک حیوان دیگر و به دنبال افزایش قلمرو است. در قدم دوم چیرا با نزدیک کردن خود به درخت و ایجاد صدای بلند به شیر می‌فهماند که از او قوی‌تر است زیرا در طبیعت این طور تصور می‌شود که حیوانات قوی تر اصولا صدای بلند تری دارند. حیوانات به هیچ عنوان با قوی‌تر از خودشان سرشاخ نمی‌شوند و از ادامه جنگ صرفنظر کرده و می‌روند. او با همین تکنیک "یورش مغزی" و تصمیم دقیقه نودی موفق می‌شود از مهلکه فرار کند.

ترفندی جالب برای فرار از یک شرور

پلیس و اورژانس اجتماعی در بسیاری از کشورها هر روز با تماس‌های مزاحمت‌آمیز و یا اشتباهی زیادی رو به رو می‌شوند ولی چند وقت پیش یک مورد بسیار جالب از تماس‌هایی که در ابتدا به نظر یک مزاحمت ساده تلفنی می‌شد، توجه افراد زیادی را در سراسر دنیا به خودش جلب کرد. تلفن مرکز فوریت‌های پلیس زنگ خورد و اپراتور بعد از برداشتن تلفن این جمله را شنید: "سلام! ببخشید می‌خواهم یک پیتزا سفارش بدهم!". اپراتور پلیس که در ابتدا تصور می‌کرد خانم تماس گیرنده شماره تلفن را اشتباهی گرفته است، پاسخ داد: "خانم! شما با مرکزیت فوریت‌های پلیس تماس گرفته اید!".

ولی زن تماس گیرنده گفت: "لطفا پیتزای بزرگ پپرونی باشد با یک لیوان نوشابه اضافی!"

اپراتور پلیس گفت: "می‌دونید که دارید با پلیس صحبت می‌کنید؟".

خانم پاسخ داد: "بله! چقدر طول می‌کشد که پیتزای من را بیاورید؟".

در همین لحظه اپراتور پلیس که متوجه شده بود جان تماس گیرنده در خطر است و او به صورت



رمزی در حال گزارش دادن یک مورد اورژانسی است، از او پرسید که آیا جانش در خطر است یا خیر؟ و بعد هم مانند یک رستوران که سفارش پیتزا را از مشتری می‌گیرد، آدرس زن جوان را گرفت. وقتی نامزد مزاحم زن جوان که الکل زیادی مصرف کرده بود و او را آزار می‌داد، در خانه را برای گرفتن پیتزا باز کرد، در کمال تعجب با مأموران مسلح پلیس روبه رو شد و بدون اینکه فرصتی برای انجام کاری داشته باشد دستگیر شد. صدای ضبط شده و واقعی این گزارش هوشمندانه که از ذهن خلاق و تکنیک "یورش مغزی" برای نجات در آن استفاده شده بود، بعدا توسط پلیس پخش شد و در مدت کوتاهی بازخورد زیادی داشت به شکلی که حتی تبلیغات تلویزیونی زیادی با الهام و ایده گرفتن از این اتفاق ساخته شد. پلیس و متخصصان عقیده دارند افرادی که با فردی زندگی می‌کنند که سابقه رفتار خشونت‌آمیز دارد، باید از قبل یک کلمه رمز با دوستان و یا اعضای معتمد خانواده خود داشته باشند که در صورت لزوم با گفتن آن کلمه به طرف مقابل به او بفهمانند که جانشان در خطر است.

نجات تنهای سرزمین یخ زده کانادا

یکی از روزهای ماه می‌سال ۲۰۱۰ مناطق ساحلی دریاچه والاستون در اسکاتچوان، در کانادا به علت نا مشخصی برای ۳۰ ساعت در تاریکی فرو رفت. در این منطقه حتی در تابستان نیز دما منفی صفر می‌شود لذا شهر هفته سردی را تجربه می‌کرد. حالا نور و منبع گرمای منطقه هم قطع شده بود و هیچکسی دلیل آن را هم نمی‌دانست.

خیلی آن طرف‌تر از ساحل، مردی طبیعت گرد که زیر یک قایق وارونه شده قایم شده بود، از سرما بر خورد می‌لرزید.

او چند روز گذشته را زیر همین قایق بین جنگل سفید پوش و دریاچه یخ زده زنده مانده بود.

ماجرا از این قرار بود که مرد بیچاره برای گشت زنی با قایق از رودخانه‌ای که همان اطراف بود، حرکت کرده و به علت شرایط بد هوا بین تکه‌های یخ شناور گیر افتاده بود. حالا که چند روز را بدون غذا با طوفان و شرایط سخت آب و هوایی دست و پنجه نرم کرده بود، ایده جالبی برای نجات یافته بود. او که تلفن همراه هم برای تماس نداشت می‌دانست که چون منطقه به داشتن خرس‌های قطبی‌اش معروف است، اگر قایق که تنها سنگرش هست را ترک کند جز آواره شدن و یخ زدن و یا شکار شدن توسط خرس‌ها سرنوشت دیگری ندارد و تنها چیزی که به جز قایقش داشت، یک تبر بود که برای شکار و یا شکاندن یخ ضخیم رودخانه اصلا مناسب نبود و از این هم مطلع بود که خطوط برق رسانی به اولین شهر نزدیک از جنگل کناری رد شده است.

پس با یک ایده خلاقانه و جالب با همان تبر، به دنبال تیرهای برق راهی شد و بعد از پیدا کردن اولین تیر برق به جان درخت کناری آن افتاد زیرا می‌دانست قطع کردن خود تیر برق بسیار خطرناک و کشنده است. او تلاش کرد با تنظیم زاویه افتادن درخت، کاری کند سیم‌های برق بریده شوند.

وقتی اولین درخت افتاد، سیم اصلی جرقه بزرگی زد و برق کل منطقه قطع شد! او می‌دانست به زودی کارشناسان تعمیر برق برای حل مشکل راهی منطقه خواهند شد و از این طریق نجات پیدا خواهد کرد.

مرد باهوش که زیر قایق وارونه شده انتظار رسیدن کمک را می‌کشید، در روز دوم حادثه با دیدن هلیکوپتر شرکت برق منطقه بسیار خوشحال شد. رئیس شرکت برق بعد از شنیدن ماجرا نه تنها او را جریمه نکرد بلکه از ایده خلاقانه او برای نجات جانش تجلیل هم کرد.



● مولانا جلال الدین بلخی

حقوقی
آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

عدم وفاء به عهد

سوال: من یک فوتبالیست هستم که در ۲۰ سالگی رویاهای زیادی برای موفقیت دارم. چند سال است که در یکی از تیم‌های دست دو بازی می کنم و امید دارم به زودی بتوانم در لیگ‌های بالاتر بازی کنم. حدود اسفند ماه سال ۹۷ یکی از مربیان فوتبال به من پیشنهاد داد تا به کمک او به یکی از باشگاه‌های کشور ترکیه بروم تا دستمزد بالاتری بگیرم و بیشتر در معرض دید باشگاه‌های اروپایی باشم. وقتی بیشتر در این مورد با او صحبت کردم بیان داشت که در چند باشگاه ترکیه آشنایانی دارد که می توانند ترتیب انتقال مرا بدهند و اگر من مایل باشم می تواند این کار را انجام دهد. وقتی چگونگی کار را پرسیدم گفت که قراردادی با من منعقد می کند و به من متعهد می‌شود که مشاوره‌های لازم را به من داده و با مذاکرات متعدد با باشگاه‌های مختلف زمینه حضور مرا در این تیم‌ها فراهم کند. من و یکی دیگر از دوستانم به حرف‌های وی اعتماد کردیم و با او قرارداد بستیم. قرار شد هر کدام از ما مبلغ ۲۵ میلیون تومان به وی داده و پس از انتقال به هر یک از باشگاه‌های دسته اوّل یا دسته دوّم ترکیه مبلغ ۷۵ میلیون تومان دیگر هم به وی بدهیم. مدت این قرارداد حداکثر ۸ ماه تعیین شد و آن مربی مدارک ما را گرفت و رفت. اکنون ۱۵ ماه از انعقاد قرارداد می گذرد و او هیچ قدم مثبتی برای ما بر نداشته است. هر بار هم که به او مراجعه می کنیم وعده وعید می دهد که به زودی این کار انجام خواهد شد. ما دیگر خسته شده‌ایم و در صدد استرداد پول خود هستیم. اما او از باز پرداخت پول هم طفره می رود و اخیراً حتی تلفن‌های ما را جواب نمی دهد. ما چگونه می توانیم احقاق حق کنیم و پول خود را از او پس بگیریم؟ این کار چه مدت طول می کشد؟

هاشم محبی - تهران

استرداد مال اخذ شده

پاسخ: برای توصیف عملی که آن مربی در حق شما انجام داده در تردید هستم. حسن نیت یا سوءِ نیت او برای من آشکار نیست. اگر او نمی توانسته این کار را انجام دهد و خودش هم می‌دانسته که نمی تواند انجام دهد سوءِ نیت او در فریب دادن شما محرز است و وصف عمل او کلاهبرداری است. اما اگر بالقوه می توانسته انجام دهد و نفرات و امکانات آن را داشته یا قبلاً چنین کاری کرده است نمی توان سوءِ نیت او را اثابت کرد. لذا در این حالت وصف عمل او تخلف از اجرای تعهد است. هر کدام از این دو حالت که واقعیت داشته باشد مسیر حقوقی خاص خود را دارد.

اگر او سابقه‌ای در کاری که برای شما تعهد کرده نداشته و هیچ شخصی را تا کنون به ترکیه انتقال نداده سوءِ نیت وی تقریباً اثبات شده است و شما می توانید با طرح شکایت کلاهبرداری وی را تحت تعقیب کیفری قرار دهید. در این صورت چنانچه وی نتواند اثبات کند که از عهده این کار بر می آمده دادگاه وی را به یک یا چند سال حبس و رَد مال به شما و دوستتان محکوم خواهد کرد. اما اگر وی سابقه انجام این کار را داشته و یا احتمال توانایی او بر انجام این کار وجود دارد؛ بهتر است با طرح دعوی حقوقی استرداد پول خود را بخواهید. البته با توجه به اینکه مدت قرارداد شما با ایشان به اتمام رسیده نیازی به فسخ قرارداد وجود ندارد. بنابراین کافیست در دادخواست تقدیمی به دادگاه استرداد پولی که به وی داده‌اید را تقاضا کرده و عدم انجام تعهدات ایشان را متذکر شوید. دادگاه حقوقی وارد رسیدگی شده و در صورت احراز تخلف طرف از تعهداتش او را محکوم به پرداخت مبلغ به شما و کلیه هزینه‌های دادرسی و خسارت تأخیر تأدیه از زمان تقدیم دادخواست خواهد کرد.

پیش بینی طول مدت دادرسی مقدور نیست و به شرایط و عوامل مختلف بستگی دارد. این مدت ممکن است حدود یک سال طول بکشد. مگر اینکه پس از طرح دعوی کیفری طرف مقابل رضایت شما را جلب کند و پرونده سریعاً مختومه شود.

توصیه می شود قبل از طرح دعوی حقوقی یا کیفری با ارسال یک اظهارنامه برای طرف، استرداد پول خود را خواسته و عواقب طرح دعوی را برای او تشریح کنید. در این صورت طرف مقابل چنانچه عاقل باشد با شما مصالحه خواهد کرد.

نکته حقوقی

بخشش مهریه باید به صورت قانونی ثبت شود

اگر زنی بخواهد مهریه خود را ببخشد باید مراحل قانونی آن که ثبت در اداره ثبت است را انجام دهد. برای بخشش مهریه چه باید کرد؟ ما بسیاری از افراد را دیده‌ایم که بعد از جاری شدن عقد از دواج اقدام به بخشیدن مهریه خود می کنند، اما این بخشش مهریه خود دارای مراحل مختلفی است. نکته قابل توجه این است که برای بخشیدن مهریه نیازی به دادگاه نیست یعنی حتی در صورتی که زن مهریه خود را به وسیله یک دست خط با امضا و اثر انگشت ببخشد دیگر شوهر تعهدی در پرداخت مهریه ندارد و او می تواند در آینده از همین برگ به عنوان مدرک استفاده کند.
اما باید بدانیم اگر عروس به طور جدی قصد بخشش مهریه خود را داشته باشد بهتر است با همسر خود به دفتر اسناد رسمی برود و بخشش مهریه خود را به صورت قانونی ثبت کند. البته کار به همین جا ختم نمی‌شود. زیرا برای محکم کاری باید نامه‌ای از آنجا برای دفتر خانه رسمی ازدواج که عقد در آن جا ثبت شده است برده شود تا در آنجا مفاد نامه در صفحه ملاحظات عقد نامه ثبت شود.

حقوقی
آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی
آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی
خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

روانشناس
خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

خانواده
آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری



نان و کتاب هدیه کنیم

دلتـان می‌آیـد یـک بچه فسـقلی کفش شما را واکس بزند؟ دلتـان می‌آید بیاید جلو ماشـین شـما گردن کج کند بگوید عمو یه فال حافظ بخر؟ دلتان می‌آید بچـه کوچولویی را ببینید که دارد تـوی زباله‌ها دنبال روزی می‌گردد؟ دلتان می‌آید پدری را ببینید که آنقدر اعصابش خراب شـده و قاتی کرده که بزند دخترش را بکشد؟ ترانه لب کارون یادتان هست؟ "لب کارون، چه گلبارون، میشـه وقتی که می‌شـینه دلدارون. هر روزا تنگ غروب تو شهر ما ،صفا داره بشینی پای نخلا. چه خوب و قشنگه لب کارون..." یادتان آمد؟ آیا امروز دلتان می‌آید بروید لب کارونی بنشـینید که بـوی خون زن نوجوانی را می‌دهد که شوهر جوانش سرش را بریده؟ بگوسیب حتی دلش برای آن پدر دختر کش و آن شوهر زن کش هم می‌سوزد. ببین فرهنگ و تربیت و شعورش چقدر خراب شده بوده که عین آبخوردن سر می‌برد. انسان طوری طراحی نشده که همنوع خودش را بکشـد ببین چقدر ویروس وارد روح این آدم شـده که سیستمش داغون شده و خلاف طبیعـت عمـل می‌کنـد. دلمـان بـرای همنوع‌های خودمان بسوزد. لقمـه خود را با آنها نصف کنیم. به آنها کتاب بدهیم و امید. همدل همنوع خود باشـیم. باشـد که فردای بهتری برای نسلمان بسازیم.



از کرامت تا رذالت

"جوانـی از یـک متولـد دهه چهل پرسید شما که اینترنت واندروید و گوشی و چت و ایمیل و اینسـتا و واتسـاپ نداشتین، چطور زندگی می‌کردین؟ دهه چهلی گفت همونطور که خیلی از شماها بدون انسانیت، دلسوزی، ادب واحترام و شخصیت و عشـق و فروتنی زندگی می‌کنین." قدیمها که تکنولوژی امروز رو نداشـتیم، حال‌مون خیلی بهتر بود چون همدلی و محبت و گذشت و ایثار داشـتیم. بقالی‌ها چیزی به اسم چوب‌خط داشتن و نسیه می‌فروختن. معمولاً هم به روی آدم نمیاوردن که چون بدهی داری، بهت روغن نمی‌فروشیم. اگه همسایه‌ای می‌دید همسایه‌ش گشنه‌شه، یه بشقاب از غذای خودشون بهش تقدیم می‌کرد. اینطور نبود که بگن نسیه نمی‌دیم چون ممکنه بمیری و نتونی بدهی‌تو بدی. اگه یکی میفتاد، چند نفر دستشـو می‌گرفتن بلندش می‌کردن امروز اگه کسـی سر پا باشه چند نفر جمع میشـن بهش پشت پا می‌زنن تا بندازنش. چرا اینطور شدیم؟ می‌ترسم چیـزی بگم و بگن سـیاه‌نما شـدی و ما رو بدن دسـت قاضی منصـوری و بگن این ضدانقلابـه و داره میگـه به جای رسـیدن به کرامت به رذالت رسـیدیم... آقا ببند پنجره را، باد سرد می‌آید!



مطالبه‌گری

ایـن عکـس غیـر از اینکه صحنه یک تصادف را ثبت کرده، به قصه‌ای هم اشـاره می‌کنـد: یک نفر تعداد زیادی از درختها را بـا تبر زد و روی این کامیون بار کرد ببرد بفروشـد. آه درختها او را گرفت و کامیونش با یک درخت تصادف کرد. این درخت یک‌تنه در برابر ظلم درخت‌افکن ایستاد و او را گوشمالی داد. این عکس می‌تواند نماد آن دسته از مردم مبارز سراسر جهان باشد که حتی با دسـت خالی هم جلو ظلم ایسـتادگی می‌کنند و فدا می‌شوند تا مردم آینده راحت زندگی کنند. رهبر شهدای عالم نیز فرمود **قولوالحق ولو علی انفسکم** حق را بگویید حتی اگر علیه خودتان باشد. امروز به این می‌گویند مطالبه‌گری یعنی وقتی ظلمی دیدید، آنقدر بگویید و تکرارش کنید تا سـتمگرها بترسند و عقب بنشینند.



طفلکی حیوان سخت جان

از قدیـم گفته‌اند کار مال خـر اسـت. خـر بهترین کارگـر دنیاسـت چـون اگر توی سـرش بزنی، چیزی نمی‌گوید. اگر زیاد ازش کار بکشـی، یا کاه و یونجه‌اش را ندهی، اعتراض نمی‌کند. اگر بین خرها تبعیض بگذاری، هیچی نمی‌گوید. اگر خیلی بهش زور بگویی، فوقش جفتک کوچکی بیندازد بعدش هم گوشهایش را می‌خواباند و می‌گویـد غلط کـردم. این حیوان سخت جان اخیراً بین کسـانی کـه از نیروهای کار انسانی می‌ترسند، ارج و قربی پیدا کـرده چون هـر کاری بکنـی صدایش در نمی‌آید و جیک نمی‌زند و اهل اعتراض واعتصـاب و این جور چیزها هم نیست و اگر حالش را هم گرفتند، چیزی نمی‌گوید...



پس از هر رنجی، در پی شادمانی باش، نه در پی رنجی دیگر ● گریوف

رنگ اشتباه

ببنده گریه‌هایش برای لبخندی دوباره

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

روز آخر مرخصی‌ام بود، باید دوباره برمی گشتم داخل. اما اصلاً دلم نمی‌خواست بروم. بعد از یک‌سال و نیم حبس کشیدن و زندان بودن، این یک ماه برایم شیرین‌ترین روزهای زندگی‌ام بود. مغازه را باز کرده بودم، هر روز صبح زود درست مثل قبل از این یکسال و نیم گذشته با انگیزه از خواب بیدار می‌شدم. برای نیم ساعت اول روی تردمیل گوشه اتاقم می‌دویدم و بعد هم صبحانه‌ام را که روی میز آماده، چیده شده بود می‌خوردم و روانه مغازه‌ام می‌شدم. بعد ازظهر که کارم تمام می‌شد و به قول معروف دستم را می‌شستم. به باشگاه نزدیک محل می‌رفتم. حدود هشت سالی می‌شد بدنسازی کار می کردم. هیکل و اندامم کاملاً روی فرم بود. بعد از باشگاه هم می‌رفتم سراغ رفقایم. همان نزدیکی یکی از دوستانم قهوه خانه داشت، من نه اهل سیگار بودم، نه قلیان اما عاشق حیاط این قهوه خانه بودم، با آن دیوارهای آجری و گلدانهای شمعدانی و حوض کاشی فیروزه‌ای که فواره کوچکی هم داشت و چند ماهی گلی هم در آن برای خودشان می‌لولیدند. شب هم برمی گشتم خانه‌ام. این برنامه زندگی من بود. حدوداً هشت سال این روند، برنامه هر روز زندگی‌ام بود. من راضی بودم. چون اینطور تربیت شده بودم که زندگی‌ام باید برنامه مشخصی داشته باشد. پدرم ارتشی بود. اگرچه بازنشسته شده بود اما زندگی خودش و ما را روی ریتم و نظم خاصی اداره می کرد. من پسر بزرگ نبودم. برادرم بچه اول خانواده بود و مشغول تحصیل. اما داستان من فرق می کرد من بعد از آنکه دیپلم گرفتم، به خدمت سربازی رفتم و قبل از آنکه از خدمت برگردم از پدرم خواستم مغازه‌ای که از پدرش به او ارث رسیده بود را به من بدهد. نمی‌خواستم درس بخوانم مغازه پدربزرگم را دوست داشتم. شغل پدربزرگم را هم دوست داشتم. پدربزرگم عتیقه فروش بود. اگرچه بعد از فوت او همه اشیای داخل مغازه بین بچه‌هایش تقسیم شد، اما من می‌خواستم چراغ آن مغازه دوباره روشن شود. سرمایه زیادی برای خرید عتیقه نداشتم، مغازه را تبدیل کردم به فروشگاه تزیینات داخلی خانه. از لوستر گرفته تا مجسمه و دکوری و آینه و شمعدانهای فانتزی و خلاصه تماماً چیزهایی بود که برای هیچ خانه‌ای ضروری نبود، اما در عین حال همه دوست داشتند چند تکه از آن را در خانه داشته باشند. بنابراین من همیشه مشتری داشتم و مشتری هم هیچ وقت از مغازه من دست خالی بیرون نمی‌رفت. البته مشتری‌هایم هم فقط غریبه‌ها نبودند. اقوام و دوستانم بیشترین مشتری‌هایم بودند. مشتری‌های پر و پا قرص مغازه که به قول خودشان برای هر مناسبتی ترجیح می‌دادند اول از همه سری به مغازه من بزنند و این باعث شده بود که من بسیاری از اقوام دور و نزدیک رفقایم را هم بشناسم.

در بین دوستانم و خانواده‌هایشان خواهر سهیل، یعنی **سارا** دختری بود که من خیلی او را دوست داشتم. یعنی با خودم می‌گفتم اگر قرار باشد من روزی ازدواج کنم، حتماً دختری مثل سارا را انتخاب می کنم. هم ساده بود هم باسلیقه. با همه دخترهایی که دیده بودم فرق داشت، نجابت و خانمی و وقار خاصی داشت. نه لوس و جلف بود، نه عبوس و اخمو. درست و سنجیده و به جا حرف می‌زد و حرف زدنش همراه با لبخند شیرینی بود که دلت می‌خواست تا همیشه حرف بزند و تو به آن لبخند شیرین نگاه کنی. با وجود همه خوبی‌هایی که او داشت اما من همچنان علاقه‌ای به ازدواج در آن سن نداشتم. سارا فقط برایم یک الگو و نمونه از همسری بود که در آینده می‌خواستم داشته باشم. نمی‌دانم واقعاً سارا هم مرا دوست داشت یا نه، اما من حتی اگر هم قصد ازدواج داشتم، باوجود علاقه‌ای که به سارا داشتم، هرگز به خواستگاری‌اش نمی‌رفتم، چون خواهر رفیقم بود و به نظرم کار خیلی بدی بود که به خواستگاری خواهر رفیقت بروی!از آن طرف اما زندگی سارا طور دیگری در جریان بود. از آنجا که سارا یک خواهر کوچکتر از خودش داشت و خواهرش خیلی دوست داشت زود ازدواج کند، خانواده سارا او را در منگنه قرار داده بودند تا زودتر ازدواج کند. آنها معتقد بودند که تا وقتی دختر بزرگتر ازدواج نکرده دختر کوچکتر نباید ازدواج کند.

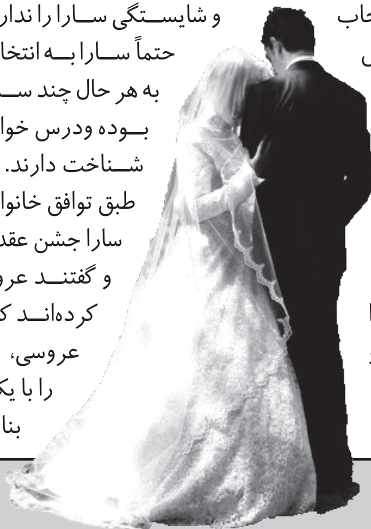
به همین دلیل هم به سارا گفته بودند تا بین خواستگارهایی که دارد یک نفر را انتخاب کند و تکلیف زندگی‌اش را زودتر مشخص کند. سارا آن زمان دانشجوی ترجمه زبان انگلیسی بود، از سهیل شنیده بودم خیلی هم به درس و دانشگاه علاقه دارد اما امان از سهیلا که هنوز دیپلم نگرفته، می‌خواهد ازدواج کند!کاش همان موقع من قدم پیش می گذاشتم. کاش لااقل می‌فهمیدم چرا سهیل اینها را به من می گوید. در واقع او داشت غیر مستقیم به من می‌فهماند اگر می‌خواهی با سارا ازدواج کنی الان وقتش است. اما من خنگ نفهمیدم... انگار که مغزم از کار افتاده بود. شاید هم همچنان درگیر این بودم که ناموس رفیقت ناموس خودت است و نباید چشمت دنبال خواهر رفیقت باشد.

نمی‌دانم چقدر گذشت که یک روز سهیل با خبر نامزدی سارا به مغازه‌ام آمد. گفت بالاخره سارا رضایت داد و با یکی از همدوره ای‌های دانشگاهش نامزد کرد. البته نامزدی سارا و سهیلا تقریباً همزمان شد. چرا که دو سه ماه بعد هم سهیلا نامزد کرد تا مبادا خواستگارش که شدیداً هم به هم علاقه داشتند را از دست بدهد.

بعد از نامزدی سارا من دیگر از فکرش بیرون آمدم و دوباره زندگی‌ام به همان روال سابق، "من فعلاً ازدواج نمی کنم" برگشت. جسته و گریخته از سارا اخباری به گوشم می‌رسید. اینکه می‌خواهند قبل از تمام شدن درسشان عقد کنند. اینکه احتمالاً بلافاصله بعد از فارغ التحصیلی عروسی می گیرند. اینکه سهیلا بلافاصله بعد از عقدش به خانه خودش می‌رود... سهیل اینها را اینطور می گفت که ازدواج همزمان هر دو خواهرش او را ناراحت کرده و از اینکه خانه‌شان ناگهان خالی می‌شود اصلاً احساس خوبی ندارد. خیلی دلم می‌خواست از شوهر سارا بیشتر بدانم، اما خجالت می کشیدم ضمن اینکه به خودم می‌گفتم به تو هیچ ربطی ندارد!

همانطور که سهیل گفته بود، مراسم عروسی سهیلا زودتر از سارا برگزار شد و از آنجا که ما هم دعوت شده بودیم، من و پدر و مادرم در مراسم عروسی سهیلا شرکت کردیم. مدتی بعد هم مراسم عقد سارا بود و من از روی کنجکاوی و فقط برای آنکه ببینیم این دختر جواهر قسمت چه کسی شده، در عروسی شرکت کردم و آنجا بود که دلم واقعاً برای سارا سوخت. احساس کردم این پسر اصلاً لیاقت و شایستگی سارا را ندارد. اما به خودم گفتم حتماً سارا به انتخابش مطمئن است.

به هر حال چند سال در یک دانشگاه بوده ودرس خوانده‌اند و حتماً از هم شناخت دارند. تا یادم نرفته بگویم طبق توافق خانواده‌ها، برای مراسم سارا جشن عقد مفصلی برگزار شد و گفتند عروس و داماد توافق کرده‌اند که به جای مراسم عروسی، زندگی مشترکشان را با یک سفر شروع کنند. بنابراین هزینه عقد را



بزرگترین گمشده‌های ما، نزدیکترین‌ها به ما هستند!

• آروین

هر دو خانواده تقبل کردند و هزینه مراسم عروسی نقداً به داماد پرداخت می‌شد تا با همسرش به یک ماه عسل طولانی بروند. مطمئن بودم این پیشنهاد سارا نبوده و با شناختی که من از او پیدا کرده بودم می‌دانستم دختر شاد و سرزنده‌ای مثل او، قطعاً دوست داشت عروسی باشکوهی داشته باشد و بین دوستان و اقوامش باشد تا آنکه بخواهد در یک هتل بماند. اما باز هم به خودم گفتم به تو ربطی ندارد!

سارا عقد کرد و در خانه پدرش ماند تا هم درسشان تمام شود و هم در تاریخ توافق شده بعد از آماده شدن خانه‌اش به ماه عسل وعده داده شده بروند. ضمن آنکه در این مدت هم خانواده‌اش جهیزیه‌اش را فراهم می‌کردند.

از آن طرف اما داستان و ماجرا به گونه دیگری جریان یافت. بعد از تمام شدن دوره تحصیلی سارا و همسرش، و همینطور آماده شدن خانه سارا، همه منتظر بودند آنها به سفر بروند. پدر سارا مقدار قابل توجهی پول به دامادش داد و خانواده داماد هم بیش از مبلغی که قرار بود برای عروسی هزینه کنند به پسرشان پرداخت کردند تا خاطره این سفر برای آنها به یادگار بماند. اما... اما داماد نامرد بعد از دزدیدن پولها به جای ماه سفر، فرار کرد! بله فرار کرد. او شبانه پولها و طلاهای سارا را برداشت و به نظر من با نقشه قبلی و از آنجا که پاسپورتهایشان هم آماده بود، ایران را به مقصد یکی از کشورهایی که برای سفر ویزا نیاز داشت ترک کرد تا از آنجا هم به کشور دیگری برود.

همین چند کلمه‌ای که گفتم، زندگی سارا را نابود کرد. نه فقط سارا که حتی خانواده سارا. پدر و مادرش یک طرف سهیل و سهیلا هم یک طرف دیگر. من نابودی آنها را با چشم دیدم. سهیل دیوانه شده بود می‌گفت اگر دستش به این پسره برسد او را خواهد کشت. قسم می‌خورم اگر می‌دانست آن عوضی کجا رفته به دنبالش می‌رفت تا او را از بین ببرد. اما جای شکرش باقی بود که نمی‌دانست. سارا یک سال منتظر شد شاید سر و کله آن نامرد پیدا شود، اما او رفته بود و گویا دیگر خیال برگشت هم نداشت. خانواده هم از او بی‌خبر بودند و خودشان به سارا گفتند بهتر است تقاضای طلاق غیابی کند، البته همه خسارتهای مالی را هم پرداخت کردند

ولی روح و روان سارا به شدت آسیب دیده بود. همان روزها بود که ارتباط من و سارا بیشتر شد. رابطه‌ای که با چندسوال در مورد انتخاب باشگاه و تمرینات بدنسازی شروع شد. سهیل به خواهرش گفته بود من حرفه‌ای ورزش می‌کنم و سارا هم می‌خواست با ورزش کردن شرایط روحی‌اش بهتر شود. خلاصه آشنایی بیشتر من و سارا از همان زمان شروع شد.

سارا همزمان ورزش می‌کرد، کتاب ترجمه می‌کرد و کارهای طلاقش را دنبال می‌کرد. یک سال بعد شرایط سارا بهتر شده بود، دیگر از آن اشتهای عصبی کاذب و افزایش وزن بی‌رویه خبری نبود، اولین کتابش زیر چاپ بود، اسم آن نامرد از شناسنامه‌اش پاک شده بود و خاطره‌اش هم زیر انبوهی از خاطرات با من بودن دفن شده بود. حلقه نامزدی ما، ساده‌ترین حلقه رینگی دنیا بود، اما عشقی که در آن بود باهیچ جواهر و برلیانی قابل قیاس نبود. ما ساده شروع کردیم، خیلی ساده. حتی هدیه‌هایمان هم آنقدر ساده بودند که گاهی برای بعضی‌ها خنده دار به نظر می‌رسید، یک بسته خلال دندان که با سلیقه کادوپیچ شده بود. از طرف سارا به من و یک لاک و لاک پاک کن از من به سارا... با اینکه رابطه ما خیلی نزدیک و گرم بود، اما سارا آمادگی عقد را نداشت هنوز از عقد و ازدواج می‌ترسید. من هم او را تحت فشار قرار ندادم فقط حلقه‌هایمان را دست کردیم. خطبه محرمیّت خواندیم و گفتیم صبر می‌کنیم تا شرایط سارا بهتر شود. برای هیچ کاری عجله‌ای نداشتیم. دو-سه سالی طول کشید تا سارا به آرامش رسید. تا دیگر یاد و خاطره آن ازدواج از ذهنش پاک شد. ما هم عقد کردیم. اما دقیقاً همان موقع بود که سر و کله فرهاد-همان نامزد نامرد سابق-پیدا شد.

او خارج از کشور ازدواج کرده بود اما همسرش از او به خاطر کلاهبرداری شکایت کرده و نهایتاً از آنجا دیپورت شده بود.

حالا بهانه‌های مختلفی برای کارش داشت. می‌گفت می‌خواست اقامت بگیرد و بعد سارا را با خودش ببرد. می‌گفت بی‌خبر رفته بود تا کسی مانعش نشود. خلاصه هزار و یک دلیل برای کاری که انجام داده بود داشت و وقتی فهمید سارا عقد کرده،

شروع کرد به اذیت و آزار من و سارا. می‌گفت ازدواج سارا اشکال دارد. می‌گفت من سارا را طلاق نداده‌ام. می‌گفت اجازه نمی‌دهد ما زیر یک سقف برویم. خلاصه مدام اذیت و آزار مدام تهدید و توهین. من می‌خواستم از او شکایت کنم اما سارا گفت بهتر است ازدواج کنیم. می‌گفت با ازدواج ما، او خودش می‌فهمد و دنبال زندگی‌اش می‌رود. ما طبق برنامه خودمان ازدواج کردیم، اما فرهاد دست بردار نبود. بیشتر از یک سال و نیم شاید هم دو سال مزاحم زندگی ما بود. موی دماغ ما بود. دست از سر ما برنمی‌داشت. هر از چندگاهی به نوعی حضورش را به ما نشان می‌داد، تا اینکه آن روز، خدا می‌داند اگر نمی‌آمد جلو در مغازه، من هیچ وقت کاری به او نداشتم. اما وقتی آمد و گفت چرا با زن من ازدواج کرده‌ای؟! دیگر نتوانستم جلوی خودم را بگیرم. دختری که رهایش کرده بود و رفته بود، همسر قانونی من بود.

زنی که برای لبخند دوباره‌اش من بیننده گریه‌هایش بودم... و حالا همان نامردی که همه احساس این دختر را زیر پاهایش له کرده بود می‌خواست دوباره او را از من بگیرد و من... من هرگز این اجازه را نمی‌دادم. دعوایمان شد و من او را زدم. قطعاً زور من بر او می‌چربید که بینی‌اش شکست، دو دنده‌اش ترک برداشت، چهار دندانش خرد شد، استخوان گونه‌اش مو برداشت و چند استخوان دیگرش هم آسیب دید. خودم او را به بیمارستان بردم من نمی‌خواستم او بمیرد و زندگی‌ام به خاطر او تباه شود. فرهاد هم نمرد اما دقیقا یک سال و نیم است که مرا از زندگی انداخته.

او شکایت کرده، من هم شکایت کردم. اگرچه در پرونده ضرب و جرح من محکوم شدم و علاوه بر دیه حبس هم گرفتم، اما قطعاً در پرونده شکایت من علیه او، او هم باید پاسخگوی مزاحمتش باشد. او هنوز به تلفن همراه سارا پیام می‌دهد و او را تهدید می‌کند. منتظر هستم تا دادگاه ما برگزار شود ببینم آنجا چه حرفی برای گفتن دارد. اما ای کاش ما همان موقع از فرهاد شکایت می‌کردیم تا الان به جای من او در زندان باشد. نه آنکه من دم رفتن شاهد اشک‌های بی‌وقفه سارایی باشم که مجبورم مثل گنجشک خیس و تنها زیر باران رهایش کنم.

آن روی سکه

همانطور که مهران خودش اشاره کرد، اگر قبل از آنکه مزاحمت‌های فرهاد، آرامش و آسایش را از آنها سلب کند. از او شکایت می‌کرد، قطعاً کارش به اینجا نمی‌کشید. مهران و سارا هر دو اشتباه کردند که اجازه دادند فرهاد تا این اندازه در زندگی آنها جلو بیاید. آنها حتی می‌توانستند از خانواده‌هایشان کمک بگیرند قطعاً پدر مهران می‌توانست به آنها کمک کند تا از شر این مزاحم خلاص شوند، حتی پدر و مادر سارا هم می‌توانستند در این موضوع دخالت کنند و از خانواده مهران بخواهند تا او را کنترل کنند.

رفتارهای فرهاد نشان می‌داد که تعادل روانی و رفتاری ندارد، این نوع کج رفتاری‌ها، می‌تواند ریشه‌های عمیقی داشته باشد. ریشه در مشکلات جدی دارد که قطعاً نیاز به درمانهای طولانی مدت دارد. رفتاری که مهران درمواجهه با فرهاد از خودنشان داد، رفتاری کاملاً شتابزده و اشتباه بود. شاید حتی فرهاد به عمد این شرایط را به وجود آورد تا مهران را عصبی کرده و او را وادار به واکنش کند. واکنشی که با دریافت دیه، او را به پولی بادآورده می‌رساند. کاری که فرهاد در آن سابقه داشته و حتی زندگی آینده‌اش را برای آن فدا کرده... گاهی آدمها مشکلات روانی پیچیده‌ای دارند که به راحتی و به سادگی قابل درک و فهم نیست.

باور به حکمت خدا

کیانا نصرت‌زاده

روز به روز بیشتر تحلیل می‌رفت. دکتر می‌گفت روحیه‌اش را باخته. به من می‌گفت آرزو دارد هر چه زودتر بمیرد تا سربار زندگی نباشد



وقتی مریضی همسرم حاد شد همه زندگی‌ام به هم ریخت. نمی‌توانستم هم سر کار بروم و هم به امورات زن و بچه برسم. باید یک فکری می‌کردم. نمی‌شـد هر روز از این و آن بخواهم از زن من مراقبت کنند. برای همین تصمیم قطعی‌ام را گرفتم. به اداره رفتم و فرم تقاضای یک سـال مرخصی بدون حقوق را به رئیسم دادم.

گفـت پس خرج زندگی ات را از کجا در مـی‌آوری؟ گفتم خدا بزرگ است.

نشستم حساب و کتاب‌هایم را کردم. دکتر گفته بود با وضعیت همسرم حداقل شش ماه باید از او مراقبت کنیم تا دوباره بتواند راه برود. هزینه‌های درمـان هم بالا بود. برای همین ماشـینم را فروختم وچند تکه از طلاهای همسرم را هم گذاشتم برای مبادا.

کمر همت را بستم. تا به آن روز نه آشپزی کرده بودم و نه خانه داری... حتی از درس و مشـق بچه‌ها هم چیزی سـر در نمی‌آوردم. اما من شروع کردم.همسرم باورش نمی‌شد که من بتوانم از عهده این کارها بر بیایم.

روز به روز بیشـتر تحلیل می‌رفت. دکتر می‌گفت روحیه‌اش را باخته. به من می‌گفت آرزو دارد هر چه زودتر بمیرد تا سـربار زندگی نباشـد. برای همین فکر کردم باید همه همت خودم را جمع کنم و به او ثابت کنم که چقدر برایم اهمیت دارد. شـاید در آن ده سال زندگی مشترک وقت نشده بود که این موضوع را به او بگویم. همه زندگی به تکاپو و دویدن و بچه بزرگ کردن گذشته بود. حالا با این اتفاق همه چیز ناگهان تغییر کرده بود.

صبح که از خواب بیدار می‌شـدم بچه‌ها را راهی مدرسـه می‌کردم بعد غذا درست می‌کردم و خانه را تمیز می‌کردم. چون هزینه فیزیوتراپی زیاد بود هر روز خودم به کمک بچه‌ها یک ساعت همسرم را نرمش می‌دادیم. روزهای اول همه چیز با خنده و گاهی هم با کلافگی انجام می‌شـد. غذاها می‌سـوخت. در نرمش دادن همسـرم اشـتباه می‌کردیم و جیغش بلند می‌شد ولی کم کم همه چیز به خوبی پیش رفت. تازه داشتیم یک خانواده واقعی می‌شدیم. بچه‌ها بهتر درس می‌خواندند چون می‌خواستند باری بر مشـکلات من نباشند. همسـرم روحیه‌اش را به‌دست آورده بود. به قول خودش باور نمی‌کرد اینقدر برای من و بچه‌ها اهمیت داشـته باشـد. آخر هفته‌ها هم فامیل می‌آمدند و کمکی می‌کردند. ولی کم کم متوجه شـدند که ما خیلی هم به کمک آن‌ها احتیاج نداریم. با قناعت و یک برنامه‌ریزی دقیق روزگار را می‌گذراندیم. بعد از سه ماه همسرم چنان بهبود پیدا کرده بود که دکترها باور نمی‌کردند. با عصا می‌آمد توی آشـپزخانه و دسـتور غذا را به من می‌داد. صبح‌ها مراقب بود که بچه‌ها مرتب و صبحانه خورده به مدرسه بروند.

خلاصه این روزگار سـخت تمام شـد و همسرم اولین قدم‌هایش را بدون عصا بعد از هفت ماه برداشت. انگار دنیا را به ما داده بودند. حالا می‌توانستم روزی چند سـاعت او را تنها بگذارم. یک کارواش ماشین سر خیابان بود که از آنها خواستم به من یک کار نیمه وقت بدهند. برای اهل محل عجیب بود که من به عنوان یک کارمند بانک بخواهم در یک کارواش کار کنم ولی برای خودم هیچ کاری عیب و ایرادی نداشت. غروب‌ها می‌رفتم توی کارواش کار می‌کردم. پس اندازمان داشت تمام می‌شد و نمی‌خواستم شرمنده زن و بچه شوم و همین چند ساعت کار هم کمک هزینه‌های روزانه بود.

روزگار را هر طور بود گذراندیم تا من بالاخره سـر سـال رفتم سر کار. صاحـب خانه مان که می‌دید حتی یـک ماه اجاره خانه عقب نیفتاده برای تمدیـد قرار دادمان هیچ رقمی را به اجاره اضافه نکرد. پدر زنم یک قطعه زمینش را فروخت تا من بتوانم دوباره ماشـین بخرم و بعد از ظهرها روی ماشینم کار کنم.

همسرم با توان مضاعف از جا بلند شده بود. زندگی مان رنگ و رخ خوبی گرفته بود. همه خوشحال بودیم. همسرم به من می‌گفت انگار دوباره به دنیا آمده اسـت. می‌گفت هرگز فکر نمی‌کرده برای من اینقدر عزیز باشـد. قبل از این ماجراها مثل هر زن و شـوهر دیگر بر سـر بعضی مسایل جر و بحث می‌کردیم. ولی حالا دیگر حتی همان بگو مگوهای سـاده را هم نداریم و در یک آرامش خوبی زندگی می‌کنیم.

دوباره امورات خانه به عهده همسـرم است و من دو شیفت کار می‌کنم تـا زندگی راحتی برای آنها فراهم کنم. گاهی سـخت‌ترین مراحل زندگی ثمره‌ای دارد که باور کردنی نیست. من در حکمت خدا هرگز شک نخواهم کرد و برای همه داده‌ها ونداده‌هایش شاکرم.



دریاسادات حجازی

کلاس دهم تجربی منطقه ۵ مدرسه هدی با معدل ۱۹/۹۱ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با آرزوی موفقیت در مراتب بالاتر ضمن تشکر و قدردانی از اولیای مدرسه هدی بخصوص سرکارخانم صالحی و آموزگاران محترم

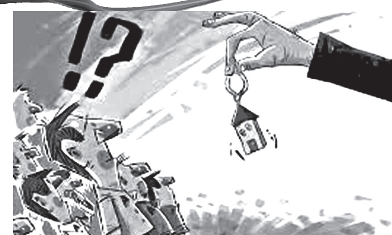
زندگی خنده دار ما

طنز



محمدرضا خانی

خانه‌های اعتدالی می‌سازیم!



شما را نمی‌دانم؟ امامن ذاتاً عاشق این جمله اعتدال هستم چون هر کاری وقتی به نیمه‌اش که برسد(یعنی دقیقاً همان نقطه وسط ماجرا یعنی اعتدال) دیگر بقیه کار چندان سخت نیست و از آن به بعدش را می‌شود آرام نشست و تحمل کرد! حالا چرا این را می گویم، موضوع برمی گردد به ساخت خانه‌های ۲۵ متری اعتدالی که دولت تدبیر گذاشته پشتش تا بتواند جوانان بسیاری را صاحب‌خانه‌هایی کند که همه چیزش در دسترس است، یعنی اگر یک قدم که بروی راست می‌روی توی یخچال و چیزی می‌خوری و بعد یک قدم می‌روی چپ و حالا درست توی دستشویی هستی و خلاص و حالا این وسط تلویزیون هم روشن بود و صدایش زیاد، بهتر! چون به محض خلاصی، دست که دراز کنی تلویزیون را کم می کنی و دیگر به کنترل هم نیاز نداری!راستی وقتی سرتان خلوت شد یک حساب و کتاب کنید ببینید ۴ هزار متر زمین در منطقه جماران، چند تاخانه ۲۵ متری اعتدالی تحویل می‌دهد؟!البته حتماً می‌دانید که این ماجرای خانه ۴ هزار متری چه بود و شنیده‌اید طبق وصله‌ای که به دولت امید چسبانده بودند، می گفتند دولت می‌خواسته یک خانه ۴ هزار متری در این منطقه برای خودش ردیف کند که یکدفعه شهرداری منطقه زده زیر ماجرا و همه چیز را خراب کرده!اما من شک ندارم که این شهردار محترم هم قصدش از این کار بزرگ، سرمایه‌گذاری برای ۹۶ درصدی‌ها بوده.

گفتم ۹۶ درصدی‌ها یاد شهردار سابق تهران افتادم البته نه آن شهرداری که همسر دومش را به صورت کاملاً غیرعمدی و با ۵ گلوله از دیدن این روزهای کرونایی محروم کرد، بلکه همان شهرداری که الان رئیس مجلس هست ونمایندگان محترم زیر مجموعه‌شان می گویند، خدا کند اینستا بسته شود و یکی نیست که بگویداگر این اینستا بسته شود، دیگر چطوری مابا گرفتن "سحرتبر" ذهن مردم را مشغول کنیم؟!

حتماً تا به حال متوجه شده‌اید که منظورم همان شهرداری بود که در مناظره‌ها بحث ۹۶ درصد و ۴ درصدی‌ها را وسط کشید و خیلی‌هامی گفتند خدا کند رأی نیاورد! هرچند که فرقی هم نمی کرد اگر ایشان آن روزها (به جای انصراف دادن به نفع رقیبش) رأی می آورد و رئیس‌جمهور می‌شد الان او داشت برای ۴ درصدی‌های باقی مانده،خط و نشان می کشید و برای ۹۶ درصدی‌ها، خانه ۲۵ متری می‌ساخت و رقیبش یعنی دولت تدبیر الان رئیس مجلس بود و توی زمان فراغتش دست به جیبش می‌کرد و با کلیدهای رویایی‌اش بازی می کرد و مردم هشت سال حسرت می‌خوردند که چرا پای صندوق‌ها نرفتندو او را رئیس‌جمهور نکردند، بلکه کلیدش به یکی از قفل‌های ما می‌خورد و حیف!

اماحتماً شنیده‌اید که حالا مردم همیشه در صحنه هفت سال و ۱۰ ماه است(دو ماه اول دولت تدبیر خیلی قشنگ بود) که انتظار می کشند تا سال ۱۴۰۰ برسد و همچنان پرشور و صلابت پای صندوقها بیایند و مشت محکمی به دهان اجانب و استکبار جهانی بزنند، تا خدای نکرده حسرت کاری به دلشان نماند!

کجاییدای تخم مرغ‌های رویایی؟!



از بحث حسرت خوردن و ثانیه شماری برای حضور پای صندوق‌های رأی که بگذریم باید برویم برای دل مستضعف ضعف کرده مان یک تخم مرغ بشکنیم و این صداهای لعنتی قار و قورش را ساکت کنیم!اما اگر یادتان باشد بعد از زنده به گور کردن ۱۰ میلیون قطعه جوجه بی‌یاور یکروزه و پرواز قیمت مرغ‌ها روی سیم‌های دکل برق، قیمت تخم مرغ هم کمی واردحساب کتاب‌های خاص خودش شده!یعنی الان به کسی بگویی "تخم مرغ" می‌خواهم، می گوید؛ با قیمت درب مرغداری می گویی؟! یا با قیمت درب مغازه؟

انگار می‌خواهی پراید بخری؟! از این گذشته یک شانه تخم مرغ ۳۰ تایی را هم این روزها به خاطر کوچک شدنشان دیگر نمی‌شود شمرد و باید وزن کنیم که آن هم شده کیلویی ۹۵۰۰ تومان و این یعنی اگر هر شانه تخم مرغ ۳۰ عدد باشد، بسته به وزنش می‌شود ۲۰ هزار تومان و نه ۳۰ هزار تومان !و به همین دلیل است که دولت تدبیر قول داده با هر گونه افزایش قیمت تخم مرغ هم برخورد قانونی کند!

اقداماتی که دیده نمی‌شوند!

صحبت از اقدامات دولت امید شد، بد نیست بگوییم که معاون اول رئیس‌جمهور چند روز پیش گفت: اقدامات بزرگی در دولت انجام شده، اما ما نتوانسته‌ایم آنها را به خوبی برای مردم بیان کنیم!

راست می گوید این بنده خدا، چرا؟! چون با تلاش‌های بیان نشده این دولت بوده که طی زمان ۱۳ دقیقه یعنی تا همین مجله این هفته را یک ورق بزنید و عکسهایش را ببینید، یک هموطن ایرانی دیگر هم بر اثر کرونا فوت شده و هر ۳۳ ثانیه هم یک نفر جدیدتر به جمعیت کرونایی‌ها اضافه می‌شود.حالا شما حساب کنید چه کرده این سیستم که شهردار سوئیس دوباره به شهردار تهران زنگ زده و گفته؛ خدایی راست بگویید، چه کار کرده‌اید که از آن روزی که ما متحیر مانده بودیم چطور کرونا را کنترل کردید، تا به امروز این همه موفقیت داشته‌اید و تازه می گویید پاییز سخت تری هم نسبت به بهار و تابستان در پیش داریم!طوری که گویی این مردم، بهار خیلی ساده تری داشته اند!

تازه مردمی که در این شرایط کرونایی خیالشان راحت بود که قبلاً اجاره سنگین خانه را می‌دادند و خلاص، حالا اما هم باید اجاره بدهندو هم حساب و کتاب کنند که ۲۵ درصد اضافه شدن اجاره بهای مسکن چقدر می‌شود؟ و به محض اینکه حساب و کتابشان به نتیجه نرسید، بروند از صاحبخانه محترم، شکایت بکنند و حکم بگیرند و اجرا کنند و بعد تازه بروند دنبال یک خانه اجاره‌ای رویایی دیگر بگردند که صاحبخانه‌اش قانون ابلاغی را رعایت کرده باشد. یعنی این مسئولین فکر می کنند دیگر فرصتی باقی می‌ماند که این مردم بروند از فروشنده تخم مرغ به دلیل رعایت نکردن قیمت درب مرغداری شکایت کنند؟!



عظمت نصیب کسانی می شود که در اشتیاق مهرورزی اند • هگل

خواستگاری

همه چهارچوب‌ها را به هم ریختیم

کورش کاشانی

فکر نمی‌کردیم این تلفن‌ها به سرانجامی برسد. او برای آینده‌اش برنامه‌هایی داشت و من برای آینده‌ام هنوز بلاتکلیف بودم

اصلاً قرار نبود برویم خواستگاری... تازه از سربازی برگشته بودم. نه کار و باری داشتم و نه برنامه مشخصی برای آینده. به محض این که درسم تمام شد رفتم سربازی و نمی‌دانستم از کجا باید شروع کنم. پدرم یک کارمند ساده بازنشسته بود. خواهرم هم حسابدار یک شرکت بود و زندگی‌اش را خودش می‌چرخاند و یک وقت‌هایی کمک خرج خانه هم بود. من هم باید کاری برای خودم دست و پا می‌کردم تا اینکه با خانواده **مهرو** آشنا شدیم. یک آشنایی ساده بود. خاله مریم برایمان یک بسته از آلمان فرستاده بود. سالی یکی دو بار داروهای مادرم را به دست مسافرها می‌فرستاد و اینجوری در درمان دیابت مادر کمک می‌کرد. طبق معمول مادر سوار ماشین شد و رفت که بسته را بگیرد. بهش گفتم من هم با شما می‌آیم. هر دو با هم رفتیم. من در ماشین ماندم و مادر رفت که بسته را تحویل بگیرد. به ده دقیقه نکشید که مادر بهم تلفن کرد که بروم دنبالش...

یک مجتمع شلوغ بود با کلی واحدهای به هم چسبیده... در زدم. خانم مسنی با اشتیاق در را به روی من باز کرد و مادر هم با خوشحالی گفت: "باور می کنی سهیل اینقدر بزرگ شده باشد؟"

زن مسن پیشانی‌ام را بوسید و گفت: مرا به یاد نمی‌آوری؟... خلاصه فهمیدم از همسایه‌های قدیمی ما هستند. مادر وقتی تازه ازدواج کرده بود با این خانواده همسایه بودند ولی گذر روزگار آنها را از هم دور کرده بود و حالا برحسب اتفاق همدیگر را پیدا کرده بودند. از هر دری حرف می‌زدند و همانجا بود که مادر عکس مرجان دختر کوچک آنها را دید و گفت: "چقدر مرجان بزرگ شده و زیبا..."آن زن هم با خنده گفت اگر می‌پسندی بیا خواستگاری‌اش برای سهیل.

من خندیدم و هر دو مادر هم خندیدند، ولی نمی‌دانستم آنها همانجا موضوع را جدی گرفته بودند. مادر از من گفت که تازه از سربازی برگشته‌ام و سیمین خانم هم از **مرجان** گفت که تازه از دانشگاه فارغ التحصیل شده و هوای خارج به سرش زده... گفت اگر شوهر کند و اینجا بماند خیلی خوب است و چه پسری بهتر از سهیل!!

من که هنوز فکر می کردم یک شوخی ساده بین دو دوست قدیمی دارد رد و بدل می‌شود کم کم حس کردم لحن‌ها دارد جدی می‌شود. مادر گفت اگر مرجان دختر پر توقعی نباشد چه عیبی دارد عقد کنند و کم کم زندگی‌شان را بسازند و بروند سر خانه و زندگی خودشان... سیمین خانم هم گفت چرا که نه... هر دو کمکشان می کنیم. من که تنها زندگی



در پیچ و خم دادگاه

کرونا کمک کرد که بشناسمش

راشین مختاری

بعد از یک ماه که حالم بهتر شد مهدی آمد خانه مادرم و وقتی دید حال من کاملاً خوب است از من خواست به خانه مان برگردیم

می خواهم طلاقم را بگیرم و حاضر نیستم حتی یک روز با این مرد زندگی کنم. خدا را شکر می کنم که او را قبل از این که بچه دار شویم و یا چند دهه از زندگی مشترکمان بگذرد شناختم. این روزگار کرونا با همه گرفتاری‌هایش هر چند برای من سخت‌تر از بقیه گذشت ولی سبب این خیر شد که من شوهرم را بشناسم. مردی که نمی‌شود در روزهای سخت روی او حساب کرد. مردی که آنقدر خودخواه است که به هیچ کس جز خودش فکر نمی کند. فقط یک سال و نیم از ازدواجمان می گذرد. فکر می‌کردم او را شناخته‌ام. ضعف‌ها و حسن‌هایش را دیده بودم. می گفتم نمره قبولی می گیرد و می‌تواند پدر خوبی برای بچه‌های آینده من باشد. برای ازدواج خیلی سختگیری نکردم. با مردی ازدواج کردم که از نظر تحصیلات و موقعیت اجتماعی از من پایین‌تر بود ولی گفتم عیبی ندارد. همین که مرد سالمی است و اهل دود و دم نبود برایم یک حسن به حساب می‌آمد. همین که یک درآمد حلال دارد کافی بود. بیشتر هزینه زندگی را خودم می‌توانستم تأمین کنم. شغل خوبی داشتم و می‌دانستم آنقدر قابلیت دارم که در این شغل روز به روز پیشرفت کنم. **مهدی** شوهرم در یک فروشگاه لوازم خانه فروشندگی می کرد... خانواده‌اش هم معقول بودند. با همین توقعات او را انتخاب کردم. تا این که شب عید ناگهان حالم بد شد. نفسم بالا نمی آمد. تنم درد می کرد. مهدی از سر کار که برگشت بهش گفتم حالم خوب نیست و تا علائم را گفتم از من فاصله گرفت و گفت کرونا گرفتی!!!

به اندازه کافی خودم ترسیده بودم. رنگش پریده بود. گفتم برویم بیمارستان. گفت من نزدیکت نمی‌شوم... اولش درک کردم که برای این که مبتلا نشود باید نکاتی را رعایت کند. ولی وقتی به برادرم زنگ زد که مرا ببرد بیمارستان شوکه شدم. گفتم خودم می‌توانم راه بروم. گفت توی ماشین من بنشینی ممکن است من هم گرفتار شوم!!

خلاصه برادرم آمد و مرا برد بیمارستان. همه اعضای خانواده تست دادند هیچ کدام مبتلا نبودند. مرا در بخش ویژه بستری کردند. حالم خیلی بد بود. ملاقاتی نداشتم. خانواده‌ام مرتب تلفنی با من در تماس بودند. حالم که کمی بهتر شد مرا بردند در بخش بستری کردند. تازه حالم داشت جا می‌آمد. منتظر یک موقعیت بودم که در مورد آن شب با مهدی صحبت کنم. باورم نمی‌شد که حتی حاضر نبود مرا به بیمارستان ببرد. بعد



●روایت تا بدبختی را نشناسیم راه به دست آوردن خوشبختی را یاد نمی گیریم

کنم و می‌توانند اول زندگی با من بمانند تا دست و بالشان پر شود و بروند پی زندگی خودشان...

باورم نمی‌شد این حرفها جدی باشد. خداحافظی کردیم و تلفن‌ها رد و بدل شد و به خانه برگشتیم. همان شب مادر مجبورم کرد به مرجان زنگ بزنم. هی گفتم مادر دست بردار گفت چرا باید دختر به این خوبی و از یک خانواده سالم و خوب را از دست بدهیم؟

آن شب به مرجان زنگ زدم. رک و پوست کنده ماجرا را برایش تعریف کردم. او هم در شوک بود. گفت از بیرون که آمده هنوز عرقش خشک نشده، مادرش ماجرا را برایش تعریف کرده و گفته داماد آینده‌اش را انتخاب کرده است...به مرجان گفتم این دو مادر برای خودشان بریدند و دوختند و مرجان هم در جواب گفت هیچ اصراری به این رابطه نیست و می‌توانم بهانه‌ای جور کنم و...

گفتم نه... از هم صحبتی‌اش لذت برده بودم. صاف و صادق بود. حقیقتش وقتی عکسش را در خانه‌شان دیدم مجذوب چهره دلنشین او شده بودم...تماس‌های تلفنی ما ادامه داشت. هر دوی ما فکر نمی‌کردیم این تلفن‌ها به سرانجامی برسد. او برای آینده‌اش برنامه‌هایی داشت و من برای آینده‌ام هنوز بلاتکلیف بودم. به هر دری می‌زدم که کار پیدا کنم. مرجان هم یکی دو نفر را بهم معرفی کرد تا بالاخره در یک شرکت کشتیرانی کار پیدا کردم... به خودمان که آمدیم دیدیم دلبسته هم شده ایم. مرجان قید خارج رفتن را زد. بعد از شش ماه به عقد هم در آمدیم. بیشتر شب‌ها یا من خانه مادر مرجان بودم یا او به خانه ما می‌آمد... کم کم این رفت و آمدها عادی شد و ما یک اتاق در خانه پدری من داشتیم و یک اتاق در خانه مادر او... دو سال به همین شکل گذشت و بالاخره با یک مهمانی ساده زندگی مشترکمان را جشن گرفتیم.

هنوز نمی‌توانستیم خانه‌ای داشته باشیم. قرار شد با مادر مرجان زندگی کنیم. او هم به هر بهانه‌ای به شهرستان می‌رفت و چند هفته‌ای آنجا می‌ماند تا ما تنها باشیم و استقلال خودمان را داشته باشیم. قرار نبود تا قبل از این که خانه‌ای اجاره کنیم مرجان بچه دار شود ولی سه ماه بعد او باردار شد...

بچه در خانه مادر مرجان به دنیا آمد و...

و حالا یازده سال از ازدواج ما می گذرد و در تمام این مدت ما با مادر مرجان زندگی می کنیم. آخر هفته‌ها به خانه پدر من می‌رویم و به این روال عادت کرده ایم. خانواده‌ها هم آنقدر عاشق نوه‌شان هستند که دلشان نمی‌خواهد ما مستقل شویم. به همین سادگی داریم زندگی را پیش می‌بریم و همه چارچوب‌های از پیش تعیین شده را به هم ریخته‌ایم. احساس خوشبختی می کنم و در حالی که الان استطاعت زندگی مستقل را داریم ولی به اصرار مادر مرجان هنوز با او زندگی می کنیم.

لابه لای تلفن‌ها متوجه شدم از آن شب به بعد به خانه نرفته و از ترس این که مبتلا شود رفته ویلای پدرش در لواسان و همان جا مانده...

بعد از دو هفته به خانه برگشتم. برادرم همه خانه را ضد عفونی کرده بود. نیاز به مراقبت داشتم. خواهرهایم مرتب به من سر می‌زدند ولی مهدی هنوز لواسان بود و به تهران نمی‌آمد. می گفت همه شهر آلوده است و ترجیح می‌دهد در لواسان بماند. گفتم پس من هم می آیم پیش تو و اصرار کرد که این کار را نکنم. تصورش این بود که یک بیمار کرونایی ممکن است کماکان آلوده باشد.

تلفن کردم به مادرش و از رفتار غیر انسانی پسرش گله کردم. او هم سعی کرد کلی توجیه بیاورد که حق با مهدی است... همه این رفتارها مرا روز به روز بیشتر عصبی می کرد. شوهرم درست در روزهایی که به او احتیاج داشتم کنارم نبود. ضعیف شده بودم. نمی‌توانستم از عهده خودم بر بیایم و برای همین رفتم خانه مادرم و آنها از من مراقبت کردند.

بعد از یک ماه که حالم بهتر شد مهدی آمد خانه مادرم و وقتی دید حال من کاملاً خوب است از من خواست به خانه مان برگردیم. گفتم نه... این اتفاق هرچند برای من تا حد مرگ دردناک بود ولی بیش از همه از این عذاب کشیدم که دیدم همسرم در روزهای سخت مرا رها کرده است....

مهدی شروع به ردیف کردن بهانه‌های مختلف کرد. هیچ کدام قابل قبول نبود. با این وجود به اصرار خانواده‌ام برگشتم خانه... اما بدجور دلم شکسته بود. برای همین نمی‌توانستم مهدی را تحمل کنم. تا این که یک روز دوباره حالم بد شد. درد شدید در ناحیه شکم و تب حال مرا حسابی به هم ریخته بود. مهدی وحشت زده گفت دوباره کرونا گرفته‌ای؟ باز همان رفتار را تکرار کرد. از من فرار کرد و حتی مرا به بیمارستان نبرد. این بار وقتی برادرم مرا برد بیمارستان گفتند آپاندیسم مشکل دارد و باید سریع عمل شوم. خبر به مهدی که رسید باز نیامد بیمارستان و گفت فضای بیمارستان آلوده است و وقتی مرخص شدی در خانه از تو مراقبت می کنم... ولی این بار همه چیز برای من تمام شده بود. به خانه برنگشتم و گفتم دیگر نمی‌خواهم با این مرد زندگی کنم. خانواده‌ام هم این بار با من همراهی کردند. حالا آمده‌ام تا مراحل طلاق را قانونی پیش بروم. این مرد امتحانش را پس داد و نمی‌تواند حامی خوبی برای من و پدر محکمی برای بچه‌های آینده من باشد.

شکوفه های زندگی


ایلگار صومعه نشین


امیرمحمد خادمیان | ارشام پور نصیر


مارال میرزایی | ساغر عباسی


محمدحسین مردانی | نفس بابامحمدی


ایلیا طورجی راغب | مهبد آهون بر

از: مصطفی گلیاری



خوابتان آشفته مباد

سخنان بزرگان:

آلبر کامو: سرانجام زمانی فرا می‌رسد که بین تماشاگر بودن و عمل کردن یکی را انتخاب کنی. این است معیار انسان بودن

معصومه ابتکار: حق مالکیت پدر بر فرزند برداشت فقهی است نه بر اساس قرآن

حسین پناهی: اداره ثبت احوال همه چیز را در شناسنامه‌ام نوشته غیر از احوالم را

نیچه: گرگ همیشه گرگ می‌زاید، گوسفند همیشه گوسفند اما انسان گاهی انسان می‌زاید گاهی گرگ

حسین پناهی: خدا روز اول پرسید می‌خوری یا می‌بری؟ گفتم می‌خورم. چه می‌دانستم لذتها را می‌برند و حسرتها را می‌خورند.

* سلام مخصوصی هم عرض کنیم خدمت دولت گرانی... ببخشید گرامی: پشت‌بام خوابی شبی پنجاه هزار تومان!

* خسرو شاهی دوبلور آلن دلون می‌گفت یه بار تصادف کردیم طرف مارو حسابی زد. پلیس اومد از ضارب پرسید داداش تصادف کردین دیگه چرا اینقدر زدیش؟ یارو گفت جناب سروان واسه این نزدمش که به ماشینم زده. واسه این زدمش که پررو پررو واسه من ادای آلن دلون درمیاره!

امان‌نامه: آقای رئیسی تو تلویزیون گفت اگر کسی امروز به وزیر و قاضی و بنده حرفی زد، علیه نظام حرف نزده. آن دسته از خبرنگاران و اصحاب رسانه که فساد را به مسؤولین اعلام کند، بداند در امان است. افرادی که به طور آزاد قلم می‌زنند و سخن می‌گویند باید در حمایت قانون قرار بگیرند.

نکته: آقازاده بچه‌شو می‌بره دکتر میگه این بچه هیچی نمی‌خوره. دکتر میگه انگشتر تو بکن تو انگشتش اشتهاش باز میشه و مملکت رو می‌خوره.

دلار نوزده تومن سکه هفت تومن... پیشنهاد می‌کنم مجلس یه نماز وحشت هم برگزار کنه.

بر گام ریخت: زینب شریفی دانشجوی دانشکده شریعتی در مصاحبه با خبرگزاری فارس گفت: "ما می‌بینیم در دانشگاههای خارج قوانین پوشش به طور جدی پیگیری و دنبال می‌شود اما در جمهوری اسلامی این قوانین با سهل‌انگاری پیگیری می‌شود" برگای شما هم ریخت؟

قصه: روزی یه نفر از پشت سر به بهلول پس‌گردنی زد و گفت ببخشید تورو با یکی دیگه اشتباه گرفتم. بهلول کوتاه نیومد و طرف رو برد پیش قاضی. قاضی به ضارب گفت دو سکه نقره به این مرد بده. بهلول پولو گرفت و یه پس‌گردنی به قاضی زد. قاضی پرسید مردک چرا زدی؟ بهلول گفت گردنت از بس کلفته با گردن خر اشتباه گرفتم. بیا این دو سکه رو بگیر واسه دیه. و رفت پی کارش.

نکته: پسر شجریان میشه همایون شجریان و تو موسیقی صاحب سبک میشه و درخشان. پسر داوود رشیدی میشه فرهاد رشیدی که در سوئیس از دانشمندای معتبره. پسر شهرام ناظری از مفاخر موسیقیه. پسر عزت‌الله انتظامی میشه مجید و رهبر ارکستر میشه. پسر مشایخی میشه نادر که اونم رهبر ارکستره. نکته‌ش اینجاس که پسر آقازاده‌ها چی شدن؟

* جوونایی که قدیم داشتیم، انقلاب کردن و هشت سال هم جنگیدن. بعضی از جوونای بعدی زیر ابرو برمیدارن. اینا از آثار تربیته.

* بهتره قبل از تصویب طرح ازدواج اجباری طرح شغل اجباری و مسکن اجباری رو تصویب کنن.

* قبر دو طبقه در قبرستون گلندوک لواسون ۵۰۰میلیون تومنه. سه طبقه‌ش میشه هفتصد میلیون تومن... تو جامعه بی‌طبقه توحیدی مرگ هم طبقاتی شده.

* کشف جدید: اگر زنان دوچرخه سواری کنند دانشگاهها به کانون فساد تبدیل می‌شوند! منظور اینه که ما بعد از چندین دهه تدریس تقوا نتونستیم آقایون رو طوری تربیت کنیم که با دیدن صحنه دوچرخه سواری خانمها فاسد نشن. مثل اینه که بگن در حضور روزه‌دار غذا رو بذارین تو گاوصندوق و گرنه به غذا حمله می‌کنه.

سوالی از دانشمند مجلس: وقتی سلطان دلار رو گرفتین، دلار چهار تومن بود. سلطان سکه رو که گرفتین، سکه سه تومن بود. مافیای خودرو رو با کلی انبار پر از ماشین گرفتین، اون روز پراید هفت تومن بود. اگه کارتون درسته پس چرا همه چی گرون‌تر شد؟ اگه غلطه چرا تغییر روش نمیدین؟

* آقای روحانی وقتی گفت اگه رأی بیارم نمی‌ذارم دلار بشه پنج تومن راست گفت چون اجازه نداد دلار بشه پنج تومن. ایشون فقط همین رو گفته بود و نگفته بود کاری می‌کنم که دلار بشه نوزده بیست تومن. حواستون باشه چون بلده جوری حرف بزنه که نفهمی از کجا خوردی.

صدا و سیما واسه رومینا که باباش سرشو برید یه مانور کوچولو داد و تموم ولی واسه فلوید آمریکایی که پلیس خفه‌ش کرد اونقدر مانور داد که تو مشهد براش شمع روشن کردن و شد قدّیس.

نکته: مشکل خیلی‌ها اینه که می‌خوان آدم مهمی بشن. نمی‌خوان واسه جامعه فرد مفیدی باشن

در تمام گورستانها آدمهایی خوابیده‌اند که فکر می‌کردند چرخ دنیا بدون آنها نمی‌چرخد.

دو نکته از چرچیل: سیاست یعنی این که طوری به مردم بگویید بروید به جهنم که آنها بیایند از شما آدرس جهنم را بپرسند

اقتصاد ناتوان دو دلیل دارد: یا حاکمان نادانند یا نادانها حاکمند. جنگ و خشکسالی بهانه است.

* اخیرا شهرداری و وزارت کشور و نماینده‌ها تأیید کردن که واسه ملت بزنن تو کار خونه‌های ۲۵ تا ۴۰ متری. اینم بگم که همینایی که این قانون رو واسه ملت تصویب کردن، فقط مستراح خونه خودشون بالای ۲۰ متره.

* من یه بار تا پای سفره عقد رفتم. روی اون صندلی دوماد نشستم. حتی عاقد هم اومد و با هم خوش و بش کردیم. تا اینکه عروس و دوماد اومدن و مجبور شدم پاشم.

این آگهی رو دیدم: هشت متر اتاقک روی بام با اجاره ماهی هفتصد هزار تومن... آقایون مسؤول خوابتان آشفته مباد.

علائم دور از انتظار استرس

همه ما تاثیرات استرس بر خودمان را تجربه کرده‌ایم. هرچند استرس در کوتاه‌مدت به فرد کمک می کند با شرایط سخت روبه‌رو شود اما در بلندمدت می‌تواند به یک مشکل مزمن تبدیل شود. وقتی سطح استرس بیش از حد لازم باشد، باید انتظار بروز برخی مشکلات سلامت را نیز داشته باشیم. علائم زیر برخی از علائم کمتر شناخته‌شده استرس هستند که به ما می گوید فردی کاملا عصبی هستیم.

■ **درد عضلانی:** وقتی نمی‌توانید به‌خوبی استراحت کنید، عضلات‌تان هم استراحت نمی کند. این شرایط باعث می‌شود دردهای پشت، شانه، دردهای بدنی و سردرد کم کم خودشان را نشان بدهند. در واقع استرس باعث می‌شود فرد به مدت طولانی به عضلاتش فشار وارد کند و این شرایط درد عضلات را به همراه دارد .

■ **احساس خستگی**: حتی اگر در شرایطی که دچار استرس هستید بتوانید خواب شبانه خوبی داشته باشید، تاثیر استرسی که در طول روز دارید انرژی بدنتان را تحلیل خواهد برد.

■ **تعریق زیاد :** حتما می‌دانید که وقتی عصبی هستید تعریق بیشتری دارید، اما استرس مزمن هم می‌تواند افزایش میزان تعریق را به همراه داشته باشد. ریزش مو :در مواردی که استرس شدید است، فرد ممکن است دچار ریزش مو شود. دلیل شایع این امر آلوپسی آرئاتا، یک اختلال خود ایمنی است که باعث می‌شود گلبول‌های سفید خون به فولیکول‌های مو حمله کند.

■ **از دست دادن حافظه :** وقتی استرس دارید، ذهنتان به‌راحتی اطلاعات را به یاد نمی‌آورد. از آنجا که ممکن است در شرایط استرس‌زا اعداد و ارقامی را که همیشه در ذهن داشته‌اید، به‌یاد نیاورید، بهتر است اطلاعات مهم را یادداشت کنید .

■ **سرماخوردگی مکرر :** وقتی بدن تحت‌تاثیر استرس قرار دارد، سیستم ایمنی آسیب می‌بیند. این امر باعث می‌شود آسان‌تر در مقابل میکروب‌هایی که هر روز شما را احاطه می کند، تسلیم شوید .

■ **دندان‌درد :** فشردن یا ساییدن دندان‌ها به هم ممکن است به طور ناخودآگاه و حتی در طول شب و هنگامی که در خواب عمیق هستید هم اتفاق بیفتد. درنتیجه ممکن است احساس درد در فک و دندان‌های‌تان تجربه کنید .

■ **مشکلات گوارشی :** شاید شما تصوری از ارتباط زیاد میان معده و مغزتان نداشته باشید، اما به نظر می‌رسد سلامت گوارش با سطح استرس ارتباط نزدیکی دارد. مشخص شده است که استرس در بروز طیفی از مشکلات گوارشی ناخوشایند از جمله ترش کردن، اسهال یا یبوست نقش دارد .

کارشناسان می گویند کسانی که علائم استرس مزمن را تجربه می کنند باید به دنبال راه‌های سالمی برای کنترل استرس خود باشند. ورزش‌هایی مثل پیاده‌روی، دویدن و یوگا، تغذیه مناسب و متعادل و کاهش مصرف قندهای اضافی، مراقبه و از بین بردن منبع استرس در صورت امکان باید مورد توجه قرار بگیرد.

میوه‌های لاغری

■ آناناس میوه‌ای سرشار از انواع ویتامین و مواد معدنی است که میل به شیرینی را برطرف می کند. مصرف این میوه به دلیل برخورداری از ویتامین C و منگنز توصیه می‌شود.

■ هندوانه سرشار از آب است که مصرف آن به احساس سیری کمک می کند. همچنین وجود آنتی اکسیدان لیکوپن در این میوه در پیشگیری از بروز سرطان پروستات در مردان موثر است.

■ گریپ فروت خاصیت چربی‌سوزی سریع ندارد اما میزان آب موجود در این میوه به احساس سیری کمک می کند.

■ گلابی از جمله میوه‌های حاوی فیبر خوراکی است که مصرف آن باعث می‌شود فرد به دلیل احساس سیری کمتر میل به غذا خوردن داشته باشد.

■ آووکادو نیز حاوی چربی سالم است که مصرف آن باعث می‌شود فرد برای مدت زمان بیشتری احساس سیر بودن داشته باشد. اگرچه میزان کربوهیدرات موجود در این میوه کم نیست، چربی‌های سالم موجود در آن به حفظ سلامت قلب کمک می کند.

■ سیب از جمله خوراکی‌های مفید برای کاهش وزن است چرا که حاوی فیبر است. پوست این میوه حاوی بیشترین میزان فیبر است و به همین دلیل مصرف این میوه با پوست توصیه می‌شود.

آزادی، برگ‌دان دید گاه بسته‌ مردم است

● سقراط

زیر نظر: علی‌اصغر شیرزادی

حرفهای ناگفته

در دو سـه سال گذشته شماری از قوی‌ترین داستانهایی که در این دو صفحه چاپ شده، نام به یادماندنی "نسیبه توفیقی" را بر پیشانی دارند. "حرفهای ناگفته" داستان تازه این نویسنده پویا و بسیار خوش قریحه در نگاه نخست شاید بر آمده از نوعی حدیث نفس جلوه کند اما با اندکی تامل بر کلیت ساختاری و محتوایی آن در خواهیم یافت که حاصل باز آفرینی خلاق و هنرمندانه واقعیت است. نویسنده‌های تمام عیار و به اصطلاح شش دانگ، به هر چه نگاه می‌کنند و شاهد هر اتفاق ساده یا پدیده پیچیده‌ای باشند،به لطف توانمندی آفرینشگرانه‌شان می‌توانند از همه چیزها و اتفاق‌ها و پدیده‌ها-چه غریب یا ساده یا پیچیده-داستان بسازند. سخن کوتاه، با خواندن همین داستان به ظاهر ساده "حرفهای ناگفته" می‌توان "نسیبه توفیقی" را از آن سنخ نویسندگان دانست که در دو سه سطر موجز بالا به آنها اشاره‌ای شد گذرا.

نسیبه توفیقی - "اندیشه"کرج

به صفحه کتابی که جلوی چشمانم باز مانده است، خیره می‌شوم. به رمان "بازمانده روز"، "کازئو ایشی گورو" که دو سه سال پیش جایزه نوبل ادبیات را به خودش اختصاص داد و بر سر زبان اهل ادب و کتاب افتاد. جزء به جزء خاطرات یک عمر "پیشخدمت خاص" را که در انگلستان لقب "باتلر" دارد را در شش روز تداعی می‌کند و در سیصد صفحه می‌گنجاند. در دنیای ادبیات همیشه معجزه می‌شود، این که جای خودش را دارد. کتاب را می‌بندم می‌گذارمش برای لحظاتی که خودم هستم و کتاب و تیک تاک ساعت دیواری. اما حالا تیک تاکش در میان هیاهوی روزمرگی‌ها گم شده است. پاندول‌هایش را به محض خریدنش، ثابت کرده‌ام. میان این همه کارهای تلنبار شده فقط جای هیپنوتیزم این پاندولها خالی بود. قهوه را آماده می‌کنم و به شکر رژیمی که هربار به جعبه خود برمی‌گردد، زیرچشمی نگاهی می‌اندازم. ثانیه شمار از نگاه عجول پسرهام در امان نیست. به آنها قول داده‌ام به پارک ببرمشان. لباسهای ورزشی و دستکش دروازه بانی را برمی دارند.

به صفحه بی‌صدای تلویزیون نگاه می‌کنم که تصاویر آهسته‌ای را با طمانینه پخش می‌کند. مار بزرگ پیتون، خرگوش بی‌نوا را یک لقمه می‌کند. تمام سرش داخل دهان او رفته و نیمی از بدنش تقلا می‌کند. تاکی باید لقمه‌اش را هضم کند؟ نمی‌دانم. اصلاً شاید مثل ما انسانها، مارها هم زمان زیادی صرف می‌کنند تا بتوانند لقمه بزرگتر از دهانش را هضم کنند و سیر شوند. یا نه مانند کتابهایی که می‌خوانیم. خب آنها هم لقمه اند. لقمه‌های ذهن. ذهن گرسنه می‌شود. یک کتاب سیصد صفحه‌ای چند روز باید طول بکشد تا با اسید مغزمان متلاشی شود؟ اصلاً چرا تلویزیون فقط نشان می‌دهد که آدمها حرف می‌زنند و حرف می‌زنند و می‌خورند. چرا فکر کردن آدمها را هم به ما نشان نمی‌دهند؟ چرا ما به فکر غذای جسم بوده‌ایم و اما به فکر غذای روح نه؟ صدای جر و بحث پسرها رشته افکارم را پاره می‌کند.

-" ماماااان. داداش منو زد! "

خودم را به نشنیدن می‌زنم و قهوه‌ام را سر می‌کشم. قهوه‌های تلخ همیشه برای من معجزه کرده‌اند. سوژه در ذهنم نقش می‌بندد. شخصیتها در مغزم کنش و واکنش دارند. دیالوگها بین روایت می‌پرند. پسرها با هم بازی می‌کنند و همه چیز امن و امان می‌شود. حس می‌کنم چقدر خوشبختم. امّا وقتی بحث‌هایشان به کتک کاری ختم می‌شود همه معادلات ذهنی‌ام غلط از آب درمی‌آید. من اصلاً قاضی خوبی نمی‌شوم. نمی‌توانم به نفع هیچ کدامشان عدالت را اجرا کنم. با یک جمله خودم را راحت کرده‌ام و می‌گویم: " قاضی خواهر و برادرها مرده است." باز نشنیده می‌گیرم. از پنجره سالن، آسمان بهاری را تماشا می‌کنم و می‌گویم کاش باران بیاید و بهانه‌ای بشود برای نرفتنمان به پارک. اما خورشید می‌درخشد، تیز و گرمابخش. سرم پر از واژه‌های درهم و برهم است. مانند میز کارم که در گوشه اتاق از سالن پذیرایی دیده می‌شود با چند کتاب نخوانده و یک خودکار وسط دست نوشته‌های نیمه کاره ام. و سوژه‌های نشسته در صندلی انتظار تا جا بگیرند میان اصول و قالب و ساختار و عناصر داستان. حس می‌کنم ذهنم مانند میز کار یک آدم کم حوصله تنبل شده است. روی مبل می‌نشینم و شروع به نوشتن می‌کنم. از خودم می‌پرسم این همه واژه و کلمات کجای ذهنم جا خشک کرده بودند؟ سرم را بلند می‌کنم. مار طعمه‌اش را قورت می‌دهد و به تناسب اندام خرگوش روی شکم مار باد کرده است. حوالی ساعت پنج، فلاسک چای و

بگو رفته کانادا!

**"ولی الله رضی" نویسنده جستجوگر بی‌آنکه نیازی به سخت گرفتن و درنگ‌های طولانی داشته باشد، همچون برخی خبرنگاران و گزارشگران حرفه‌ای و همواره گوش به زنگ و آماده به کار، با پشتوانه دیدگاهی انسانی از دیده‌ها و شنیده‌هایش در سیر اتفاق‌ها و حادثه‌های روز، با خلاقیت هنرمندانه بهره می‌گیرد و داستان و داستانک‌هایی گیرا و خواندنی می‌نویسد.
داستانک "بگو رفته کانادا" یکی از نوشته‌های تازه این نویسنده فعال است.**

ولی‌الله رضی - تهران

در پیاده روی خیابان روی شکم افتاده بود و به سختی نفس می‌کشید. به دشواری و با تحمل دردی سخت در قفسه سینه دستش را دراز می‌کرد و نالان می‌گفت: " مریضم."

عابران از کنارش می‌جستند و می‌گریختند. اما دختر جوانی که ماسک بردهان داشت. بالای سر او ایستاد و گوشی‌اش را از جیب مانتویش در آورد.جوان بیمار پنداشت می‌خواهد به تقلید از دیگران از او عکس بگیرد و در فضای مجازی منتشر کند. بر پیشانی آن خانم زگیل کوچکی می‌دید. دیری نپائید که چشمانش را بست.

***

بر تخت بیمارستان چشمانش را گشود. ماسکی بر دهان داشت. کسانی را دید از جنس فرشته که لباسی شبیه فضانوردان پوشیده بودند.پیشانی یکی از آنها را به خاطر آورد با همان زگیل ریز. او را ندید.نمی دانست چند روزی روی تخت بستری بود. اما پرستاری مجهز با ماسک وارد شد. کوتاه قد بود. ماسک جدیدی بر چهره او گذاشت.

جوان پرسید: "پرستار، من خوب شدم؟"

شنید: "حالت بد نیست. بعدازظهر مرخصی."... بیماری من چه بود؟

-مگر نمی‌دانی؟ کرونا داشتی.

- یک خانمی بود که روی پیشانی‌اش زگیل داشت، او کجاست؟...

خواهرت را می‌گویی؟ با مسئولیت خودش ترا آورد اینجا.

- خواهرم، من که خواهری ندارم.

- ای وای! انگار حافظه ات را هم از دست

بادام برمی دارم. دستم به سمت قندان رفته و برمی گردد. سالهاست لب به قند نزده ام. من به جمله "پیشگیری بهتر از درمان است." سخت معتقدم. به یاد مادربزرگم توت خشک را در سبد می گذارم.

به سمت پارک که حرکت می کنیم، پسرها جلوتر از من راه می‌روند و از ضربات پنالتی "رونالدو" و "مسی" و تیم‌های باشگاهی اروپا حرف می‌زنند. من حضور ذهن ندارم که بدانم چیزی در این باره به آنها یاد داده باشم. می گویم وقتی هفت سالم بود چند نفر از اسطوره‌های جهان را می‌شناختم؟ امروز از آن روزهایی ست که دلم بدجور گپ نزدن می‌خواهد. تمام مسیر در دلم دعا می کنم خدا کند آشنایی در پارک مرا نبیند تا مجبور شوم با او هی حرف بزنم. وارد پارک می‌شوم و اطرافم را با دقت زیر نظر می گیرم. چقدر بدجنس شده ام. اصلاً مگر حقم نیست که ساعتها در سکوت باشم؟ زیر آلاچیقی دو نیمکت خالی ست و از ورودی پارک فاصله زیادی هم دارد، می‌نشینم. چای هل را در لیوان کاغذی می‌ریزم. در مدت زمان کمی که از خانه حرکت کرده‌ام، آسمان صاف و آبی، جایش را می‌دهد به ابرهای خاکستری. به سقف بالای سرم نگاه می کنم. وسط نیمکت می‌نشینم. پسرها با دوستانی که پیدا کرده اند، مشغول بازی می‌شوند. باد خنکی هم می‌وزد و قاصدکها را سبکبال به پرواز در می آورد. درختچه شب بوی کوچکی پشت نیمکتی که نشسته ام، ریشه دوانده است و عطرش مشامم را پر می کند. نیمکت‌های خالی زیر آلاچیق‌ها کم کم پر می‌شوند. من باز به رگها و مویرگها و به لایه‌های مغزشان فکر می کنم. کاش قدرت کالبد شکافی اندیشه می‌داشتم و می‌توانستم به اندازه تمام زنها و مردهایی که اینجا نشسته اند، داستان بنویسم. آن وقت دغدغه همه‌شان را کنار یکدیگر می‌چیدم مثل قطعات پازل. یک رمان بکر می‌نوشتم. دقایق تنهای‌ام طولی نمی‌کشد. چند خانم میانسال گرم صحبت، به سمتم می آیند. آرزو می کنم کاش آلاچیقها اجاره‌ای بودند.



نگاهی همراه با لبخند تحویلم می‌دهند. به گوشه نیمکت می‌روم. حین نشستن از دغدغه‌های این روزها می گویند: "تلگرام قطعه؟"

" نه قطع نیست. با فیلتر شکن می‌تونی وصل بشی. "

"ای بابا. پس بدم پسرم برام درست کنه. اون خیلی از این چیزها سرش می‌شه. "

نمی دانم دهان کدامشان را نگاه کنم بس که تند تند حرفهایشان رد و بدل می‌شود. سگ بزرگی که پستانهایش پر از شیر است به آرامی از کنارمان رد می‌شود بدون آنکه به ما توجهی کند. خانم مانتویی می گوید: "همسایه مون همیشه سگش رو توی این پارک، گردش میاره." آن یکی لبهایش را آویزان می کند و می گوید: "سگ نجسه. چطور دلشون میاد بغلش کنند یا باهاش هم خونه بشن. من به سگ سیاه قد بلندی فکر می کنم که وقتی توله بود، بزرگش کرده ام. در رویاهایم با من رفیق است. رفیق‌تر از هر انسانی. فقط از دست خودم غذا می‌خورد. دلم می‌خواهد در روستای دور افتاده اما با تکنولوژی روز دنیا می‌بودم و در سکوت می‌خواندم و می‌نوشتم. انرژی مثبت می‌فرستم. حتماً یک روزی به آرزوهام می‌رسم. و دلم غنج می‌رود از این همه خوشبختی نیامده. موضوع حرف خانمها عوض می‌شود. خانم مانتویی می گوید: "این گیاه کنار آلاچیق خاصیت درمانی داره. ولی از روی اونا حیوونها رد می‌شن یا خاک برسری می کنن... "

خانمی که کنار من نشسته می گوید: "حاضرم بمیرم ولی همچین سبزی‌ای رو نخورم..."

چیزی به ساعات پایانی روز نمانده است. به جملات "ایشی گورو" می‌اندیشم و از خودم می‌پرسم: آیا زیباترین و با ارزش‌ترین دقایق عمرم را که همان "بازمانده روز" است، قدر دانسته‌ام؟

نم نم باران شروع می‌شود. پسرها به سمتم می‌دوند. و من به توله سگهای زیر شمشادها فکر می کنم که وفادارتر از آدمیزادند.

اگر ندانید که به کجا می روید، چطور به مقصد می رسید؟

● دانیل اس. والش

دادی! صبر کن دکتر را خبر کنم.

پرستار از آن جا خارج و وارد اتاق دکتر شد. پرسید: آقای دکتر بیمار شماره ۱۲۳ خواهرش را به جا نمی‌آورد.

– خواهرش؟ مگر او خواهر داشت؟

–پس خانم... خواهرش نبود؟

–شما تازه وارد هستید. در واقع به جای او آمدید. او به همه بیماران خواهر یا برادر می گفت...

طفلک!...الان من به این آقا چه بگویم؟...

هیچی. یک جوری بپیچونش... بگو رفته خارج.

– مثلاً کجا؟

–چه می‌دانم؟ بگو رفته کانادا. پرستار کوتاه قد وقتی وارد اتاق بیمار شد. بیمار را دید که داشت به شدت می گریست. پرستار دیگری بالای سرش بود که دستمال یک بار مصرف بهش می‌داد، تا اشک‌هایش را پاک کند.

بیمار بستری گفت: "حداقل آدرس محل دفنش را به من بدهید، تا دسته گلی نثارش کنم. امیدوارم کرونا را از من نگرفته باشد!"

تجدید فراخوان برای فرستادن داستان و داستانک

یگانه شرط شرکت در "مسابقه بزرگ داستان‌نویسی" این است که هر داستان کوتاهی که می‌فرستید حتی‌المقدور نباید حجمی بیشتر از دو صفحه چاپی مجله را دربرگیرد و به خود اختصاص دهد. داستان‌ها و داستانک‌هایتان را حتماً بر روی یک طرف کاغذ ـ با حفظ حداقل یک سانتیمتر و نیم بین سطرها ـ با خط خوانا بنویسید یا تایپ کنید. ضمناً، می‌توانید داستان‌ها و داستانک‌هایتان را با قید عبارت "مربوط به مسابقه بزرگ داستان‌نویسی" از طریق Email (پست الکترونیک) مجله اطلاعات هفتگی بفرستید، البته با فونت ۱۶ و در نظر گرفتن فاصله لازم بین سطرها برای ویرایش احتمالی.

همراه با هر داستان و داستانک هم شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سابقه فعالیتهای ادبی و هنری‌تان را به اضافه شماره تلفنتان بفرستید.

اگر مایل باشید می‌توانید یک قطعه عکستان را هم برای چاپ در کنار اثرتان ارسال کنید. ضمناً، حتماً نام شهری را که در آن سکونت دارید بنویسید.

بهاره پورعالی

سیب زمینی بامیه‌ای

مواد لازم:

- **سیب‌زمینی متوسط** .... ۲ عدد
- **آرد** .... ۲ لیوان
- **تخم‌مرغ** .... ۱ عدد
- **آب** .... ۲ لیوان
- **کره** .... ۲۰ گرم
- **نمک** .... ۱ قاشق مرباخوری
- **بیکینگ پودر** .... یک پنجم قاشق چایخوری

سیب زمینی بامیه‌ای یک نوع سیب زمینی سرخ‌شده با ظاهری جذاب و ترد و پوک مورد علاقه همه بخصوص کودکان و نوجوانان است که طرز تهیه ساده ای دارد و به راحتی با یک قیف یا ماسوره در منزل قابل تهیه است. سیب‌زمینی را می‌توان در غذاها و میان وعده‌های بسیاری استفاده کرد. سیب زمینی بامیه ای یکی از انواع روش‌های سرخ کردن سیب‌زمینی است که در میان کودکان و نوجوانان طرفداران زیادی دارد. دلیل این نامگذاری آن است که سیب‌زمینی در این روش هم ظاهرش شبیه بامیه است و هم سوخاری شدن اطراف آن و پوکی وسطش یادآور بافت بامیه است. این مدل سیب‌زمینی سرخ کرده را می‌توان به عنوان میان‌وعده درست کرد یا از آن در کنار غذاهایی مانند مرغ سوخاری یا میگو سوخاری به عنوان دورچین استفاده کرد.

طرز تهیه:

در ابتدا سیب‌زمینی‌ها را آب‌پز کرده و سپس پوست آن را جدا کرده و رنده کنید. آب را روی حرارت ملایم بگذارید تا کم کم جوش بیاید. سپس کره را به آن اضافه کرده و صبر کنید تا کره ذوب شود. مخلوط آب و کره را از روی حرارت بردارید و آرد را به آن اضافه و در یک جهت هم بزنید. هم زدن را باید تا مرحله‌ای ادامه دهید که خمیر نرمی به دست بیاید که دیگر با قاشق قابل هم زدن نباشد. خمیر را از قابلمه درآورید و وقتی از گرما افتاد روی سطحی صاف به خوبی ورز دهید. سپس تخم‌مرغ، سیب‌زمینی رنده‌شده، نمک و بیکینگ‌پودر را به آن اضافه کرده و خوب ورز دهید. در مرحله آخر روغن را داغ کنید و مواد را داخل قیف یا ماسوره بریزید و سپس به اندازه ۴ یا ۵ سانت با قیچی چرب شده ببرید و درون روغن داغ به خوبی سرخ کنید.

این سیب‌زمینی را می‌توانید با سس کچاپ خانگی یا سس سالسا میل کنید و لذت ببرید.

نکات مهم:

سیب‌زمینی‌ها را باید به نحوی در روغن سرخ کنید که کاملاً در روغن شناور باشند. برای این کار و برای اینکه روغن کمتری مصرف شود، بهتر است از ظرف کوچکی استفاده کنید که عمق زیادی داشته باشد. می‌توانید به جای سرخ کردن در روغن، از فر استفاده کنید و یک سیب زمینی سرخ کرده خوشمزه رژیمی و سالم داشته باشید. برای این کار باید سیب‌زمینی را با قیف یا ماسوره روی کاغذی روغنی ببرید. سپس روی آن‌ها را کمی کره آب‌شده یا روغن بمالید و با دمای ۱۸۰ درجه به مدت ۱۵ دقیقه در فر بپزید. یادتان باشد که حتماً فر را از قبل گرم کنید.



پفک گردویی

در ابتدا یک سینی بزرگ فر را با ورق سیلیکونی یا کاغذ روغنی بپوشانید. پودرقند، وانیل و زرده‌های تخم مرغ را با همزن برقی هم بزنید تا کاملا سفیدرنگ، غلیظ و کشدار شود طوری که اگر مقداری از آن را برداشته و مجددا به ظرف برگردانیم مانند روبان روی هم چین بخورد.

مواد لازم برای تست ساده:

- **پودرقند الک شده** .... ۷۵ گرم
- **وانیل** .... یک بسته
- **زرده تخم مرغ** .... سه عدد
- **پودرهل سبز الک شده** .... یک چهارم قاشق چایخوری سرخالی
- **آب لیموترش** .... یک چهارم قاشق چایخوری
- **آرد** .... یک قاشق چایخوری در صورت تمایل
- **گردوی نیم کوب یا خیلی ریز** .... ۶۰ تا ۱۰۰ گرم (۱۵۰ گرم)
- **پودرپسته** .... کمی جهت تزیین
- **دمای فر:** .... ۱۳۰ تا ۱۵۰ درجه سانتیگراد
- **زمان:** .... ۱۰ تا ۱۵ دقیقه

بیش از این مواد را هم نزنید (مدت زمان هم زدن به نوع همزن و قدرت آن متغیر است، ولی حدود ۵ دقیقه با همزن برقی یا دستی معمولا کفایت می کند). سپس پودرهل و آب لیموترش را اضافه کرده و مجددا در حد مخلوط شدن هم بزنید. درصورت تمایل آرد را اضافه کرده هم بزنید. سپس همزن را خاموش کرده و گردوها را اضافه و مواد را باقاشق هم بزنید. فر را روی حدود ۱۳۰ تا ۱۵۰ درجه سانتیگراد روشن کنید. از مواد به اندازه یک قاشق چایخوری کوچک برداشته و به فاصله دو سانتی متر از هم روی سینی فر بریزید، مواد اندکی باید پهن شوند. سپس کمی پودر پسته روی آن بپاشید.

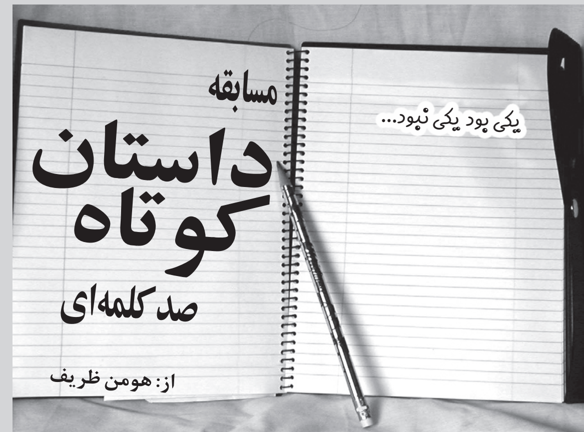
سینی‌ها را به مدت ۱۰ تا ۱۵ دقیقه در فر قرار دهید تا شیرینی‌ها کمی پهن و پف کرده بشوند و به سینی نچسبند و رنگ روی شیرینی لیمویی ملایم مانده و تغییر رنگ چندانی نداشته باشد.پس از پخت مرکز شیرینی شل است و باید اجازه دهید تا کاملا سرد شده سپس آن را با پالت جدا کرده و در ظرف دربسته در محیط خشک و خنک نگهداری کنید. باید شیرینی‌ها ترد و توخالی باشند.

نکته:

آرد کمی شیرینی را ضخیم‌تر می کند و آب لیمو ترش برای کاهش دادن طعم شیرین آن است و هر دو قابل حذف هستند. اگر آرد به طور کلی حذف شود شیرینی لطیف‌تر و شکننده‌تر می‌شود.







دوستان عزیزی که همچنان برای موضوع کرونا داستان صد کلمه‌ای می‌نویسند، بدانند برخی اوقات با تغییر یک جمله، یک داستان به دو یا سه داستان به پایان متفاوت یا حتی ژانر متفاوت تبدیل می‌شود. بله، ماجرا این است که داستانهای خود را حتی می توانید به صورت ۲ یا ۳ داستان تبدیل کنید. اما نگران نباشید چون بیشتر آنهاچاپ خواهند شد و برای شما و خوانندگان این صفحه فرصتی خواهد بود تا اهمیت عبارات و اصطلاحات و حتی یک واژه یا حتی یک ویرگول را در تغییر متن داستان، مشاهده کنند


تصویر شماره (۵)

کما

من نمی‌دانم چرا دوستان برای داستانهای خود نامی انتخاب نمی کنند!...

***

چیزی به آغاز بهار نمانده بود و او اکنون بعد از گذشت پنج سال برای نخستین بار چشمانش را می گشود،همه چیز در برابر چشمان پر فروغ گذشته‌اش تار بود،احساس عجیبی تمامی وجودش را گرفته بود. توانایی حرکت جسم ضعیفش را نداشت مگر چه شده بود؟ هیچ چیز به خاطر نداشت. فقط حس می کرد، به خوابی عمیق فرو رفته که هیچگاه در سراسر عمر تجربه نکرده بود. با بازشدن درب اتاق از فکر و خیال مبهم بیرون آمد. حالا کمی واضح تر می دید، زنی با قامت تکیده کنار در ایستاده بود، او کیست؟ کمی دقیق‌تر شد و به ذهنش فشار آورد، نمی‌توانست باور کند آیا او مادرش بود که قریب به بیست سال شکسته‌تر شده بود؟ ناگهان چشمان خاکستری رنگش به چشمان آبی روشن مادر گره خورد. زن بیچاره در حیرت ماند و پسر کلامی به صورت مقطع از زبانش خارج شد به سوی پسر دوید خواست او را در آغوش بگیرد،سرش را بر روی سینه‌اش بگذارد که به یکباره پشیمان شد، زن نمی‌دانست که چگونه کرونا ویروس را برای دردانه پسرش توضیح دهد، بالاخره او پنج سال را در حالت کما گذرانده بود.

سیده زهرا حشمتی

ناشنوا!

دوست عزیز کوهبنانی، داستان شما زیباست. اما این بار من شما را واقعاً تشویق می کنم که داستانهای نگارش شده خودتان را برای ما بفرستید نه داستانهایی که توسط دیگران نگارش شده و شما شکل آنها را تغییر می‌دهید و در نگارش بین لحن ادبی و محاوره‌ای سر گشته نباشید.

***

چند نفر از پلی عبور می کردند که ناگهان دو نفر به داخل رودخانه خروشان افتادند. همه در کناررودخانه جمع شدند تا شایـد بتوانند به آنها کمک رسانند، ولی وقتی دیدند، شدت آب آنقدر زیاد است، که نمی شود برایشان کاری کرد؛ به آن دو نفر گفتند که امکان "نجاتتون" وجود نداره و شما به زودی خواهید مرد!!!
در ابتدا، آن دو مرد این حرف ها را نادیده گرفتند و کوشیدند که از آب بیرون بیایند.
اما همه دائما می گفتند که تلاش تان بی فایده هست و شما خواهید مرد !
پس از مدتی یکی از دو نفر دست از تلاش برداشت و جریان آب او را با خود برد. اما شخص دیگر همچنان با حداکثر توانش برای بیرون آمدن از آب تلاش می کرد. بیرونی هاهمچنان فریاد می زدند که تلاشت بی‌فایده هست، اما او با توان بیشتری تلاش می کرد و بالاخره از رودخانه خروشان خارج شد. وقتی که از آب بیرون آمد، معلوم شد که مرد ناشنواست. در واقع او تمام این مدت فکر "می کرده" که دیگران او را تشویق می‌کنند!

محمود جعفری - کوهبنان

واکسن کووید

از علی درویشی نازنین که درباره کرونا داستانهای زیر صد کلمه می‌نویسند، سپاسگزارم. امیدوارم باز هم این سلسله داستانهای او ادامه داشته باشد.

***

مریخی گفت: واکسن ویروس کووید را ساخته‌ایم.
کیهان‌نورد زمینی مبتلا گفت: چگونه ممکنه؟
مریخی گفت: ما دریافتیم کووید ۱۹ گرسنه است.
زمینی: گرسنه؟
مریخی: آری. ملخ بوستان، خورده مردم ملخ!
زمینی: شما سعدی را از کجا می‌شناسید؟
مریخی: تمدن‌های شما زمینی‌یان دست‌ساخت ماست، مایا، مصر باستان. فکر می کنید در جنگ جهانی دوم چگونه متفقین با آن‌همه جاسوس حرفه‌ای نتوانستند پی ببرند که هیتلر در زرادخانه مخفی خود در کار ساخت بمب اتم برای یکسره‌سازی جنگ به سود خودش است، ولی اینشتین در اتاق کار خود توانست؟ اینشتین پرورش‌یافته دانش ما بود. اگر نیکولا تسلا را در فقر نمی کشتید، می‌توانست با دانش الکتریسته‌ای که ما به وی داده بودیم، زمین را از تامین انرژی بی‌نیاز کند.
زمینی: راز واکسن کووید چیست؟
مریخی: واردکردن سلول‌های مصنوعی به بدن خود و غذادادن به کووید.
زمینی: به جای نابودی بهش غذا بدهیم؟
مریخی: مانند گذاشتن پنیر آلوده به سم در تله‌موش!

علی درویشی

اگر باور داشته باشی حتماً می توانی ● ناپلئون هیل

سهراب صفادار

تشابه ناخوشایند



تاکنون هزاران دلار برای کمک به این مرد اهل پنسیلوانیا جمع آوری شده است که ظاهراً به طور مداوم توسط پلیس متوقف می‌شود تا بازرسی شده و معمولاً جریمه هم می‌شود! این مرد که "**جیمز تالی**" نام دارد هر روز برای کار در کارخانه صنعتی در جنگل، مسیر کار خود را پیاده طی می کند. اما مأمور پلیس نیز این روزها در جستجوی مردی به نام "**اریک فرین**" هستند که اخیراً پلیسی را به ضرب گلوله به قتل رسانده و در جنگل‌های اطراف مخفی شده است. ظاهراً چهره جیمز شباهت زیادی به چهره مجرم دارد. به همین دلیل تقریباً هر روزی که برای کار از جنگل عبور می کند، مأموران که او را از دور می‌بینند به او دستور ایست می‌دهند و تا کاملاً مطمئن نشوند که او قاتل نیست رهایش نمی کنند. تاخیرهای او برای رفتن به محل کار و همچنین برخی جریمه‌ها، خسارت مالی زیادی را به او وارد کرده است. به همین دلیل مردمی که داستان او را شنیدند، گروهی تشکیل دادند تا از او حمایت کنند. آنها توانستند مبلغ ۱۴ هزار دلار را توسط یک سایت هواداری جمع آوری کنند تا یک خودرو برایش بخرند. جیمز بیش از ۷ کیلومتر راه را پیاده طی می کند تا به محل کارش در کارخانه تولید فلز برسد. در دو ماه اخیر، حدوداً ۲۰ بار او را برای بازرسی کامل متوقف کرده‌اند.

سفر به اعماق

در ماه جاری، "**مایک لومباردی**" که یک غواص آبهای عمیق است سعی دارد با یک لباس غواصی جدید که بی‌شباهت به لباس فضانوردان نیست به عمق ۳۰۰ متری آب برود. اما هدف او از این کار علاوه بر تجربه‌ای جالب برای مشاهده مستقیم اعماق آب، کشف و مطالعه گونه‌های ناشناخته از آبزیان است که از خود نور تولید می کنند و زندگی خود را در تاریکی کامل سپری می کنند. اما در چنان عمقی از آب فشار بسیار زیاد بوده و حدود ۳۰ برابر فشاری است که در سطح زمین وجود دارد. به این منظور باید لباسی بسیار مستحکم و بی‌نقص برای این سفر ساخته شود چرا که حتی کوچکترین اشتباهی می‌تواند منجر به له شدن او در زیر فشار آب شود. لباسی که می‌بینید لباس طراحی شده برای این پروژه است. چهار موتور آبی که هر کدام ۱/۶ اسب بخار قدرت دارند برای حرکت غواص به اطراف در آن تعبیه شده اند، سیستم اکسیژن‌رسانی می‌تواند برای مدت ۵۰ ساعت غواصی کافی باشد، یک دستگاه ارتباطی دو طرفه برای صحبت با دیگر افراد در سطح آب از دیگر امکانات این لباس غواصی هستند. مفصل‌های متحرک نیز راه رفتن و حرکت را برای غواص آسان کرده است. علاوه بر این جنس بدنه آن نیز از فلزات و اتصالات بسیار مستحکم است تا بتواند فشار وارده را تحمل کند. استفاده از این مواد باعث شده است که وزن لباس به حدود ۲۴۰ کیلوگرم برسد. متأسفانه لومباردی در این سفر تنها خواهد بود و تنها یک دوربین برای ثبت تصاویر ماهیانی که مشاهده می کند با او همراه خواهد بود و باید به کمک چراغ‌های تعبیه شده در لباسش راه خود را در میان تاریکی مطلق اعماق آب بیابد.



عمیق‌ترین غار



غار "**کروبرا**" که به نام غار "**ورونیا**" هم معروف است (در روسی به معنی غار کلاغ‌ها می‌باشد)، عمیق‌ترین غاری است که تا کنون در زمین شناخته شده است. این غار در مناطق کوهستانی غربی گرجستان قرار دارد. در این ناحیه کوهستانی صدها غار وجود دارد که همگی در حدود ۵ میلیون سال قبل که این کوهها شروع به ارتفاع گرفتند، تشکیل شده‌اند. ۵ عدد از این غارها دارای عمقی بیشتر از ۱۰۰۰ متر هستند که در میان آنها غار کروبرا ۲۱۹۷ متر عمق دارد و تنها غار زمین است که عمق آن از مرز ۲۰۰۰ متر گذشته است. در عمق ۲۰۰۰ متری، غار به دو شاخه اصلی تقسیم می‌شود، یک شاخه فرعی که کاوشگران تا عمق ۱۲۹۳ متری آن پیش رفته‌اند و شاخه اصلی که ۲۱۹۷ متر عمق دارد. شناخت و کشف این غار نیز از سخت‌ترین پروژه‌های زمین شناسی بوده است. غارنوردان در مسیر خود با تونل‌های پر از آب بسیار مواجه شده‌اند که مجبور شده‌اند برای رفتن به عمق بیشتر با تجهیزات غواصی آن را طی کنند و عمیق‌ترین این تونل‌های آبی، حدود ۵۲ متر پایین می‌رفته است. مجموع طول مسیرهای کشف شده در این غار برابر ۱۶ هزار و ۵۸ متر است که اکثراً شامل حفره‌های آبی عمیقی است که مسیرهای بین راه را به یکدیگر متصل می کنند. عرض تونل در بسیار از نقاط از جمله ابتدای راه بسیار باریک است و اولین گروه اکتشافی مجبور بودند بسیاری از دیواره‌ها را برای ایجاد فضای کافی برای عبور بتراشند. در نقاط عمیق‌تر عرض تونل بیشتر شده و چراغ‌ها و طناب‌هایی هم برای راهنمایی و کمک به غارنوردان در آنها نصب شده است.



راز جاودانگی



ممکن است که راز جاودانی و عمر ابدی در تمام این مدت که دنبالش گشته‌ایم، جایی در زیر شهر منهتن قرار داشته است. گروهی از باستان شناسان شرکت باستان شناسی "**کریسالیس**" به تازگی یک بطری شیشه‌ای کوچک را از اعماق زمین شهر یافتند که روزگاری حاوی "**اکسیر جاودانگی**" بوده است. این عبارتی است که روی شیشه نوشته شده بود. آیا واقعاً این شیشه زمانی حاوی ماده‌ای سحرانگیز بوده است؟ این شیشه کوچک سبزرنگ، خالی بود، اما علاقه شدید و همیشگی انسان به یافتن این اکسیر باعث شده است که محققین سعی کنند رازهای این محلول مرموز را پیدا کنند و سعی کنند با تشخیص مواد اولیه، آن را دوباره بسازند. آزمایشات نشان داده است که بطری به زمانی قبل از سال ۱۸۰۰ میلادی برمی گردد و در میان بسیاری بطری‌های ۱۵۰ ساله دیگر یافت شده است. با کمک تعدادی از دانشمندان کشورهای مختلف، توانستند دستور ساخت آن را بیابند که به یک دستور طبی مربوط به قرن نوزدهم میلادی برمی گشت. طبق ترجمه دستورالعمل، این اکسیر خود اکثراً از الکل و همراه با دیگر مواد گیاهی شامل آلوئه ورا و کوشاد تشکیل شده است. عده‌ای از پزشکان و دانشمندان این تیم تا اینجای راه را کافی دانسته و حتی آن را نوعی تفریح و ماجراجویی می‌دانستند اما گروهی دیگر واقعا می‌خواهند سعی کنند تا این محلول را دوباره بسازند. به هر حال کشف چنین بطری قدیمی به اندازه کافی باعث حیرت شده بود.

جزیره تونل‌ها

جزیره آتش فشانی "**جیجو**" در فاصله ۱۳۰ کیلومتری جنوب ساحل پنینسولا قرار دارد. آنچه که این زمینها را خاص کرده است، سیستم و شبکه عجیب و بسیار گسترده تونلی آن است، تا جایی که این جزیره را جزیره تونل‌ها نیز نامیده‌اند. همگی این تونل‌ها به صورت طبیعی پدید آمده و زمانی مسیر مواد مذاب و ماگما بوده‌اند که بر سر راه خود سنگ‌ها و دیواره‌ها را ذوب و سوراخ کرده و پیش رفته‌اند و اکنون، تونل‌های خالی، وسیع و طولانی بر جای گذاشته‌اند که برخی از آنها از بزرگترین تونل‌های طبیعی در تمام جهان هستند. علاوه بر اینکه این تونلها از جمله فرصت‌های استثنایی برای





زمین‌شناسان و محققان علمی است تا به بررسی ترکیب سنگ‌ها و مواد به جا مانده از ماگمای قدیمی بپردازند، یک جاذبه توریستی بسیار پر طرفدار هم هستند. برجسته‌ترین این تونل‌ها، شبکه تونلی گومونورم است که بر اثر عبور مواد مذاب سنگ‌های بازالت ایجاد شده است. این مواد مذاب بر اثر فوران آتش فشان گومونورم در زمانی حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار قبل از دل زمین خارج شده و این تونل‌ها را پدید آورده اند. با وجود اینکه این آتشفشان ۴۵۶ متر ارتفاع دارد اما مواد مذاب تا فاصله ۱۳ کیلومتری رفته‌اند و در حین طی کردن این مسیر، تونل‌های فراوانی را پدید آورده‌اند. تونل مانجاگول، بزرگترین تونل در این شبکه تونلی است. طول آن برابر ۸۹۲۸ متر بوده و ارتفاع آن در حدود ۳۰ متر و عرض آن ۲۳ متر می‌باشد.

هنر لایه لایه



هنر زیبایی که درون این بطری‌ها می‌بینید، حاصل کار هنرمندی به نام "**اندرو کلمنز**" است. او که در قرن نوزدهم زندگی می کرد در سال ۱۸۵۶ میلادی متولد شده و در ۱۸۹۴ درگذشت. او تمام این شاهکارها را با ریختن دانه‌های شن رنگی ساخته است. او حتی از قطره‌ای چسب هم برای نگه داشتن شن‌ها در کنار هم استفاده نکرده و فقط به شکل استادانه‌ای آنها را روی هم چیده است. جالب است بدانید او کاملا ناشنوا و لال بود و از سن ۵ سالگی دچار این حالت شده بود. استعداد او در نقاشی در سن ۱۳ سالگی کشف شد که مشغول گذراندن تعطیلات در کمپ مدرسه بود. او همیشه سنگ‌ها و شن‌های رنگی را از سواحل جمع می کرد و با آنها اشکال مختلفی را می‌ساخت. او سپس شروع به ساخت این بطری‌های نقاشی کرد، او با انبری کوچک و یا تکه‌ای فلزی و باریک، دانه‌ها را تک تک و با دقت فراوان درون بطری قرار می‌داد و روی هم می‌چید و تنها از وزن آنها برای قرار گرفتن روی همدیگر استفاده می کرد زیرا به نظر او، استفاده از چسب هیچ معنایی نداشت و ارزش کار او را از بین می‌برد. او به تدریج و با کسب تجربه، نقاشی‌هایی بسیار پیچیده‌تر و زیباتر خلق می کرد تا جایی که کار به برگزاری نمایشگاه‌های هنری مختلف در شهرها و کشورهای مختلف رسید. برخی از پیچیده‌ترین نقاشی‌های او، گاه حدود ۱ سال زمان می‌بردند تا به اتمام برسند. او کارهایش را در موزه‌ها نیز به نمایش می‌گذاشت. در ابتدا کارهایش به قمت ۵ تا ۷ دلار به فروش می‌رسیدند. اما به مرور و پس از اینکه کارش شهرت جهانی یافت، آثارش نیز ارزشی چند هزار دلاری پیدا کردند. او در طول زندگی‌اش صدها اثر زیبا از این بطری‌های شنی خلق کرده است. در تصاویر تعدادی از کارهای او را می‌بینید که در موزه‌ای به نمایش گذاشته شده است.

برگرد... رفته‌ها پشیمانند

مصطفی گلیاری

شراره زنی است در آستانه ۴۵سالگی که دکترای ادبیات فارسی دارد. در دانشگاه پاره‌وقت تدریس می کند. ده سال پیش با **منوچهر** که پنج سال بزرگتر است، ازدواج کرد. دوران عقد آنها سه سال طول کشید چون هردو دانشجو بودند. منوچهر دانشجوی دکترای فیزیک بود. شراره هم ترم اول ارشد را می‌خواند. منوچهر روزی که شبش عروسی آنها بود، به دانشگاه رفته بود تا از پایان‌نامه‌اش دفاع کند. دانشگاهش در شهر مجاور بود. تقریباً در دقیقه نود برگشت و با همان لباسی که رفته بود، به تالار جشن عروسی آمد. یک کارتن موز هم خریده بود که معلوم نشد چرا آن را خریده و به تالار آورده. وقتی از خودش پرسیدند، خندید و گفت: "نمی‌دونم. شاید توی فکری بودم و بی‌اختیار موز خریدم." کارتن را گوشه‌ای گذاشت و وارد جشن شد. شاید گمان کنید شراره و خانواده‌اش از اینکه منوچهر دیر و با لباس غیر رسمی و موز به‌دست به جشن آمده، کفری و دعوایی شدند اما آنها با روی باز به استقبال منوچهر رفتند و بی‌آنکه بپرسند این چه وضعی است، از پایان‌نامه‌اش پرسیدند. منوچهر هم تعریف کرد که استادها تز او را با بالاترین نمره تایید کردند. شراره خیلی خوشحال شد و از پشت میکروفن به همه گفت که شوهرش نمره ۲۰ گرفته.

این زوج مهربان و تحصیلکرده و خوشبخت به خانه مشترکی رفتند که با کمک پدرهای آنها رهن شده بود. مادرها هم پرایند تمیزی هدیه کردند ضمناً یخچال و کابینت آنها را پر کردند و گفتند بروید در پناه خدا زندگی کنید و ما را نوه‌دار فرمایید. دوستان و آشناها کتاب و لپتاپ و قفسه کتابخانه کادو دادند. این خواست شراره و منوچهر بود که به دیگران اطلاع داده بودند. خانه نوعروس و داماد بوی کتاب و کاغذ می‌داد. بیشترین صدایی که از آنجا شنیده می‌شد، تق‌تق کیبورد لپتاپ و کامپیوتر بود. هر دو اهل سرچ و تحقیق بودند. همه مقاله‌های جدیدی را که به تخصص آنها ربط داشت، می‌خواندند. برای نشریات علمی مقاله می‌نوشتند و آنقدر گرفتار کار و مطالعه و تحقیق بودند که نپرس. گاهی در حد یک غذاخوردن یا چای خوردن و یا در حد یک قدم زدن برای خریدن نان و چیزهای دیگر وقت پیدا می کردند که با هم باشند. در آن مدت با هم بودن، درباره مسائل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی روز حرف می‌زدند و بحث می کردند.

پنج سال پس از ازدواج ارسلان متولد شد. مادرهای شراره و منوچهر کمک کردند و اصول بچه‌داری را به شراره یاد دادند و گفتند از این به بعد بقیه‌اش را خودت انجام بده. ارسلان بچه نغنغو و اذیت کنی نبود. تنها مشکلش بدخوابی او بود که هرچه بزرگتر می‌شد، بی‌برنامه‌تر می‌خوابید. تا یکی دوساعت پس از نیمه‌شب بیدار بود و توجه و بازی می‌خواست. گاهی صبح زود و گاهی ظهر بیدار می‌شد. شراره مجبور شد کلاس‌هایش را کمتر کند. کار منوچهر اما بیشتر شد. مدام در فکر ترجمه و تالیف مقاله و نشر آنها بود تا بتواند امتیاز علمی بگیرد و عضو هیأت علمی دانشگاه شود. صبح زود بیدار می‌شد و در اتاق کارش پشت لپتاپ می‌نشست. هفت و نیم از خانه می‌رفت و هشت شب برمی‌گشت. دقایقی با ارسلان بازی می کرد و به اتاق کارش می‌رفت. یک وقت‌هایی کارش آنقدر زیاد بود که شامش را هم پشت میزش می‌خورد.

شراره در چهار سالگی ارسلان او را به مهد برد تا خودش بتواند کلاسهای بیشتری از دانشگاه بگیرد. وضعیت جدید مشکلی ایجاد نکرد و توانست وقتش را تنظیم کند که هم به دانشکده برسد هم از ارسلان غافل نماند. روزی از روزهای پرمشغله شراره به منوچهر پیام داد که ارسلان مریض است و او را به مطب دکتر همتی می‌برد. منوچهر گفت من هم به مطب می‌آیم و شما را به خانه می‌رسانم. شراره بچه را به دکتر برد و منتظر ماند منوچهر بیاید ولی نیامد. شراره چند بار زنگ زد. گوشی او خاموش بود. آخرش آژانس گرفت و به خانه رفت. بین راه منوچهر زنگ زد: "شما کجایین؟ من یک ساعته جلو مطب دکتر منتظرم." شراره: "مطب کدوم دکتری؟" منوچهر: "دکتر احمدی دیگه!" شراره: بازم اسمها و مسائل رو با هم اشتباه گرفتی. ما رفته بودیم مطب دکتر همتی. اشکال نداره دیگه داریم می‌رسیم خونه. واسه شام می‌خوام سوپ و ماکارونی بپزم. وقتی داری میای خونه، ماکارونی بخر." منوچهر: "چه مارک و اندازه‌ای بخرم؟" شراره: "به سوپری دم خونه بگو از همون که خانمم می‌بره."

منوچهر پس از خرید به خانه آمد و یک بسته سبزی کوکو روی کابینت گذاشت. شراره: "چرا سبزی کوکو خریدی؟ ماکارونی کو؟ اشکال نداره. برو از انبار یه خورده پیاز بیار." منوچهر به انبار رفت و وایتکس آورد. شراره و اهل فامیل با این رفتار منوچهر خو گرفته بودند. او همیشه همین طور حواس‌پرت بود. اگر می گفتند کولر را روشن کن، لامپ را خاموش می کرد. همه می‌دانستند این کارش از روی بی‌قیدی نیست. سر منوچهر پر بود از تفکرات فیزیکی. او عضو انجمن نخبگان فیزیک بود که در مجامع علمی جهانی هم اعتبار داشت.

جور دیگر:

این زندگی تا اینجایش از مشکلاتی که زندگی‌های دیگر دارند، برکنار است: شوهر خشن و ایرادگیر نیست، زن بهانه‌جو و قهرقهرو نیست، اعتیاد و رفیق‌بازی و خیانت ندارند، با هم مودب و باگذشت هستند، مشکل مالی ندارند، سر اینکه چرا غذا نپخته‌ای و چرا خانه مرتب نیست و کی ظرفها را بشوید، بحث ندارند و از دیوار صدا بشنوی، از آنها نمی‌شنوی. در جور دیگر این سبک زندگی پسندیده نیست. زن و شوهر باید ساعتهای بیشتری با هم باشند. باید برای حرف زدن سوژه داشته باشند و حرف آنها به سیاست و بحثهای اجتماعی محدود نشود.

واکنش‌های شراره و منوچهر و اطرافیان از نوع جور دیگر است و همدیگر و شرایطی را که دارند درک می کنند و می‌دانند عصبی شدن در شرایط بد، مشکل را قوی‌تر می کند. درباره اینکه منوچهر حواسش پرت است، فعلاً شراره مشکلی ندارد چون می‌داند که دانشمندها همین‌طورند مخصوصاً آنهایی که فیزیکدان هستند.

دوست مجازی:

این خانواده سه نفری همین‌طور زندگی می کردند و گلایه‌ای نداشتند. در دوره قرنطینه آغاز کرونا اوضاع آنها تغییراتی کرد: نه به مهمانی رفتند نه مهمان آمد، نزدیک دو ماه اصلا از خانه بیرون نرفتند، حوصله بچه سر رفت و وارد میدان اعتراض شد، منوچهر که وقت بیشتری به دست آورده بود، کارهای تحقیقی خودش را بیشتر کرد، شراره هم برای مبارزه با بی‌حوصلگی خودش را با گوشی سرگرم کرد. او به خاطر ارسلان که بی‌حوصله شده بود، اتاق خوابش را به اتاق خواب بچه برد. ارسلان هم روی مبلی که در اتاقش داشت، می‌خوابید. چندی پس از قرنطینه حس کرد دارد افسرده می‌شود. به زندگی‌اش نگاه کرد و گفت این که نشد زندگی! به اتاق بچه می‌رفت و او را می‌خواباند و خودش اشک می‌ریخت.

شبی که منوچهر مشغول حل کردن معمایی کیهانی بود و شراره گریه می کرد و با غول تنهایی دست به گریبان بود، برایش پیامی آمد: "سلام" شراره: "سلام. شما؟" جواب آمد: "مثل خودت یه آدم تنها که دنبال یه سنگ صبور می گرده." شراره: "شما آقا هستین یا خانم؟" جواب: "من جیران هستم." آندو کانکت شدند. چند شب چت



و درددل کردند و با هم دوست شدند. شراره از او خواست گاهی هم تلفنی حرف بزنند. جیران گفت: "نمی‌تونم." شراره کنجکاو شد. اصرار کرد که لطفاً زنگ بزن. جیران گفت چشم و زنگ زد. همین که شراره صدای او را شنید، یکه خورد: "شما آقا هستین؟" جیران: "آره. ترسیدم اگه بگم مرد هستم، باهام حرف نزنی. اسمم جعفره. مدت‌هاست عاشق شما هستم. شما رو از دانشکده می‌شناسم اما شما منو نمی‌شناسی. من دورا دور سایه شما بودم." شراره به او یادآوری کرد که زنی متاهل است و اگر او می‌خواهد دوستی را به انحراف بکشاند، بهتر است همین حالا با هم خداحافظی کنند. جعفر بی‌درنگ گفت: "ارزش این دوستی برام از دنیا بیشتره. من فقط می‌خوام با شما دوست باشم و با هم درددل کنیم. هروقت دیدین دارم به بیراهه میرم، بلاکم کن."

دوستی آغاز شد. شراره که دلی افسرده داشت، با او از زندگی‌اش گفت: "تا دوره کرونا نمی‌دونستم من و منوچهر چقدر از هم دوریم. اصلاً حواسش به زندگی نیست. بهش میگم شکر بخر نمک می‌خره. عشقش اینه که بشینه پشت لپتاپ و مقاله بنویسه. اگه شام نپزم، اصلاً متوجه نمیشه. روز میشه ده دقیقه هم با هم حرف نمی‌زنیم. اگه لباس جدید بپوشم، اصلاً متوجه نمیشه. چندین ماهه که جدا از هم می‌خوابیم. اصلاً به این فکر نمی‌کنه که منم آدمم و به گردش و سفر نیاز دارم." جعفر: "چه بد! آدم با زن خوشگل و مهربونی مثل تو چرا باید اینطور بی‌توجه باشه. منو جای برادر خودت بدون. اگه بخوای خودم می‌برمت سفر یا گردش." شراره توضیح داد فعلاً و شاید هم بعداً امکان سفر نداشته باشد. جعفر او را دلداری داد: "امیدوارم منوچهر آدم بشه و حواسش به زن زیبا و نازنینش باشه... ببینم؟ تو اهل ادبیاتی و اون اهل فیزیک. شنیدم فیزیکی‌ها ادبیات رو نمی‌فهمن." شراره: "باورت میشه تا حالا نشده بشینیم ببینیم از چی خوشمون میاد؟ تا حالا که ندیدم یه بیت شعر بخونه." جعفر یکی از رباعیات خیام را با دکلمه شاملو برای او فرستاد و نوشت: "من عاشق ادبیاتم.

مراقب این روباه باش...
اگر دارد به تو می‌گوید چه خوشگلی، قصدش دزدیدن پنیر است!

موافقی گاهی از ادبیات حرف بزنیم؟" شراره: "عالیه! مدتهاس با کسی از ادبیات حرف نزدم."

جعفر موفق شد کلید قلب شراره را پیدا کند و داخل شود. بلد بود روی کدام کمبود او انگشت بگذارد و با کلمات مهرآمیز مرهمی بگذارد. او توانست بخش زیادی از وقتهای تنهایی شراره را به‌خوبی و شیرینی پر کند. جعفر شبیه ماری بود که شکارش را هیپنوتیزم می‌کند. شراره اسیر شده بود و حس می‌کرد راه فراری ندارد. تصمیم گرفت ماجرا را به منوچهر بگوید تا کمکش کند که بتواند خود را از آن گرداب بیرون بکشد.

به اتاق منوچهر رفت. او را دید که در فیزیکش غرق شده. گفت: "می‌خواستم چیزی بهت بگم." منوچهر سرش را از کارش برنداشت و گفت بگو. شراره گفت: "من تو مجازی با یه نفر دوست شدم." منوچهر سری تکان داد. شراره: "خانم نیست. اسمش جعفره." منوچهر باز هم سر تکان داد. شراره: "نمی‌خوای درباره‌ش حرف بزنیم؟" منوچهر: "من بهت اعتماد دارم. حالا برو بذار به کارم برسم." شراره به اتاق بچه رفت و گریه کرد. جعفر پیام داد: "خوبی؟ دیدم آنلاین نیستی نگرانت بودم." شراره: "رفته بودم پیش منوچهر باهاش حرف بزنم ولی محل نذاشت. دلم گرفته. از اینکه میگه بهم اعتماد دارم بدم میاد." جعفر: "این طبیعیه چون براش مهم نیست با کسی باشی یا نه. اون تو رو فقط واسه این می‌خواد که بچه‌شو نگه داری. طلاق بگیر خودم می‌گیرمت."

روز بعد شراره با مشاور تماس گرفت و همه چیز را برایش تعریف کرد. مشاور پس از سؤالهایی به او گفت "شما و همسرتون مشکل مهمی ندارین. طبق گفته‌های خودتون داره واسه آینده کوشش می‌کنه و قراره تا چند وقت دیگه اوضاع کار ایشون سبک‌تر میشه. از طرفی معیار شما برای ازدواج فردی بوده که اهل تحصیلات و کارهای علمی باشه. معمولاً افرادی که اهل علم هستن به ظواهر زندگی زیاد اهمیت نمی‌دن و این انتخاب خودتون بوده. اینکه برای شما وقت نمی‌ذاره، گرچه غلطه هرطور شده باشد وقت پیدا کنه یا حتی وقت بسازه ولی هدفش رشد علمی و اقتصادی خانواده‌س. باید مدتی صبر کنین تا از این دوره گذر کنه. شما در حرفاتون گفتین که منوچهر با پدر و مادر شما مثل والدین خودش رفتار می‌کنه و چون تنها و آسیب‌پذیر و مسن هستن، برای اونا وقت می‌ذاره و به کارهاشون می‌رسه. همسر شما اهل هیچ خلافی نیست که از مثبت‌های ایشونه. جعفر مرد بیکاریه که کلی وقت داره و می‌تونه شب‌ها تا دیروقت چت کنه. صبح دیر بیدار میشه بعد از بیداری هم وقت‌شو تو اینترنت صرف می‌کنه. شما از خودتون بپرسین که این آقا که خودش متاهله، چرا وقت‌شو به همسر و بچه‌هاش اختصاص نمیده؟ آیا دوست داشتین شوهر شما هم برای زن دیگه‌ای وقت بذاره؟"... مشاور وقتی که او را قانع کرد که راهش غلط است، راهکارهایی به او یاد داد تا جعفر را فراموش کند.

جور دیگر:

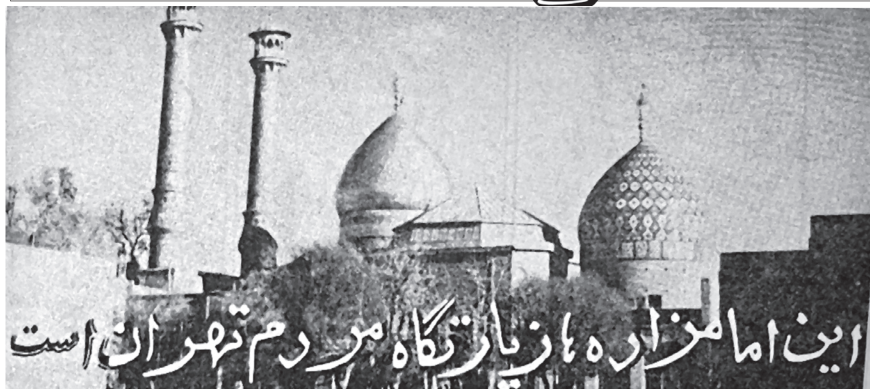
مرد در جور دیگر حواسش هست که زنش در چه حالی است. این را بسی بد می‌دانند که زن گریه کند و مرد متوجه نشود. و این حکایت "کی اشکاتو پاک می‌کنه شبا که غصه داری" است. شوهر در جور دیگر پاک کننده اشک زن است. و اگر پاک نکند و به اشکهای او اهمیت ندهد یا حتی آن را نبیند، شاید دستی دیگر از مجازی بیرون بیاید و بگوید من در پاک کردن اشک زنان تنها تخصص دارم. در جور دیگر اگر شوهر بگوید به تو اعتماد دارم، به این معنی نیست که از اوضاع همسرش بی‌خبر باشد. با او همراهی و همدلی می‌کند.

درددل کردن با افرادی که هنوز برای ما شناخته نشده‌اند، در جور دیگر بد است چون می‌دانند وقتی درددل کردند، طرف از نقطه ضعفهای ما باخبر می‌شود و از همان نقطه حمله می‌کند. از اشتباهات دیگری که در جور دیگر قابل قبول نیست، جدا شدن اتاق خواب است. ما حتی اگر قهر هم باشیم، نباید بستر خود را جدا کنیم. این قولی است از پیامبر(ص) که امروز نیز از راهکارهای خوب ایجاد صمیمیت است. در جور دیگر مردی که از خوشگلی زنی تعریف کند شبیه همان روباهی است که چشمش به پنیر است و به زاغک می‌گوید چه پری چه دمی عجب پایی.

نکته:

اگر شوهر یا زنی راهش غلط بود، طرف مقابل او نباید فکر کند حالا که اینطور است، من هم به بیراهه بزنم.

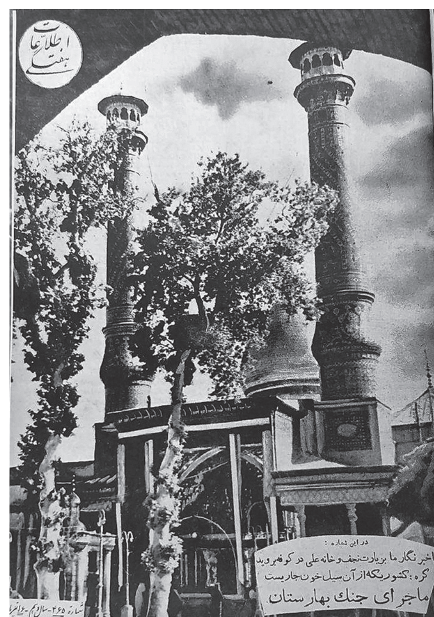




هفتاد سال پیش در همین هفته



زیارتگاههای مردم تهران (صفحه۸)



این روزها ایام عزاداری است و مسلمانان جهان به یاد قتل علی (ع) در این روزها جامه عزا به تن می کنند و در امامزاده‌ها و مساجد و اماکن متبرکه به عزاداری می پردازند و ما به همین مناسبت مطلبی درباره امامزاده‌ها و زیارتگاههای تهران تهیه کرده‌ایم. **(هفتاد سال پیش، این ایام با دهه سوم ماه مبارک و شهادت حضرت امیر (ع) مصادف شده بود)**

در تهران امامزاده‌های بسیاری وجود دارد. حضرت عبدالعظیم، امامزاده حمزه (یکی از فرزندان امام هفتم) و امامزاده عبدالله (یکی از نوادگان امام سوم) که هر سه در شهرری قرار دارند. بی بی شهربانو (دختر یزدگرد و همسر امام سوم) در جوار کوهی در شرق و امامزاده داوود در اطراف غرب تهران، از جمله آنهاست که فرزند بلافصل امام رضاست.

امامزاده قاسم در میان راه تجریش فرزند امام حسن مجتبی، سید ناصرالدین از نوادگان امام سجاد در گلوبندک و امامزاده زید فرزند علی بن الحسین (ع) و سیدولی چند قدم بالاتر از امامزاده زید هر دو نزدیک بازار تهران و امامزاده یحیی پسر زید در خیابان ری، امامزاده حسن و امامزاده صالح در تجریش از جمله آنهاست.

حضرت عبدالعظیم

حضرت عبدالعظیم فرزند عبدالله فرزند علی فرزند حسن فرزند زید فرزند حسن فرزند علی بن ابیطالب (ع) در اوایل سال دویست هجری در مدینه به دنیا آمده است. صاحب بن عباد، وزیر فرهنگ و نخست وزیر فخر الدوله درباره فضائل آن حضرت نوشته: مردی بود صاحب ورع و پارسا و پرهیزگار و دیندار و خداپرست معروف به امانت و دارای صداقت لهجه و دانا به امور دین و گویای توحید و عدل. در زمان خویش در علم و ادب و فضل و دانش و تقوی و عمل بعد از امام زمان خود بر تمام معاصرین خویش برتری داشته. در اولاد و احفاد حضرت امام حسن (ع) کسی به قدر رتبه و مقام او نبود و در سادات حسینی نیز از امام و چند تن از فرزندان ایشان کسی را به مقدار او نمی شناسیم.

حضرت عبدالعظیم حسنی (ع) مدتی عمر خود را در مدینه به سر آورد. لیکن خلفای بنی عباس که از آنچه بنی الحسن در زمان بنی امیه و بنی مروان و همچنین در اوایل خلافت خودشان کرده بودند ترسان بودند راضی نمی شدند ائمه طاهرین و حورای ایشان به آزادی در مدینه به سر ببرند و می ترسیدند روزی به رهبری ایشان آتش انقلابی روشن شود و حکومت غاصبانه ایشان را از دستشان بگیرد و به همین سبب نیز گاه و بیگاه عده‌ای از ایشان را به نقاط مختلف از قبیل شام و کوفه و بغداد و سامره و خراسان تبعید می نمودند.

حضرت عبدالعظیم علیه السلام نیز تقریبا در سال دویست و پنجاه هجری، به امر امام زمان خود حضرت امام علی النقی از سامره هجرت نمود و پیش از آنکه خلفای بنی عباس بتوانند به او آزاری برسانند متوجه ایران گردید. صاحب بن عباد درباره علت هجرت آن حضرت بر خلاف عده‌ای که می گویند به امر امام زمان روی داد، عقیده دارد که حضرت عبدالعظیم بخاطر فشار خلیفه معاصر خویش مهاجرت کرده و به ایران آمده است. روایتی دیگر نیز در این خصوص هست که به موجب آن حضرت به عزم زیارت قبر منور حضرت رضا (ع) از عراق خارج شد و به ایران آمد و چون به شهر ری رسید، مدتی به قصد زیارت قبر حمزه موسوی در آنجا توقف کرد.

امامزاده قاسم



بی بی شهربانو



امامزاده حسن



امامزاده صالح



جماعتی دیگر می گویند حضرت عبدالعظیم از طرف حضرت هادی (ع) امام دهم نیابت و وکالت داشته برای تبلیغ احکام دین و قوانین شرع به مردم ری به ایران بیاید. زیرا مردم آن روز شهر ری مرکب بودند از عده‌ای سنی حنفی و سنی شافعی و معدودی شیعه که از آن دو کمتر بودند و در محله ساربانان منزل داشتند و یک نفر پیشوا و نماینده دینی و مبلغ احکام می خواستند.

حضرت عبدالعظیم (ع) در ابتدای امر، نسب خویش را از مردم شهر ری پنهان می داشت، ولی به زودی مردم خود به این حقیقت پی بردند و به گرد او جمع شدند از کلمات حکمت آمیز و سخنان و احادیث نصیحت بیزش بهره فراوان بردند

*درباره وفات حضرت عبدالعظیم روایات گوناگون وجود دارد. عده‌ای عقیده دارند به مرگ طبیعی درگذشت. ولی عده‌ای دیگر از جمله شیخ فخرالدین بن شیخ محمدعلی طریحی نجفی، می گویند: آن حضرت را زنده به گور سپردند و بدین طریق شهید نمودند. برخی نیز عقیده دارند که آن حضرت را با زهر مسموم ساخته‌اند.

در شهر ری به غیر از مرقد مطهر حضرت عبدالعظیم، قبر دو امامزاده دیگر واقعست که یکی از آنها در قرب و جوار او و دیگری در صحن مطهر آن حضرت است. امامزاده حمزه موسوی و امامزاده عبدالله الطاهر الحسینی.

ماجرای جنگ بهارستان (صفحه ۳۱)

این روزها همه چشمها به مجلس شورای ملی و دولت جدید دوخته شده است و همه می خواهند بدانند سرانجام عاقبت این جنگ و دعواها چه می شود. این جدلها آنقدر تماشایی است که هر روز صبح هزاران نفر تماشاچی را از اقصی نقطه تهران به سوی میدان بهارستان، یعنی مرکز و هسته اصلی این کشمکش می کشاند و به بازار کساد سیاست رنگ و رویی می دهند و به همین خاطر بسیاری برای به دست آوردن یک کارت ورودی از تیغ آفتاب صبح نوبت می گیرند تا شاید کارتی نصیب آنان شود.

کثرت تقاضا به عرضه بلیطهای ورودی سر و صورتی داده و در نتیجه اطراف دارالشورا یک بازار جدید به نام بازار خرید و فروش کارتهای ورودی ایجاد شده است.

آغاز کارزار

سه هزار تماشاچی در تالار جلسه علنی وول می زد و یکصد و یازده وکیل بلند و کوتاه، چاق و لاغر در میان کرسی‌های متحدالشکل با قلبهای پر از طپش لمیده بودند. حق داشتند آن روز دولت به مجلس می آمد.

قبل از تشکیل جلسه دکتر مصدق به عادت معمول



تلوتلوخوران با کیف قهوه‌ای رنگش وارد جلسه شده و بلافاصله دکتر بقایی در حالی که ریشش را تراشیده بود به دنبال پیشوای جبهه ملی وارد گردید و لحظه‌ای بعد صفیر زنگ رئیس مجلس به جلسه رسمیت داد. مصدق پشت تریبون رفت و در طعن و لعن دیکتاتوری آغاز سخن نمود. از اعلامیه جبهه ملی و آیت الله کاشانی شروع کرد و با جمله زیر صحبت خود را خاتمه داد تا دواج و سبات ما را قطع نکرده‌اند با هر حکومت انفرادی تا پای جان قویّاً مبارزه خواهیم کرد. بعد از پیشوا "آزاد" پشت تریبون رفت و با زبان بی‌زبانی از نفت شروع کرد و کلام را به مرده باد دیکتاتوری خاتمه داد. پس از نطق بقایی که به دنبال سخنرانی آزاد به میان آمد شوشتری برای صحبت در بودجه مجلس پشت تریبون رفت و داشت قاطعانه و مظفرانه از آسمان و ریسمان منطق می گفت که از بخت بد ناگهان با ورود رزم آرا و لوله‌ای به پا شد. ده نفر از نمایندگان جبهه ملی تا جثه لاغر رزم آرا را دیدند یکدفعه مثل تیر شهاب از چله جستند، حنجره‌ها را باز کردند و فریاد مرده باد را به عرش رساندند. چشم به دور که در آن موقع چه آشوبی به پا شد. ثانیه‌ای بعد گذشت و ناگهان موافقین هم به مقابله پرداختند و تماشاچیان هم مداخله کردند و بالاخره مجلس و دولت و تماشاچیان به هم ریختند و معجون عجیبی ساختند. مدت سه ربع ساعت موافقین و مخالفین آنقدر سر و صدا و نعره به راه انداختند تا بالاخره مصدق ضعف کرد. یکی بی حال شد و صالح و نریمان هم از حال رفتند. در آن جلسه پرشور و شر که آغازش با هیجان و انتهایش با ضعف و آشفتگی برگزار شد بالاخره رزم آرا دولت خود را معرفی کرد.



پست اطلاعات هفتگی (صفحه ۲۳)

دوشیزه پری ا-اهواز

شما در نگاهداری هیکل زیبای خود باید خیلی زیاد احتیاط کنید زیرا مادر گرامی شما بی میل نیستند که میراث چاقی خود را به شما ببخشند. و در عین حال خدا را شکر کنید که "تیروئید"های شما خوب کار می کند. و اما تکلیف شما: راه بروید و بالا و پایین کردن آن هشت تا پله را هم فراموش نکنید.

از خوردن شیرینی و چربی فراوان خودداری کنید. اما مشروبات الکلی که پناه بر خدا.

صبح زود رختخوابتان را ترک بگویید و حتی المقدور کمتر بخوابید و اگر کامروایی را دوست می دارید سحرخیز باشید. از احساسات دوستانه شما بی‌نهایت متشکریم.

دوشیزه م-ن-تهران

آری اینطور است، این عشق برای شما خیلی زود است. شما هم هنوز باید درس بخوانید و تجربه کنید و با اخلاق و رفتار این بیست و پنج ساله جوانها بیشتر آشنا شوید تا بالاخره یکی را برای خودتان انتخاب کنید. به علاوه بزرگترهای شما هم باید کاندیدای شما را بشناسند و بپسندند.

ببینید اگر می خواهید "درخت دوستی" شما به قول حافظ "کام دل" ببار بیاورد راهش اینست ولی اگر خدای نخواسته دل شما "رنج بیشمار" می خواهد که باز هم دست از کار و زندگی خود بردارید و هر صبح ساعت ۸ بروید سر راهش قراول بدهید تازه او هم نداند که شما دوستش دارید.

خانم، چاره این بیماری شما ابتدا یک مسافرت دو سه ماهه به خارج تهران و بعد تعقیب درس و بحث و کوشش به خاطر ترقی و تکامل... تا خدا یک شوهر دلخواه نصیبتان کند، همین.

پارلمان در هفته گذشته (صفحه ۲)

در جلسه روز شنبه گذشته مجلس سنا، ابتدا بودجه مجلس شورای ملی به تصویب رسید و بحث در اطراف برنامه دولت به جلسه فردا موکول شد.

جلسات هفته گذشته مجلس شورای ملی به بحث در اطراف برنامه دولت برگزار شد. در جلسه روز پنج شنبه هشتم تیر ماه آقای دکتر بقایی به عنوان مخالف و آقای تیمور تاش به عنوان موافق صحبت کرد.

جلسه پرهیجانی بود و در سراسر آن مجلس متشنج می شد. در جلسه روز یکشنبه پس از نطق‌های قبل از دستور که آن هم راجع به برنامه دولت بود آقایان دکتر شایگان و پیراسته به عنوان مخالف و موافق دولت صحبت کردند.

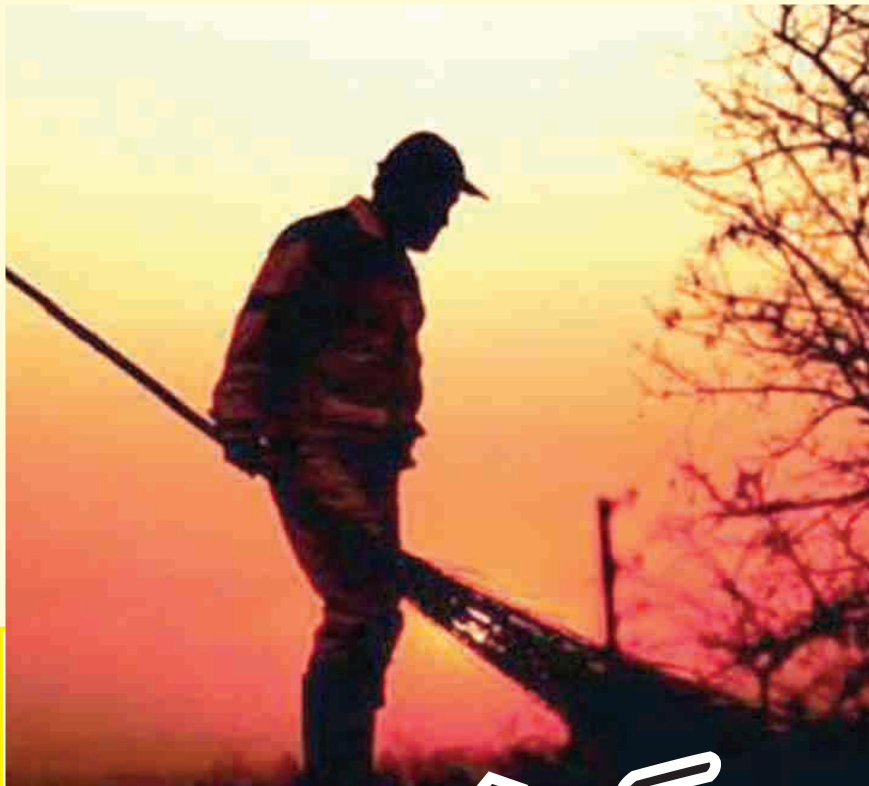
در این جلسه علاوه بر تشنج داخل مجلس در خارج جلسه هم در میدان بهارستان تظاهراتی از طرف مخالفین و موافقین دولت صورت گرفت.

در جلسه روز سه شنبه آقای نخست وزیر در میان فریاد اعتراض اقلیت نطقی در پاسخ مخالفین ایراد کرده و سپس به کفایت مذاکرات رأی گرفته شده و تصویب گردید و بعد نسبت به برنامه دولت اخذ رأی به عمل آمد و ۹۵ نفر رأی موافق ۸ نفر رأی مخالف و سه نفر رأی ممتنع دادند.

اندرز باید کوتاه، تازه و داستان وار باشد ● میلر

نوشته مهدی اصغری

یک شبِ سرد



ساعت نزدیک هفت شـب بود. "**حشمت بهاری**" روبروی خودش را از سـر تا پا برانداز کرد. مهمترین قسـمت پوشاکش پالتو چرم و کفش چرمش بود. به همسرش "**فرنگیس**" که روی مبل ولو شـده و نیشخندی به لب داشت نگاه کـرد تا تأییـد او را هم ببینـد. فرنگیس سرش را به چپ و راست چرخاند: یعنی که نه. فرنگیس از جایش بلند شـد و دکمه‌های پالتو را بست. دو طرف پالو دو سه سانتیمتری باهم اختلاف داشتند و سمت راست پالتو بلندتر از سـمت چپ بود. لحظه‌ای از ذهنش گذشـت که فردا باید با بـرش کار تولیدی‌اش برخورد سـختی داشته باشـد و حسـابی از خجالتش دربیایـد. روی مـچ دسـت چپ پالتـو، مهر کارخانه چرم سـازی‌اش حک شده بود: "چرم حشـمت". باورش نمی‌شـد که درست وسط مهر و روی نوشته حشمت انگار چرم تا خورده بود. پالتو را روی مبل پرت کرد و با صدایی که تقریبا شـبیه فریاد بود صدا زد:مش رحمت... مش رحمت... کجایی پس؟

"**رحمـت**" خدمتـکار پیر خانه با شـنیدن صـدای حشـمت سـریع آبپـاش را کناری گذاشـت و بعـد از زدن چند ضربه به در وارد خانه شد. قبل از اینکه فرصت سلام دادن پیدا کند حشمت با عصبانیت فریاد زد:

– مش رحمت اون پالتـو رو از اونجا بردار بنداز بره. بعد یک عمر خوشنامی تو تولید چرم همینـم مونده که با یک پالتو سـراپا ایراد برم پیش بزرگترین رقیبم "**عطا**"!

رحمت بدون اینکه کلمه‌ای بگوید سـراغ قفسـه لباسـها رفت و یک پالتو دیگر با همان رنگ و طرح از روی آویز لباسها برداشت و به حشمت داد.

حشـمت پالتو را پوشـید و این بـار لبخند رضایتی روی لبهای فرنگیس نشست. رحمت پالتو مورد دار را از روی مبل برداشت و نگاهی پرسشـگرانه به حشـمت انداخت. حشمت با اشاره دست به او فهماند که بیرون برود و پالتو را هـم با خـودش ببرد: از جلو چشـمام گم و گورش کن. مواظب باش یه وقت قاطی لباسها نشه حواسم نباشه بپوشم.

رحمت از در بیرون رفت و جلو در ورودی خانه داخـل اتاق محل زندگی خودش شـد. روبروی آینـه روی دیوار کـه ترک کوچکی پایینش بود ایسـتاد. هـوس کرد پالتو را تنش کند تا ببیند داخل پالتو حشـمت به چه شکلی در می‌آیـد. پالتو برایش گشـاد و بلند بود. از دیـدن خودش درون پالتو خنـده‌اش گرفت. پالتو را از تنش بیرون آورد و روی تختخوابش انداخت.

***

ساعت نزدیک هشت شب بود. چشمهای رحمت تـازه گرم شـده بود که زنـگ در به صـدا درآمـد. از جایش بلند شـد و در را باز کرد. پسـرش "**نادر**" پشت در ایستاده بود. به سرعت داخل اتاق رحمت شد تا سرما را کمتر حس کند. کنار بخاری نشست. رحمت برایش چای ریخت. یک ماهی می‌شد که نادر را ندیده بود. نادر دانشجوی سال آخر حسابداری بود. به‌صورت پاره وقت برای یک شرکت بازرگانی نزدیک دانشگاهش کار می‌کرد و در کمترین زمان اعتماد مدیر شـرکت را به خودش جلب کرده بود و چون به رحمت دور بود شبها را در شرکت می‌خوابید و به گونه‌ای شرکت تبدیل به محل زندگی‌اش شـده بـود. گاه و بیگاه به رحمت سر می‌زد و احوالش را می‌پرسید.

رحمت همیشه آرزو داشت می‌توانست برای نـادر کاری بکند ولی نادر بارها بـه او گفته بود همین که حمایتش کرده تا دانشگاه برود و ادامه تحصیل دهد خودش کار بزرگی است که در حق او کرده اسـت. فکری از ذهن رحمت گذشـت. پالتو نادر را که دو سـال بود آن را می‌پوشـید از تنش بیـرون آورد و زیر نگاه نـادر که همراه با بهت بود، پالتو چرم قهوه‌ای را تن نادر کرد. پالتو کاملا اندازه تن نادر بود و داخل پالتو جلوه خاصی پیـدا کرده بـود. جلو آمد و نـادر را در آغوش گرفـت. نادر که انتظار چنین پالتو با ارزشـی را نداشت خودش را در آینه ترک خورده نگاه کرد و از رحمت تشـکر کرد.. از فردا می‌توانسـت با پالتو جدیدش در دانشگاه و شرکت حاضر شود و ایـن اعتماد به نفس خاصی به او می‌داد. بدنش که داغ شـد، روی تخت رحمت دراز کشـید و پلکهایـش را روی هـم گذاشـت. رحمت کنار تخت خواب نشسـت و سـرش را کنار سر نادر به تخت خواب تکیه داد. چشـمهایش را بست و بـه زنش فکر کرد که اگر الان زنده بود از دیدن قامت رعنای نادر قند توی دلش آب می‌شد. از خدا بابت اینکه توانسـته بود با یک پالتو، نادر را خوشحال کند تشکر کرد...

***

سـاعت نزدیک نه شـب بود. هوای سرد زمسـتانی خـودش را آرام آرام به کوچه‌های شـهر تحمیل می‌کـرد. "**الیـاس**" با خودش

فکر کرد: حتماً کوههای اطراف شهر را برف گرفته که سوز سرمایش به داخل شهر هجوم آورده است... زباله‌ها را جمع کرد و کنار سطل بزرگ زباله که در انتهای کوچه بود، روی هم ریخت. زباله‌های چند پلاستیک زباله که پاره شده بود کنار سطل پخش بود. با نوک جارو همه را جمع کرد. سرما داشت در بدنش نفوذ می‌کرد. حرکت جارو را تندتر کرد تا شاید بدنش گرمتر شود.

رحمت که سالیان سال بود به صدای جاروی الیاس عادت کرده بود چشمهایش را باز کرد. از کنار تخت خواب بلند شد. نادر هنوز گرم خواب بود. لباس گرمی تنش کرد و از اتاق بیرون آمد. دو کیسه بزرگ زباله را طبق عادت هر روز از پشت در برداشت و از در خارج شد. با قدمهایی آرام به الیاس که حالا حرکت جارویش تندتر هم شده بود نزدیک شد. باهم خوش و بشی کردند و در مورد سرمایی که شروع شده بود صحبت کردند.

دستکشهایش را پوشید و دوباره مشغول جارو کردن شد. رحمت خواست برگردد که متوجه شد شکلاتها از سوراخ جیب الیاس یکی یکی بیرون می‌ریزد. کاپشن الیاس از چند جا پارگی کوچکی داشت و وقتی الیاس حرکت می‌کرد سرما به داخل آن نفوذ می‌کرد. رحمت از الیاس خواست که تا برگشتنش همانجا بماند. داخل رفت و پالتو نادر را برداشت. با اینکه نادر دو سال پالتو را پوشیده بود و کمی رنگ و رویش رفته بود ولی کاملاً سالم بود.

وقتی رحمت پالتو را به الیاس داد، الیاس از او تشکر کرد و بدون لحظه‌ای درنگ کاپشن خودش را درآورد و روی کیسه‌های زباله‌ای که رحمت آورده بود گذاشت. پالتو را تنش کرد و دکمه‌هایش را بست. دستهایش را به آسمان بلند کرد و از خدا برای اینکه در این شب سرد پالتویی گرم و نرم نصیبش شده تشکر کرد و برای رحمت دعای خیر کرد. دستکشهایش را پوشید و جارو به دست به سمت کوچه بعد حرکت کرد.

***

ساعت نزدیک ده شب بود. "**بابک**" لنگ لنگان و آرام زیر نور ضعیف چراغهای برق خیابان در حالیکه دستش را به دیوار گرفته بود تا تعادلش را حفظ کند به سر کوچه نزدیک شد. هنوز جای مشت‌هایی که به بدنش خورده بود درد می‌کرد. پای راستش را که روی زمین می‌گذاشت استخوان پایش تیر می‌کشید. پدرش تاجر بزرگی بود ولی همیشه باهم اختلاف سلیقه داشتند. بابک علاوه بر اینکه

وقتی یک شب به بابک گفت که مدتهاست رسماً سوسن را از پدرش برای او خواستگاری کرده و قرار است بعد از اتمام درس سوسن و بازگشتش از فرانسه حضوراً اقدام کنند، بابک آب پاکی را روی دست پدرش ریخته و به او گفته بود که به این ازدواج تن نخواهد داد

علاقه‌ای به تجارت نداشت، مخالف این فکر پدرش هم بود که ازدواج بابک باید با کسی باشد که از نظر شأن اقتصادی در حد آنها باشند. در واقع پدرش همیشه از اوایل جوانی بابک، به او تاکید کرده بود که بهتر است با سوسن - دختر دوستش - ازدواج کند که تنها دختر پدر ثروتمندش است و آینده مالی خوبی هم دارد. وقتی یک شب به بابک گفت که مدتهاست رسماً سوسن را از پدرش برای او خواستگاری کرده و قرار است بعد از اتمام درس سوسن و بازگشتش از فرانسه حضوراً اقدام کنند، بابک آب پاکی را روی دست پدرش ریخته و به او گفته بود که به این ازدواج تن نخواهد داد. پدرش او را تهدید کرده و گفته بود که اگر مطابق میل او عمل نکند و با سوسن ازدواج نکند بهتر است چشم داشتی به مال و اموال پدر نداشته باشد. بحثشان بالا گرفته بود. بابک از خانه بیرون آمده و تصمیم گرفته بود روی پای خودش بایستد و به این ازدواج تن ندهد. او همکلاسی صمیمی به نام نادر داشت که در دانشگاه باهم حسابداری می‌خواندند. وقتی نادر جریان را به صورت جسته گریخته از بابک شنیده بود برای اینکه کمکی به او کرده باشد به بابک پیشنهاد داده بود در شرکتی که در آن مشغول به کار است بابک نیز کنارش مشغول به کار شود تا بتواند هزینه‌های دانشگاه را تأمین کند. بابک با پولی که در حساب داشت خانه‌ای اجاره کرده بود و با کارکردن پیش نادر هزینه زندگی‌اش را تأمین می‌کرد.

پدرش که دورادور مراقب کارهای او بود و سرسختی بابک کلافه‌اش کرده بود به چند نفر سپرد که زهر چشمی از بابک بگیرند تا شاید او مجبور شود دوباره به خانه برگردد. ساعتی پیش کسانی که پدرش اجیر کرده بود او را در کوچه‌ای خلوت گیر انداخته و جیبهایش را خالی کرده بودند و تصمیم به گوشمالی مختصری داشتند. ولی وقتی بابک با آنها گلاویز شده و چند ضربه کاری به آنها وارد کرده بود، آنها کنترل خودشان را از دست داده و برای خلاص شدن از دست بابک مجبور شده بودند بر خلاف میل پدرش او را حسابی کتک زده و بیحال گوشه خیابان رها کنند.

بابک کمی که توانش را به‌دست آورده بود دستش را به دیوار گرفته و حرکت کرده بود. کنار سطل زباله که رسید چشمش به کاپشن الیاس افتاد که روی کیسه‌های زباله بود. لباسهایش پاره شده بود و سرما تا استخوانش نفوذ می‌کرد. کاپشن را برداشت و پوشید. هرچند پاره و کثیف بود ولی بهتر از لباسهای پاره تنش بود. سرما توان راه رفتن را از او گرفته بود. یکی از کیسه زباله‌های بزرگ را که رحمت کنار سطل گذاشته بود داخل سطل خالی کرد و روی سر و بدنش کشید تا جلو نفوذ سرما را بگیرد. باورش برای خودش هم سخت بود که پسر بزرگترین تاجر چرم و یکی از معروفترین تولید کنندگان پوشاک چرم، زیر کاپشن کهنه‌ای پناه بگیرد، ولی باز هم خدا را شکر کرد که همین لباس گرم در این سرما نصیبش شده است.

***

ساعت نزدیک یازده شب بود. حشمت با ماشین کنار سطل زباله ایستاد و به جوانی چشم دوخت که در تاریک و روشن چراغهای کم نور کوچه، زیر سایه بان درِ ورودی خانه‌ای خوابیده بود و چهره‌اش دیده نمی‌شد.

عطا او را دعوت کرده بود تا در مورد پسرش بابک با او صحبت کند. عطا که تولیدی پوشاک چرمش دیوار به دیوار تولیدی حشمت بود و جدی‌ترین رقیب همدیگر هم بودند، آن شب به حشمت گفت که پسرش مدتی است با او سر ناسازگاری دارد و مدتی است به حالت قهر از خانه رفته است، اگر امکان دارد حشمت او را زیر پر و بالش بگیرد، هر چه باشد روزی دامادش خواهد شد...

حشمت قول داده بود هر کاری از دستش بربیاید انجام دهد ولی دوباره نتوانسته بود به عطا بگوید که دخترش سوسن دو هفته پیش با دکتری در فرانسه ازدواج کرده و قصد برگشتن ندارد. با خودش گفت:

کاش هیچ وقت قول عروسی دخترش با بابک را به عطا نداده بود.

از صدای حرکت ماشینِ حشمت، بابک لحظه‌ای از خواب بیدار شد و کاپشن را محکمتر دور بدنش پیچید. باید تا فردا تحمل می‌کرد و برای کمک گرفتن سراغ نادر می‌رفت. ■

صاحبدل مهربان، با درماندگی روبرو نخواهد شد

● ناپلئون

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

تاریکی

کاکل شب
بیرون زده از قحطی آفتاب
نوک می‌زند به هوا
یک گله باد
لبه تیز ابر
در پلک تاریکی
می پلکد

رضا خان بهادر

نمونه شعر کهن

عاشقی

به رخ سیاه چشمان، نظر ار بود گناهی
بگذار تا گناهی، بکنیم گاه گاهی
همه شب ستاره ریزد ز دو چشم بر کنارم
به هوای چشم مستی، به خیال روی ماهی
تو ز اشتباه روزی، قدمی به خانه‌ام نه
که رسد دلی به کامی، چو کنی تو اشتباهی
دل عاشقان مسکین مشکن، بترس از آن دم
که شبی نیازمندی، بکشد ز سینه آهی
شب و روز در فراقت ز تو دور بس که نالم
شده دل ز غصه کوهی، شده تن ز رنج کاهی
به خلافِ پیش از این پس، نگهی به سوی من کن
چه شود که خسته‌ای را، بنوازی از نگاهی
همه عمر چون "پزشکی" ره عشق و عاشقی پوی
که به عمر خودنیابی، به از این طریق راهی

کاظم پزشکی

ماه

بتاب بر شبم ای ماه، ماه تابانم
که از حضور تو روشن شود شبستانم
ضرورتی است حضورت درست مثل نفس
که یک دقیقه هم از تو جدا نمی‌مانم
تو زندگی به دل ناامید من دادی
امید هر نفس من! خودت بمیرانم
نوشته‌ام — تو بخوان کفر -من نمازی را
که یادی از تو ندارد، دوباره می‌خوانم
به زندگی پس از مرگ مومنم با تو
نفس که می‌کشی انگار مستِ ایمانم

مهدی شعبانی-رباط کریم

نمونه شعر نو

برای استاد محمدرضا شجریان

آواز

بسا درد که بی شفای تو... خاموش
بسا حرف که بی‌مگوی تو... پنهان
بسا حضور که بی‌پیدای تو... غایب
داوود غریب ما!
دیری‌ست در این در دستان
من واژه بسیار آورده‌ام به دعا
من دعا بسیار آورده‌ام به درد
امّا آدمی بی‌نام تو... تنهاست
امّا عشق بی‌مزامیر تو... پرده پوش
امّا جهان بی‌نینوای تو... خاموش
داوودا!
شبانه غمگین به خواب سحر
به آشیانه آفتاب برگردد
اینجا مرغان گلو بریده
به امید یکی روزنه رو به روز
آوازت می‌دهند هنوز

سیدعلی صالحی

احساس بارانی

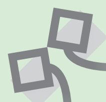
شبی در سکوت سیاه اتاق، به باغ خیالت قدم زد دلم
سرک می کشیدم به دنیای تو، چه آشی غریبانه هم زد دلم
نشستم کنار شط خاطرات که حال دلم را تسلی دهم
تکان خورد دیوار اندیشه‌ام، نهان تکیه بر ارگ بم زد دلم
شب و رقص پنهانی شب پره، چراغ خیابان و هوهوی باد
من و شرح رویای دیرینه و هبوطی که تنها رقم زد دلم
گرفتم صمیمانه دست خودم که از جوی احساس‌ها بپرم
رها شد کمند تعلق ولی، دم از فرصت بیش و کم زد دلم
نفس پنجه در پنجهٔ بغض داشت که راهی برای سخن واکند
به هم ریخت احساس و باران گرفت، سری هم به دریای غم زد دلم
نگاه پریشان آیینه گفت، تعلق تعهد نمی آورد
چه بیهوده در بزم مستان شبی، به میخانه حرف از حرم زد دلم
تلنگر زد احساس بارانی‌ام به سر شاخه‌های پریشان باغ
که سرسبزی زندگی رفته‌ست، همان شب که در تب قدم زد دلم

نرگس دُرّکی-مشهد

رباعی

ترسم که در این هوس بمیرم، زیرا
افتاده دلم به دام چشمی گیرا
ای کاش بداند که پس از این دیگر
من تاب نمی آورم این دوری را

مریم جلالوند



جوانه‌های ادبی

گذشت

من گذشتم، می‌دانم
با گذشتن، هرگز
خرده‌ای بر من نیست
کوچکم نیز نمی‌پندارند
غیر از این بود، خداکوچک بود
مثل ما، در پی زشت و زیبا
پی آزار دو تا اردک بود

حسن فرازمند-ورامین

جنگ و صلح

درون حسی سرخ
بیرون که می‌زنند
یاد جنگ می‌افتم
یاد همهٔ اندامش
که رگانی بریده بود

حمیدرضا اکبری "شروه"

دو دوبیتی از محمدحسین پورمند-دهلران

۱)

دلم پیگیر این دنیا نمی‌شه
شبم بی‌تو چرا فردا نمی‌شه؟
چرا الان که فرصت هست‌ای دل
کویر خشک ما دریا نمی‌شه؟

۲)

همیشه دوست دارم، با تو باشم
سرِ قول و قرارم با تو باشم
چوَنان ابر بهاری صبح تا شب
برای تو ببارم، با تو باشم

دو شعر کوتاه از صبا حسنوند-شهریار

۱)عروسک‌ها

جنگ که تمام شد
خانه‌ها را ساختند
اما عروسک‌ها
هنوز بی‌مادرند

۲)مترسک

مترسک شده‌ای
آغوشت
برای همه کس
باز است
حتی کلاغ‌ها

آسمان

می بری مرا به پاگشای آسمان
با خودت به اوج انتهای آسمان
بر تنم لباس پولکین نقره‌ای
می کنی از اطلس و ردای آسمان
می زنی به روی گور سرد سینه ام
سینه ریزی از ستاره‌های آسمان
بر لب ستاره‌ها ترانه می‌شویم
در سکوت پرسر و صدای آسمان
در قمر در عقرب مدار خود شدیم
گرچه نیش خوار ناروای آسمان
لاجورد کهکشان غبار روشنی‌ست
در نگاه ما و انزوای آسمان
سکه سکه ماه می‌چکد به بامِمان
چرخ می‌زنیم پا به پای آسمان
رقص را به مغرب جنون ادا کنیم
در نماز خون به اقتدای آسمان
روی دوشمان امانتی که او نخواست
پس بگو چه بوده ماجرای آسمان؟

اطهره رضایی-اصفهان

سه شعر کوتاه از مظاهر شهامت

۱)

کوتاه می‌آیم
گاهی حتی
از شعری کوتاه

۲)

اناری سرخ
آویزان از شاخهٔ درخت
یعنی
جنگ هنوز جهانی نیست

۳)

من یک پرنده‌ام
ایستاده‌ام کنار این راه
که درخت بگذرد

گل

عجب شوره زاری‌ست
گونه‌هایت
گریه که می کنی
گل می‌اندازند

حجت حسنوند "صانع"

*** آقای رضا صبوری-شیراز**

در سروده "جلوه‌عشق" شما، وزن در بعضی از مصراعها رعایت نشده است. شعر زیاد بخوانید و حفظ کنید تا وزن ملکه ذهنتان شود.

دلم به گرد سر تو طواف می‌خواهد
سرم به دور عشق تو قاف می‌خواهد

وزن در مصراع دوم از دست رفته است.

*** خانم شهره حبیبی-تهران**

دیوار با کلماتی چون دیدار، بیمار و آوار قافیه می‌شود.

*** خانم یاسمن آصفی-شهریار**

بیت مورد نظر شما سروده استاد شهریار است:

امشب از دولت می‌دفع ملالی کردیم
این هم از عمر شبی بود که حالی کردیم

*** آقای فرشاد جامعی-کرج**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

به ملازمان سلطان که رساند این دعا را
که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را

وزن این بیت:
"فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن" است.
"را" ردیف است و دعا و گدا قافیه‌اند.

به ملاز = فعلات
مان سلطان = فاعلاتن
که رسانَ = فعلات
د این دعا را = فاعلاتن
که به شکر = فعلات
پادشاهی = فاعلاتن
ز نظر م = فعلات
ران گدا را = فاعلاتن

*** آقای رستم داوودی-اصفهان**

قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

دیشب
خواب دیدم
پرنده‌ای از بالای سرم
رد شد
آه، خوشبختی بود



برگرد

برگرد
و عشق را دوباره
معنا کن
برگرد
و معرکه‌ای تازه
بر پا کن
بی تو دنیا
گردوی پوچی است
که ارزش باز کردن
ندارد

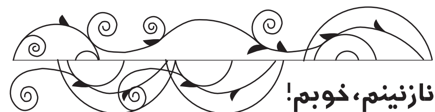
سینا حسنی-کردکوی

مسافری تو و ناچار بایدت زادی، که زاد باید مر هر درابه گاه رحیل
کدام زاد نکوتر ز حب پیغمبر، که خلق را سوی ایزد ولای اوست دلیل
● ایرج میرزا

نوشته های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

گاهی باید بزرگترین گناه کسی را به کوچکی دلش ببخشید... اما نباید بزرگی دل کسی را به خاطر یک اشتباه کوچک فراموش کرد...!

سنگ آسمانی



فرجام کدام خواب بد تعبیریم / تا خرخره از بهشت دنیا سیریم / در حسرت نان، هوا، رهایی، دلخوش / هر لحظه به درد تازه‌ای می‌میریم

ممل سعدی

شادم به غم تازه من دست نزن / سست است، به شیرازه من دست نزن / کوچک شده‌ام که در دلت جای شوم /ای عشق به اندازه من دست نزن

محمدسلمان سیفی

من از عمرم چه فهمیدم، نفهمیدم چه فهمیدم، همین اندازه فهمیدم که فهمیدم نفهمیدم

شهروز

دلم می‌خواست، اما خسته هستم / به سان مرغکی پربسته هستم / دلم می‌خواست جانانم تو باشی / ولی در خانه غم‌ها نشستم

اکرم اخلاقی

نصیحت عقابی به جوجه اش

تعالیم پرواز را محکم بگیر تا پر گشودن را نیک بیاموزی. و چون آموختی و در آسمان رها شدی، تعالیم را رها کن. فقط بال بزن. شناور شو. بگذار خودانگیختگی منبعث از فطرت الهی ات، هدایت پرواز را بر عهده بگیرد. بدان تو زمانی از زمین کنده می شوی که از ذهن زمینی ات کنده شده باشی.

نسیم کوچ یاری _اصفهان

اینکه کسی عاشقت باشد، به تو احساس قدرت می‌دهد و اینکه تو عاشق کسی باشی، به تو احساس شجاعت

محمدرضا اله مرادی -تهران

زندگی‌ام تئاتر زیبایی بود، روی صحنه، همه چیز عالی بود، تمام صندلی‌های دورم، همیشه اما خالی...

پاییز

دل به امید کرم دادم و دیدم ستمت / چه ستم‌ها که ندیدم به عشق کرمت / لطف تو کم ز کم و جور تو بیش از بیش است / می کنم شکر و ندارم گله از بیش و کمت

مزدک نیرودل

آدم‌هایی که میگن تو نمی‌تونی، دقیقاً همون آدم‌هایی هستن که می‌ترسن تو بتونی

الهه احمدی

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا / فراغت از تو میسر نمی‌شود ما را

بر باد رفته

هجوم درد و شیدایی، در این بیغوله می‌نالم ز تنهایی، خدای من کجایی

اکرم اخلاقی -کرج

من مانده‌ام زِ پا
ولی آن دورها هنوز
نوری ست
شعله‌ای ست
خورشید روشنی ست
که
می خوانَدَم مدام

مریم انتظاری_ساری

کبریای توبه را بشکن، پشیمانی بس است / از جواهرخانه خالی کن، نگهبانی بس است / خلق دل سنگ‌اند و من آیینه با خود می‌برم / بشکنیدم دوستان، دشنام پنهان بس است

سیدعلامت کش -اراک

هر کسی دائم بگوید یارم آن یار نیست
من اگر راز دلم گویم دگر اسرار نیست
رو که از ظن خودت دائم مکدر می کنی احوال ما،
گرگ اگر با میش گردد همنوا، ای بر منو احوال ما

م.ویسی



گرگ همیشه گرگ میزاید
و گوسفند همیشه گوسفند
تنها انسان است که گاهی
گرگ میزاید و گاهی گوسفند...

زیبا براتی-اندیمشک

کودن نیستم

دختری در کابل کتاب می‌فروخت و معشوقه‌اش را دید که به سویش میاید، در این حال پدرش در نزدیکش ایستاده بود.
به معشوقه‌اش گفت:
آیا به‌خاطر گرفتن کتابی که نامش "آیا پدر در خانه هست" از یورگ دنیل نویسنده آلمانی، آمده‌ای؟
پسر گفت: خیر! من به‌خاطر گرفتنِ کتابی به اسم "کجا باید ببینمت" از توماس مونیز نویسنده انگلیسی، آمده‌ام. دختر در پاسخ گفت: آن کتاب را ندارم، اما می‌توانم کتابی به نام "زیر درختان سیب" از نویسنده آمریکایی، پاتریس اولفر را پیشنهاد کنم.
پسر گفت: خوب است و اما؛ آیا می‌توانی فردا کتاب "بعد از ۵ دقیقه تماس میگیرم" از نویسنده بلژیکی، ژان برنار را بیاوری؟
دختر در پاسخش گفت: بلی! با کمال مَیل، ضمنا توصیه می کنم کتاب "هرگز تنها نمی گذارمت" از نویسنده فرانسوی میشل دنیل را بخواني. بعد از آن ...
پدر گفت: این کتاب‌ها زیاد است، آیا همه‌اش را مطالعه خواهد کرد؟!
دختر گفت: بلی پدر، او جواني باهوش و کوشا است.
پدر گفت ؛ خوب است دخترِ دوست داشتنی‌ام، در اینصورت بهتر است کتابِ "من کودن نیستم" از نویسنده هلندي فرانک مرتینیز را هم بخواند.
و تو هم بد نیست کتاب "براي عروسی با پسر عموت آماده شو" از نویسنده روسی، موریس استانکویچ را حتما بخوانی!.

پریسا شهرابی _اراک

شکایت

هر روز که از خواب بیدار می شوید، خداوند به شما یک هدیه می دهد که "امروز" نام دارد.
اما این هدیه مسئولیتهایی به همراه دارد، خداوند می گوید قدر زمان را بدانید. امروز را با ناراحتی منفی بافی و شکست خوردن نگذرانید. از هر روز بهترین استفاده را ببرید. ممکن است همه چیز عالی نباشد ممکن است موانع و مشکلاتی داشته باشید. اما هیچ وقت نمی توانید دوباره این روز را بر گردانید. می توانید آن را سرمایه گذاری کنید
یا آن را هدر دهید.

عباس خوشه چین _مریوان

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۷۷

۱ـ مه‌سیما اعرابی ـ مازندران
۲ـ بهروز علی نژاد ـ ملایر
۳ـ ساناز امکانی ـ شیراز

حرف (ا) چه تعداد است؟

افقی:

۱. لقب کریم خان زند – پارچه معروف یمنی
۲. کشف پی یر و مادام کوری – رواد ید
۳. مکان – جاده قطار – مادر – از ماهی‌های کنسروی – کجاست
۴. پیامبری – از ماکیان – ارابه‌ای اسبی
۵. نشانی – سهو – ساز جاری
۶. لذت، خوشی – از حروف شرط – کارگر حمام – منقار مرغ
۷. راه کوتاه – طریقه – خواسته
۸. شوی – گوشت آذری – نام خدای باغ‌ها و تاکستان‌ها در اساطیر یونان
۹. نورانی تر – ریسمان ابریشمی – عضو کابینه
۱۰. قلب قرآن – الفبای موسیقی – دریاچه‌ای در آسیا
۱۱. کجاوه – از سبزی‌های معطر – نرخ
۱۲. اشاره به دور – جانشین – نقصان – وسیله پرواز
۱۳. نصف – حکیم، بخرد – مفتاح
۱۴. بخت و اقبال – ستاره دنباله دار معروف – برقرار، معمور
۱۵. مرکز ایتالیا – چهره شطرنجی – پرهای ریز مرغ – پادشاه – غصه، غم
۱۶. از توابع سروستان شیراز – طلوع کرده
۱۷. زادگاه نیما – مشهورترین اثر گابریل گارسیا مارکز

عمودی:

۱. گیج و حیران – مرکز آن تبریز است
۲. گرفتگی دل – بوی رطوبت – غلاف شمشیر
۳. مساوی – الکتریسیته – جاده اتومبیل رو – ضمیر وزنی – مرتجع لاستیکی
۴. فرهنگ نامه معروف فرانسوی – از بیماری‌های عفونی در گلو – درختی سه گانه
۵. ویرایش – آلاچیق – پنبه زن – نوعی شرکت سهامی
۶. شب – فرمانروایی – همراه مواجب – رفوزه
۷. صورت – جای گلوله – پول ژاپن – پارچه فروش
۸. ساختمان – میله وزنه برداری – مجموعه حروف یک زبان
۹. رئیس دینی زرتشتیان – حرف فاصله – حرف تغییر – فرمان ماشین
۱۰. ضمیر انگلیسی – تندرست – کرانه – قطع سینمایی
۱۱. نشانه – ساز سه گوشه – کرم شب تاب – محفوظ
۱۲. اکسید آهن – قافله – وسیله‌ای در ورزش باستانی
۱۳. حرف همراهی – واحد سطح – نوعی موتور – آفت – علامت جمع
۱۴. واحد پول کشور سوئد – حرف ندا – منفعت
۱۵. رمانی معروف از چارلز دیکنز – نوعی سوره

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱												■			
۲		■							■					■	
۳			■				■			■			■		
۴	■					■					■				
۵					■							■			
۶				■				■					■		
۷			■						■					■	
۸		■					■			■					
۹					■						■				
۱۰						■			■					■	
۱۱		■					■						■		
۱۲			■					■				■			
۱۳				■							■				
۱۴					■					■					■
۱۵			■			■			■				■		
۱۶		■					■							■	
۱۷				■											

حل جدولهای شماره ۳۸۷۷

انسان خوشبخت حوادث را با تبسم قبول می کند • مترلینگ

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ن) چه تعداد است؟

کار سیاسی / شهری در ژاپن — ظرف دم کردن چای / واحد بوکس — عدد ماه / واریته — پارچه کت و شلواری / غیر حقیقی — جزیره‌ای ایرانی — گونه / نت منفی — غذاخوری

متقلب / نشانه

ابزار برف روبی / آشکارا — تمبر هندی / من و شما — نام باستانی پایتخت ارمنستان

رژلب / پارچه‌ای پنبه‌ای — گوشت آذری / شکم بند لاغری

بالا آمدن آب دریا / مرض — نفت سیاه / نوعی سال شمسی — رهن / واحد توپ جنگی

کتف / شگفتا — پول ژاپن / همه — نوعی میمون دم دار / نفرین

پیشینه / نوعی‌بازی گوی‌وچوگان — چوب تسبیح / پول عراق — یازده / قومی ایرانی

پالگانه / میوه‌ای مربایی

بچه مرغ — انگبین / برعکس — تیر پیکان دار / از گروههای خونی — شکاف جامه / پرستیدنی عهد جاهلی — متوقف

توبه / آسان گیری — بنیان / لباس

پدر / آب شرعی — مبال / باز گردانیدن — بلند و کشیده / کافی

فلز سرخ / یکتا — رودی در اروپا / تکرار حرف — کابوس

خراب / نامی برای نیترات نقره — استانی در شمال / اسب ماده

بازدارنده — مقام طلایی / اسب سیاه — موسس

ناپسند / واحد کاغذ روزنامه

عدد روستا / میوه خوب — عقیده / چاشنی سالاد

حمام لاغری

حلزون

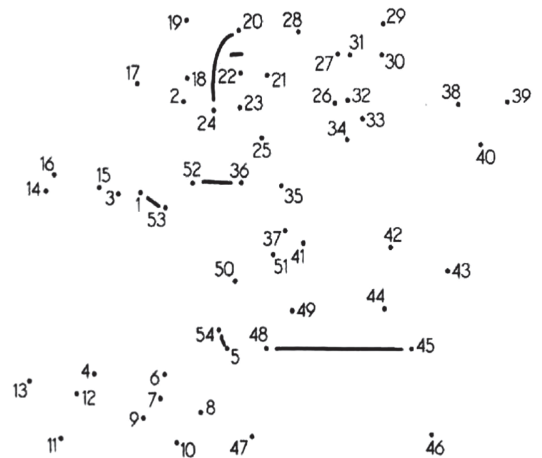
جدول سودوکو ۳۸۸۹

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

	۲		۴				۹	۱
۳	۵		۹	۱	۲			
		۴	۳			۷	۵	
۲						۵		
	۶		۲	۳			۷	۹
	۸	۳			۹		۱	
				۴		۱		
۱	۳			۹			۲	۷
۷			۱	۲	۳	۹		

با هوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

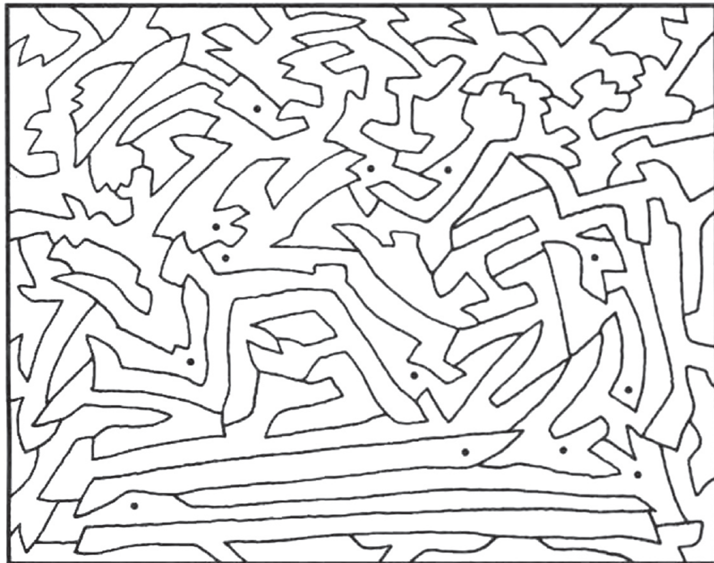


نقطه به نقطه

در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن کافی اعداد را از شماره یک تا ۵۱ به هم وصل کنید.

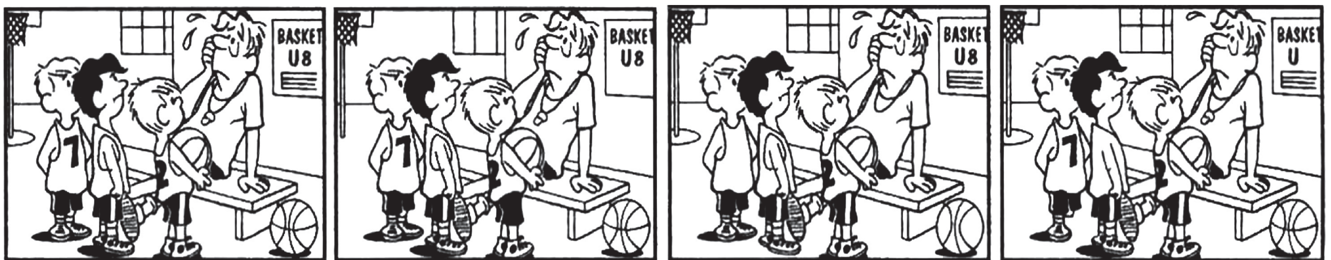
نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه‌های نقطه‌دار را رنگ کنید. البته برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می‌گردد.



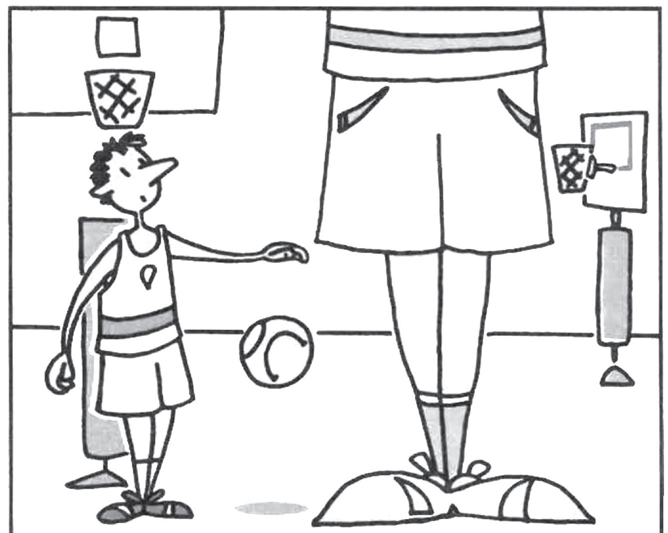
به همه عشق بورز، تا جریان زندگی را درک کنی

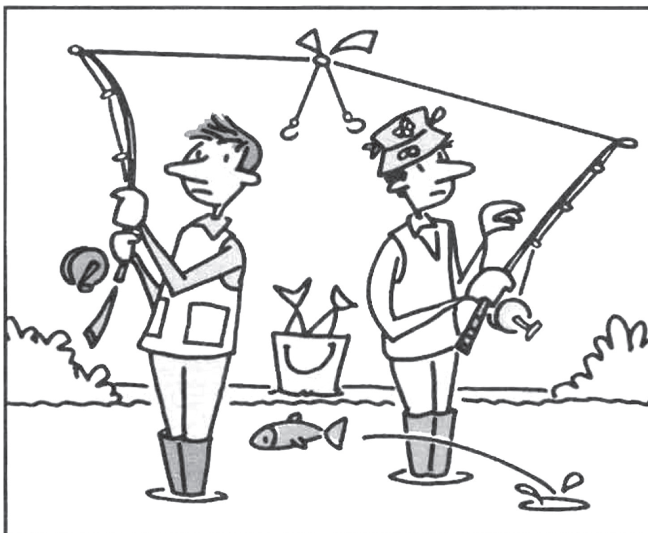
● شکسپیر



٤ جزء حذف شده در تصویر بسکتبال

گویا مربی بسکتبال زیر ۸ سال از عملکرد بازیکنانش راضی نیست. اما در هر یک از ۳ تصویر دیگر که از تصویر سمت چپ تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می‌خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.





شبیه امابی شباهت در اینجا دو تصویر می بینید. در یکی وجود یک بازیکن بلند قامت، کار را در مسابقه بسکتبال برای حریف سخت کرده و در دیگری دو ماهیگیر را نمایش می دهد که قلاب آنها به یکدیگر گره خورده است. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی به هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟

ـاین چند روز هر بار تلفنم زنگ می‌خورد منتظر بودم صدای تو رو بشنوم...

یکـی، دو روز بعد از اولیـن دیدارم با پرویز وقتی پدر و مادرم برای مراسم ختم یکی از کارکنان کارخانه به مسجد رفتـه بودند و خواهرم هم بـرای تحقیق پروژه جدیدش به دانشگاه رفته بود، ناگهان یاد "پرویز" و شماره تلفنش افتادم و ناخودآگاه نزدیک یک ساعت با هم حرف زدیم...

***

زندگی خوبی داشـتیم. یک خواهر بزرگتر از خودم دارم. برادر هم ندارم. پدرم کارخانه دار است، آدمی با آبرو و با شخصیت.به قول خودش از کارگری شروع کرد و الان هم شکر خدا زندگی خوبی دارد.

مادرم با اینکه لیسـانس دارد اما خانه دار اسـت. هیچ وقت به کار بیرون علاقه نداشـت. ترجیح می‌دهد زن کدبانو، با سـواد و اهل مطالعه باشـد تا کارمند و شاغل.

خواهرم که از من بزرگتر است آدم خاصی است. فوق لیسانس روانشناسی دارد اما اصلاً آدم اجتماعی نیسـت. به هیچ کس اعتماد ندارد. حتی دوسـت صمیمـی هـم ندارد. خیلی تودار و کم حرف اسـت. هیچ کـس نمی‌داند در درونش چه می‌گذرد. صورت سـنگی دارد، نه غـم و ناراحتی‌اش را می‌توان تشـخیص داد و نه شـادی و خوشحالی‌اش را. سرش به کار خودش است. به خاطر همین، رابطه ما خیلی گرم و صمیمانه نبود. با وجود همه اینها زندگیمان خوب بود. آرام و بدون تشـنج. هرچه هم می‌خواسـتیم پـدرم برایمان تهیه می‌کرد. در زندگی حسـرت هیچ چیز را نداشتیم. همه چیزمان به راه بود. از لباس و خوراک تا تفریح و مسافرت. دوران کودکی و نوجوانی‌ام خیلی خوب بود اما مشکلاتم از بعد از دوران نوجوانی شروع شد.

همان طور که گفتم خواهرم رفتارها و اخلاق خاصی داشت. بیشتر وقتش صرف مطالعه و تحقیق می‌شد و یا در کتابخانه‌ها مشغول بود یا در خانه در حال مطالعه بود. قصد داشـت دکترای روانشناسی بگیرد. می‌گفت:"علاقه‌ای به ازدواج ندارم. نه علاقه دارم و نه حتی اجازه می‌دم کسی بیاد خواستگاریم"!

پدر گفت: شما به غیر از یه خانواده خوب و نجابت ذاتی، اصلاً امتیاز دیگری نداری. دیپلم نداری، سربازی نرفتی، شغل مناسب و دائمی با درآمد کافی نداری، پس انداز نداری و با در نظر گرفتن اینا جواب من منفیه"...

پـدرم در این مورد خیلی حساسـیت به خرج نمی‌داد چون معتقـد بود خواهرم باید جایی دلـش گیر کند و بعد تصمیم بگیرد. مادامی که به کسـی علاقه نداشـته باشد نمی‌توان او را برای ازدواج تحت فشـار گذاشـت، اما مادرم جور دیگری فکر می‌کرد.بارها شنیدم که به پدرم می‌گفت: "تا دختربزرگمون تصمیم به ازدواج نگیره، نمی‌تونیم دختر کوچیکمون‌رو عروس کنیم. درسـت نیست دختر کوچیکه زودتر ازدواج کنه".

حقیقتش را بخواهید مـن هم خیلی از این وضع راضی نبودم. احساس می‌کردم خواهرم مثل یک سد، مانع ازدواج من شـده. البته آن زمان من هنوز خواسـتگار نداشـتم اما دلم می‌خواسـت خواهرم زودتر ازدواج کند تا اگر برای من خواستگاری آمد، ازدواج کنم.

نه اینکه به درس علاقه نداشـته باشـم و بخواهم با ازدواج کردن از زیر درس خواندن فرار کنم، نه... برعکس، درسـم هم خیلی خوب بود اما بیشتر دلم می‌خواسـت در خانه شـوهرم ادامه تحصیل بدهم. یعنـی ازدواج برایم اولویت بود. همیشه هم آرزو می‌کردم بلافاصله بعد از اینکه دیپلم گرفتم به جای رفتن به دانشـگاه یک خواسـتگار خوب برایم بیاید و پس از ازدواج به درس خواندن ادامه دهم. اما خواهرم این چیزها را درک نمی‌کرد.می‌گفت: "اگـه ازدواج کنم دیگه فرصت درس خوندن ندارم یا اینکه ممکنه طرف بگه اجازه ندارم درس بخونم پس اول باید درسـم رو به سـرانجام برسونم و بعد به ازدواج فکر کنم".

همیـن اختلاف نظر من و خواهرم و همین طور پـدر و مادرم، بزرگترین دغدغه من برای زندگی آینده‌ام بود. مدام نگران بودم که اگر برایم خواستگار خوبی بیاید و خواهرم مجرد باشد، حتماً مادرم اجازه نمی‌دهد من ازدواج کنم! نمی‌دانستم اگر چنین شرایطی پیش بیاید، واقعاً تکلیف من چه می‌شود.

چطور باید این مشکل را حل می‌کردم؟ بنابراین شب و روز دعا می‌کردم برای خواهرم خواسـتگار خوبی پیدا شود و هرچه زودتر ازدواج کند اما انگار بخت او را بسـته بودند، یا کسـی نمی‌آمد یا اگر هم می‌آمد شرایط او را قبول نمی‌کـرد و یـا حتی اگر هم قبـول می‌کرد خواهرم از او خوشـش نمی‌آمد و خلاصه ازدواج او هر بار بنا به دلایلی به یک مانعی می‌خورد.

دقیقا نوزده ساله بودم که با پرویز آشنا شدم. پرویز در یک گلفروشی کار می‌کرد. آن روز من برای خرید گل به آنجا رفته بودم. دسته گل را که برایم پیچید گفت از من خوشش آمده. شماره‌اش را داد و پیشنهاد کرد اگر دوست داشـتم بعداً با او تماس بگیرم. کارت مغازه را که شـماره تلفنش را روی آن نوشته بود، داخل کیفم انداختم و از آنجا بیرون آمدم.

یکـی دو روز بعد بود که با او تماس گرفتم و بعد از آن تقریباً هرروز بـا هم صحبت می‌کردیم و البته گاهی هم همدیگر را می‌دیدیم. پرویز برایم گفت که در آن گلفروشـی کار می‌کند، پدرش بازنشسته است

آخر و عاقبتی نـامعلـوم...!



و مادرش هم خانه دار. دو برادر و سه خواهر داشت و فقط یک برادر و یک خواهرش ازدواج کرده بودند و بقیه هنوز مجرد بودند.

فهمیدم شرایط مالی خوبی ندارند. البته فقیر نبودند اما شرایطشان خوب هم نبود. پرویز حتی درسش را هم تمام نکرده بود و از سال سوم دبیرستان ترک تحصیل کرده بود تا بتواند کار کند. حتی سربازی هم نرفته بود. با وجود همه اینها پسر خوبی بود، خوب و مهربان، نجیب بود و چشم پاک. همین که هیچ وقت درخواست بدی از من نکرده بود، از نظر من پسر خوبی بود.دوستی ما همچنان ادامه داشت. کم کم داشتم پرویز را می‌شناختم و به او علاقمند می‌شدم. احساس می کردم او هم به من علاقمند شده. با اینکه می‌دانستم موقعیت پرویز خیلی خوب نیست و با خانواده ما تناسب ندارد اما امیدوار بودم اگر وارد خانواده ما شود، پدرم دستش را بگیرد و کم کم او را بالا بکشد. البته دل نگرانی من فقط شرایط پرویز نبود. همچنان مساله خواهرم و ازدواج نکردن او، مقابلم بود و نمی‌دانستم اگر قرار باشد من و پرویز ازدواج کنیم، با خواهرم چه کنیم؟

یک سال از آشنایی من و پرویز گذشته بود که مادرم متوجه شد من با پسری دوست شده ام! مادرم آنقدر از این موضوع ناراحت شد که شروع به گریه و زاری کرد و از من خواست که دیگر تحت هیچ شرایطی به این دوستی ادامه ندهم.مادرم می گفت:"این دوستی‌ها آخر و عاقبت نداره. فقط بدنامیش برای یه دختر باقی می‌مونه. اگه پسری، دختری رو بخواد باهاش طرح دوستی نمی‌ریزه، دست پدر و مادرش رو می گیره و به خواستگاریش میره". به مادرم گفتم:"پرویز یکساله می‌خواد این کار رو انجام بده و من به خاطر آبجی میگم نیاد." مادرم اما باور نکرد و گفت:" باید می‌اومد ولو اینکه جواب منفی می‌شنید"!بعد از جروبحث طولانی مادرم تهدید کرد که:" حق نداری به این دوستی ادامه بدی وگرنه همه چیز رو به پدرت می گم!"

می‌دانستم مادرم تهدیدش را عملی می کند اما من نمی‌توانستم از پرویز دل بکنم. دو هفته بعد پدرم همه چیز را فهمید.

پدرم دعوا نکرد، جنجال به پا نکرد. گفت:"اگه پرویز تو رو دوست داره یه هفته فرصت داره به خواستگاری بیاد وگرنه بهتره فراموشش کنی!"

جمعه بعد پرویز و پدر و مادرش با یک دسته گل در خانه ما بودند.

خانواده پرویز آدم‌های محترمی بودند. پرویز هم آدم خوبی بود اما از دید هر دو خانواده شرایط ازدواج را نداشت. پدرم از او پرسید:" شغلت چیه؟" وقتی فهمید شاگرد یک گلفروشی است، گفت:"با دستمزد شاگردی نمی‌تونی هزینه زندگی دو نفر رو بدی. شما به غیر از یه خانواده خوب و نجابت ذاتی، اصلاً امتیاز دیگری نداری. دیپلم نداری، سربازی نرفتی، شغل مناسب و دائمی با درآمد کافی نداری، پس انداز نداری و با در نظر گرفتن اینا جواب من منفیه"...

پرویز به گریه افتاد و گفت:" من دخترتون رو دوست دارم. بدون اون نمی‌تونم زندگی کنم." اما جواب پدرم کماکان منفی بود. می گفت:" برای شروع یه زندگی غیر از عشق و علاقه چیزهای دیگه‌ای هم لازمه".

خانواده پرویز که انگار مطمئن بودند جواب خانواده من منفی است، بدون هیچ ناراحتی از خانه ما رفتند اما پرویز آن شب تا صبح گریه کرد. می گفت بدون من نمی‌تواند ادامه دهد و اگر نتواند با من ازدواج کند، خودکشی می کند. این شاید نقطه ضعف یک مرد باشد اما از نظر من اوج دوست داشتن پرویز بود. به او گفتم نگران نباشد. اگر مشکل خانواده من فقط پول باشد، خودم این مشکل را حل می کنم.

اول به این فکر کردم که طلاهای مادرم را بفروشم و پول آن را به پرویز بدهم اما بعد حساب کردم طلاها سرجمع مگر چقدر می‌شود، نهایتاً ده میلیون. ده میلیون که دردی از ما درمان نمی کرد. باید چاره دیگری پیدا می کردم. بعد یاد ماشینم افتادم. من یک ۲۰۶ داشتم که اگر خوب فروخته می‌شد شاید تا سی میلیون دستم را می گرفت. ده میلیون هم طلاها می‌شد. اگر چهل میلیون دیگر هم پول جور می کردم آن وقت پرویز هشتاد میلیون پول داشت و همین برای شروع یک زندگی کافی بود اما چهل میلیون مابقی را از کجا جور می کردم؟

پدرم در اتاق خودش یک گاو صندوق کوچک داشت که معمولا حقوق کارگرها یا پس انداز خودش را داخل آن قرار می‌داد.اواخر برج و نزدیک زمان پرداخت حقوق کارگرها همیشه هفتاد، هشتاد میلیون پول داخل گاوصندوق بود. با خودم گفتم نصف پول را برمی دارم. بعد گفتم:" نه! باید همه را بردارم و طوری صحنه‌سازی کنم که انگار دزد به خانه مان زده. پول را به پرویز می‌دهم و چند ماه بعد که آبها از آسیاب افتاد، آن وقت پرویز دست پر به خواستگاری‌ام می‌آید. وقتی پدر ببیند پرویز توان مالی ازدواج را دارد، موافقت می کند.رضایت مادرم را هم بالاخره یک جوری می گیرم. اصلاً شاید تا آن موقع خواهرم هم ازدواج می کرد.

همه اینها به من انگیزه داد تا یک روز مثل دزدها دستکش دست کنم و به سراغ گاوصندوق پدرم بروم. گاوصندوق را باز کردم و تمام پول‌ها و اسناد و مدارک داخل آن را برداشتم. کمی اتاق پدرم را به هم ریختم و طلاهای مادرم را هم برداشتم و سوار ماشینم شدم و به سراغ پرویز رفتم.

پرویز با دیدن من خیلی تعجب کرد. وقتی او را داخل ماشین بردم و پول‌ها و طلاها را نشانش دادم و جریان را برایش تعریف کردم خیلی ناراحت شد و گفت:" باید هرچه زودتر همه رو برگردونی. من حاضر نیستم با پول دزدی ازدواج کنم. همین کارت باعث شد تا در مورد ازدواج با تو دچار تردید بشم. دزدی؟ اون هم از پدرت"؟

کاش همان موقع به حرف‌های او گوش داده بودم اما وقتی مادرم زنگ زد و گفت:" زودتر بیا خونه چون مأموران اداره آگاهی توی خونه مون هستن و دزد پولای بابات و طلاهای من و ماشین تو رو برده." دیگر چاره‌ای نداشتم جز اینکه به این بازی ادامه دهم.

از پرویز خواستم حداقل آنها را برای یک شب نگه دارد تا به خانواده‌ام توضیح دهم اما قبول نکرد. احساس خیلی بدی داشتم. رفتار پرویز برایم خیلی گران تمام شده بود. ناگهان فکری به ذهنم رسید. ماشین را نزدیک خانه پرویز پارک کردم و بعد برگشتم خانه خودمان. می‌خواستم این طور وانمود کنم که پرویز پول‌ها و ماشین را دزدیده.

نمی دانم چرا همه عشقم به نفرت تبدیل شده بود. مأموران آگاهی همان موقع متوجه شده بودند که دزدی توسط یک فرد آشنا انجام شده، چون هیچ قفلی شکسته نشده بود.

دربازجویی‌ها گفتم که احتمال زیاد کار خواستگارم باشد که از ما جواب منفی شنیده. پدر و مادرم اصلاً نمی‌پذیرفتند که پرویز چنین کاری کرده باشد. پرویز و پدرش را به اداره آگاهی بردند.

پرویز هیچ حرفی از اینکه من پول و طلاها را برایش بردم نزد اما وقتی دو روز بعد ماشین من نزدیک خانه آنها پیدا شد، داستان را تعریف کرد و من فقط یک سیلی از پدرم خوردم و همه چیز را تعریف کردم. هیچ کس باور نمی کرد. پدرم همان روز گفت که دیگر نمی‌خواهد مرا ببیند، نه به خاطر دزدی، به خاطر اینکه از اول حقیقت را نگفتم و خواستم با مجرم نشان دادن پرویز خودم را خلاص کنم.

***

این روزها اصلاً حال و حوصله ندارم. این شبها و روزها اصلا نمی‌خوابم. کاری کرده‌ام که تا ابد از همه خجالت می کشم. اگر هم آزاد شوم حتی نمی‌توانم به خانه برگردم. اگر هم برگردم، نمی‌دانم چطور باید به زندگی‌ام ادامه دهم. نمی‌دانم آخر و عاقبتم چه می‌شود. فقط یک کلمه:

پشیمانم! فقط همین...

فردی که دیگران را خوار می‌شمرد، خود چیزی برای نمایش ندارد

● ویرانند

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفت و گو با "علی صبوری"، بازیگر سریال "آخر خط":

بازی من شبیه بازی عطاران نیست!

فاطمه عودباشی



نظرات مردمی درباره علی صبوری متفاوت است. برخی موافق با او هستند و همراه با کارهای او می‌خندند، اما عده‌ای دیگر معتقدند در بازی بیشتر ادای رضا عطاران و جنس بازی‌اش را در می‌آورد. اما خودش اعتقاد دارد چنین نیست و او ادای کسی را در بازیگری در نمی‌آورد و می‌خواهد سبک و سیاق خودش را داشته باشد. صبوری با بازی در سریال تلویزیونی آخر خط به کارگردانی علیرضا مسعودی، نخستین تجربه‌اش را با ایفای نقش سیامک در عرصه بازیگری کسب کرد که این شب‌ها از شبکه سه سیما پخش می‌شود.به همین دلیل با او به گفت و گو نشسته‌ایم.

شما استندآپ کمدی هستید و حالا بازیگر شدید آیا در حوزه بازی از بازیگر چهره‌ای الهام گرفته‌اید؟

نه، از کسی در حوزه بازی الگو نگرفته‌ام و مدل خودم را بازی کرده‌ام. هیچ‌وقت علاقه نداشتم ادای کسی را دربیاورم. به همین دلیل شما در سریال آخر خط فقط علی صبوری را می‌بینید که مشغول بازی است.

ولی برخی بر این اعتقادند که شما در بازیگری ادای رضا عطاران را در می‌آورید؟

نه، به‌هیچ‌وجه چنین چیزی امکان ندارد. اتفاقاً سر پروژه‌ای از نزدیک رضا عطاران را دیده‌ام و اصلاً بازی‌ام شبیه بازی این هنرمند نیست و سبک و سیاق خودم است.

یعنی با رضا عطاران همکاری داشتید؟

نه، سر فیلم سینمایی زیر نظر همراه با علی مسعودی یک روز سر پروژه رفتیم و او را دیدیم، اما با هم همکاری نداشتیم. ضمن این که من برای چه باید از آقای عطاران در بازی الگو بگیرم، چون عطاران خودش بهترین است و من برای چه باید کپی بهترین باشم!

در سریال آخر خط به نظر می‌رسد شما در برخی صحنه‌ها همراه با عباس جمشیدی‌فر و امیر نوری بداهه‌گویی دارید. کارگردان دست‌تان را برای بداهه‌گویی باز گذاشته بود؟

خوشبختانه آقای مسعودی در بازی تعامل بسیار خوبی با بازیگر دارند و در هر صحنه‌ای که لازم به بداهه‌گویی بود از قبل با آقای مسعودی مشورت می‌کردیم و بعد از تأیید بداهه داشتیم. بداهه‌گویی کمک زیادی به بانمک شدن فضای سریال آخر خط کرده و همه شوخی‌ها را چک می‌کردیم. البته منظورم این نیست که طبق متن پیش نمی‌رفتیم، بلکه در بخشی از صحنه‌ها که بداهه ضرورت داشت، انجام می‌دادیم و با همفکری انجام می‌شد. به همین دلیل بین من و عباس جمشیدی‌فر بده و بستان‌های خوبی صورت می‌گرفت که خوشبختانه مورد توجه مردم هم قرار گرفته و بانمک شده است.

به نظرتان شخصیت سیامک سریال آخر خط تا چه میزان به شخصیت واقعی علی صبوری در زندگی‌اش نزدیک است

سیامک خود واقعی علی صبوری است. من هم در زندگی شخصی‌ام بسیار خونسرد هستم و رفتارهایم خیلی شبیه سیامک است و دور از او نیستم.

فرق مخاطبان تلویزیون با اینستاگرام؟

مخاطبان فضای مجازی تندهستند. زیرا وقتی هنرمندی پستی در اینستاگرام می‌گذارد با نظرات مختلفی روبه‌رو می‌شود، حتی برخی تأکید می‌کنند حق فلان بازیگر نبوده که بالا بیاید. در حالی که در عالم واقعیت همان بازیگر افتخار بازیگری سینما و تلویزیون ماست. به نظرم مخاطبان فضای مجازی خیلی واقعی نبوده و جعلی هستند.

مخاطبان اینستاگرام واقعی نیستند؟

نه، منظورم این نیست. مخاطبان اینستاگرام هم مردم هستند، اما محدود به همان فضا می‌شود. اما وقتی شما به‌واسطه برنامه خندوانه یا بازی در یک سریال تلویزیونی محبوب می‌شوید، مردم کوچه و خیابان نسبت به شما بازخورد دارند و همه اقشار بیننده تلویزیون هستند و محبوبیت و شهرت‌تان تمام جامعه را در بر می‌گیرد، اما مخاطبان اینستاگرام بیشتر از جوانان هستند. به همین دلیل جنس مخاطبان رسانه‌ای همچون تلویزیون با شبکه‌های اجتماعی تفاوت دارد.

شما که اولین تجربه بازی را با سریال آخر خط کسب کردید. بیشتر مخاطبان تلویزیون را دوست دارید یا شبکه‌های اجتماعی را؟

به نظرم هیچ رسانه‌ای قوی‌تر از رسانه تلویزیون نیست و قدرت این رسانه، کل جامعه را در بر می‌گیرد. به‌عنوان مثال وقتی خندوانه پخش می‌شد، کل جامعه حتی مردمی که در روستاهای دور افتاده زندگی می‌کنند هم این برنامه را می‌بینند. پس طبیعی است مخاطبان تلویزیون برای من هم به‌عنوان کمدین مهم است و دوست دارم مردم من را به‌عنوان بازیگر کمدی بشناسند و در حد توانم سعی کنم آنها را بخندانم.

علاقه‌مند هستید در کنار نقش‌های کمدی، تجربه نقش‌های جدی هم داشته باشید؟

فقط دوست دارم نقش کمدی بازی کنم و اصلاً به نقش جدی علاقه‌ای ندارم. حتی اگر به من صد میلیارد هم بدهند، نمی‌خواهم نقش جدی بازی کنم.همچنین علاقه‌مند به کارگردانی سریال‌های طنز هم هستم و می‌خواهم گروه جوانی جمع کنم و با هم کارهای شاخص در حوزه کمدی تلویزیون انجام بدهیم. البته با حضور نسل جوان.

یعنی می‌خواهید برند خودتان را در کمدی تلویزیون داشته باشید؟!

منظورم برند نیست، بلکه می‌خواهم جنس کمدی خودم را برای تلویزیون بسازم. در عرصه طنز ما مهران مدیری و رضا عطاران شاخص را داریم که بعدها محسن تنابنده هم اضافه شد. من نمی‌خواهم شبیه کارهای طنز آنها بسازم، بلکه می‌خواهم چهارمین نفر شاخص این عرصه شوم و سبک جدیدی را به طنز تلویزیون اضافه کنم.

برای ادامه کار در حوزه بازیگری و ورود به کارگردانی آیا به دانش‌تان در این حوزه اضافه کردید؟

خیلی‌ها فکر می‌کنند من به‌واسطه خندوانه استندآپ کمدین شدم. در حالی که من قبل از این که فعالیتم را در اینستاگرام شروع کنم، تئاتر کار می‌کردم و فیلم کوتاه می‌ساختم.

از چند سالگی تئاتر را شروع کردید؟

از ۱۶ سالگی. البته در دانشکده علوم پزشکی رشته بیهوشی می‌خواندم و به خاطر تمرین تئاتر خراسان اخراج شدم.

چرا اخراج شدید؟

به خاطر این که من روزهایی که باید بیمارستان می‌رفتم، نمی‌رفتم و با اساتید صحبت کرده بودم و به من نمره می‌دادند، اما بعد مدیر گروه متوجه این مساله شد و بعد از گرفتن مچم من را اخراج کردند. بنابراین من قبل از این که وارد اینستاگرام شوم یا برنامه خندوانه، در این زمینه کار می‌کردم. همچنین در یکی از جشنواره‌های فیلم با این که کارشناسان ارشد ادبیات نمایشی شرکت کرده

بودند، جایزه اول فیلمنامه‌نویسی را کسب کردم. بنابراین برخلاف افکار عمومی من در این حوزه کار کرده‌ام. ضمن این‌که هنر ذاتی است. خیلی از بازیگران رشته‌های مختلفی خوانده‌اند. مثلا **شهاب حسینی** روان‌شناسی خوانده، **رضا عطاران** رشته طراحی صنعتی خوانده، اما به سمت هنر آمدند. من هم مثل بقیه شرایط حضور برایم فراهم شد و وارد این عرصه شده‌ام. اگر هم بخواهم سریالی را کارگردانی کنم، با تسلط کامل کارم را انجام می‌دهم، حتی نیاز به کارگردان تلویزیونی هم ندارم.

ظاهراً اعتماد به نفستان خیلی بالاست؟

وقتی فردی به کارش تسلط داشته باشد، مشکلی نیست و من با اطمینان خاطر صحبت می‌کنم.

شما در سریال آخر خط به هجویات شبکه‌های اجتماعی اشاره می‌کنید. با توجه به این‌که شما از این طریق هم کسب درآمد می‌کنید. نظرتان در این باره چیست؟

من هم به این مساله اعتقاد دارم که در کنار فواید، در اینستاگرام در گیر ابتذال هم هستیم و همه موارد در شبکه‌های اجتماعی را قبول ندارم. برایتان مثالی می‌زنم. وقتی در دوران قرنطینه یک نوجوان ۱۲ تا ۱۴ساله وارد اینستاگرام می‌شود، ناخودآگاه وارد لایوهای ابتذال هم خواهد شد. همین لایوها، تأثیرات منفی روی نوجوانان می‌گذارد و عواقب منفی به دنبال خواهد داشت. ضمن این‌که والدین نمی‌توانند روی اینستاگرام کنترل داشته باشند و بچه‌ها ناخودآگاه با دسترسی به این فضا ممکن است الگوهای نادرست دریافت کنند.

برخی شوخی‌های تکراری شبکه‌های اجتماعی در سریال آخر خط هم شنیده می‌شود. مثلا در صحنه بازداشتگاه به محض ورود هر نفر، یکی با صدای بلند فریاد می‌زند که گنده‌لات... وارد می‌شود. به نظرتان چنین شوخی‌های تکراری ضرورت داشت؟

من نویسنده و کارگردان سریال نیستم و فقط بازیگرم. بنابراین فقط از بازی خودم می‌توانم دفاع کنم، ولی به این موضوع اعتقاد دارم که تکیه کلام‌ها از تکرار نشأت می‌گیرد و ملکه ذهن مردم هم می‌شود. در این سریال عباس جمشیدی‌فر کلمه ناناز را می‌گوید و من هم مرتب این جمله را تکرار می‌کنم که آشنای جناب سرهنگ خسروی هستم. تکرار این تکیه کلام‌ها باعث شده تا در زبان مردم بیفتد و این کلمات را در کوچه و خیابان تکرار می‌کنند.

یعنی ضرورتی دارد در جامعه چنین تکیه کلام‌هایی تکرار شود؟

به هر حال تعدادی تکیه کلام‌ها بانمک هستند و به نظرم ایرادی ندارد که نقل محافل شود، چون فضای صحبت آن جمع را صمیمی‌تر می‌کند.

شما تعهد قرارداد ۱۰ ساله با صدا و سیما دارید. امتیاز آن چیست؟

امتیازم این است که قرارداد درست است و به‌واسطه این قرارداد کنترل می‌شوم. وقتی فردی ساختارشکنی می‌کند با مخالفانی هم روبه‌رو است و برای من که در فضای مجازی فعالیت داشته‌ام، خوب است کنترل شوم و در مسیر درست قدم بر دارم. از مدیران رسانه به‌خاطر اعتمادی که به من داشتند و برایم فضای تازه‌ای را باز کرده‌اند، تشکر می‌کنم. بنابراین چرا ناراحت باشم از این که در مسیر درست قدم برمی‌دارم. اگر من درست رفتار کنم، جوانگرایی بیشتر پیگیری می‌شود و به دیگر جوانان اعتماد می‌شود. ضمن این که من کمدین هستم و فرد سیاسی نیستم. من حرف سیاسی نخواهم زد و وارد چنین مباحثی هم نخواهم شد. قدرت تشخیص سیاسی هم ندارم. بنابراین به این مباحث ورود نخواهم کرد.

شما در سریال آخر خط در یکی از صحنه‌ها لباس زنانه پوشیدید و حرکات موزون انجام دادید یا در صحنه ماساژ، این حرکات به شکل دیگر تکرار شد که در شبکه‌های اجتماعی بازخورد متفاوتی داشت. خودتان تحلیل‌تان چیست؟

قرار دادن چنین صحنه‌ای، نقد به چنین موضوعاتی در شبکه‌های اجتماعی است. ضمن این که این صحنه‌ها بامزه بود و در جریان هستم که مردم استقبال خوبی از سریال آخر خط کردند و دوست دارند. وقتی در کوچه و خیابان مردم را می‌بینم مورد محبت و لطف آنها قرار می‌گیرم. همچنین بازخوردهای مثبت هم در فضای مجازی داشتم و بالای ۹۵ درصد نظرات مثبت و کمتر از ۵ درصد نظرات منفی است.

شنیده می‌شود که شما ماهانه از اینستاگرام درآمد ۵۰۰ میلیونی دارید. با توجه به این درآمد چه ضرورتی داشته که در تلویزیون کار کنید و قرارداد ده ساله ببندید؟

بله. من چنین درآمدی دارم. ولی این‌طور نیست که کل این درآمد در جیبم برود. به‌عنوان مثال من کلیپی می‌سازم که بابت آن ۲۵۰ میلیون دریافت می‌کنم، اما چون برای ساخت از عوامل سینمایی استفاده می‌کنم، ۲۴۸ میلیون هزینه می‌کنم. من به خاطر پول کار نمی‌کنم، بلکه به خاطر علاقه‌ام فعالیت دارم. بگذارید برایتان مثال دیگری بزنم. وقتی شما پای حرف معلمان می‌نشینید آنها از درآمد کم گلایه می‌کنند، اما من ۲۰۰ معلم را می‌شناسم که ماهانه چند صد میلیون درآمد دارند. به هر حال در هر شغلی افرادی شاخص هستند و درآمدهای بالا دارند. در اینستاگرام هم این‌طور نیست که همه این درآمد را داشته باشند. تعداد شاخصان کم است. شما فکر می‌کنید پر درآمدترین فرد در یوتیوب چه کسی است؟ آیا می‌دانید یک بچه شش ساله با معرفی اسباب‌بازی، ماهانه شش میلیون دلار درآمد دارد؟ در مجموع من به کارم علاقه‌مند هستم و با عشق کار می‌کنم.

بعد از سریال آخر خط آیا باز هم مثل قبل در فضای اینستاگرام فعالیت می‌کنید؟

مسلماً نه. چون مسیر تازه‌ای را شروع کرده‌ام. نمی‌خواهم به عقب برگردم. ایده‌آل‌گرا هستم، چون می‌خواهم شاخص شوم. بنابراین اعتقاد ندارم در طول یک‌سال چند سریال بازی کنم. معتقدم از بین پیشنهادها می‌توان بهترین را انتخاب و بازی کرد. از سوی دیگر چون اول راه هستم، خیلی ترسو هستم. خیلی با احتیاط قدم‌هایم را برمی‌دارم. عوامل در ساخت یک سریال خیلی مهم هستند و ما بهترین عوامل را در سریال آخر خط داشتیم. حتی اگر پیشنهاد سینمایی هم به من شود، ریسک‌پذیری ندارم، چون می‌ترسم و می‌خواهم در این مسیر درست پیش بروم. پژمان جمشیدی با تلویزیون شروع کرد و با انتخاب‌های درست، در حال حاضر در سینما می‌درخشد. از سوی دیگر بی‌حاشیه بودن او کمک زیادی به شرایطش کرد. متأسفانه اینستاگرام منجر به شکل‌گیری حاشیه می‌شود، اما در تلویزیون آنچه اهمیت دارد، بی‌حاشیه بودن است. افرادی در تلویزیون موفق هستند که بدون حاشیه هستند. در مجموع اگر هم بخواهم در اینستاگرام فعالیتی داشته باشم، حتما با مجوز صدا و سیما انجام می‌دهم. ممنونم از رامبد جوان که من را جدی گرفت. از مدیران قدردانی می‌کنم که این فرصت را در اختیار من قرار دادند. همچنین از علی مسعودی به خاطر اعتمادی که به من کرد و نقش سیامک را به من سپرد، قدردانی می‌کنم. من موفقیت الانم را لطف خدا و مدیون امام رضا(ع) می‌دانم. واقعا، معجزه را در زندگی‌ام دیدم. از خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی هم درخواست دارم که هیچ‌وقت ناامید و دلسرد نشوند و همیشه توکلشان به خدا باشد. گاهی موفقیت در جوانی رخ می‌دهد و گاهی در ۴۰ سالگی. به هر حال قدر لحظات‌مان را بدانیم.



نقد و بررسی فیلم "بهت" – عباس رافعی

انتظار مخاطب بر آورده نشد!

مرتضی کوه مسکن

"بهت" فیلم درام اجتماعی به نویسندگی و کارگردانی عباس رافعی و تهیه کنندگی محمد نشاط و نقش آفرینی بازیگران مطرحی نظیر مهتاب کرامتی، رعنا آزادی ور، علیرضا آقاخانی، محمدرضا رهبری و... در سال ۱۳۹۶ تولید شده است.

فیلم "بهت" علیرغم تلاش محمد نشاط تهیه کننده فیلم و حضور بازیگران مطرح سینمای ایران نتوانست رنگ پرده سینما را به خود ببیند و پس از گذشت تقریباً ۳ سال از ۱۳ خرداد ۱۳۹۹ با توجه به شیوع ویروس کرونا و استقبال مردم از اکران آنلاین فیلم‌ها در شبکه‌های VOD، این فیلم به صورت اینترنتی و بر بستر شبکه‌های VOD به اکران آنلاین درآمد.

عباس رافعی که فارغ التحصیل رشته فیلمنامه‌نویسی از دانشکده صدا و سیما در مقطع کارشناسی و ادبیات دراماتیک از دانشکده هنر و معماری در مقطع کارشناسی ارشد است، فعالیت فرهنگی و هنری خود را از سال ۱۳۷۵ و با ساخت فیلم "راز مینا" آغاز کرد.

فیلم "بهت" سیزدهمین فیلم بلند سینمایی عباس رافعی در مقام کارگردان محسوب می شود، وی پیش از این فیلم، کارگردانی فیلم‌هایی نظیر: "کیمیا و خاک"، "آزاد راه"، "فصل فراموشی فریبا"، "تولدی دیگر"، "پروانه ای در باد"، "آیه‌های زمینی"، "راه طی شده" و... را در کارنامه هنری خود دارد.

عباس رافعی در سیزدهمین فیلم بلند خود همانند اکثر آثار سابقش سراغ قصه ای درام اجتماعی و زنانه رفته و علیرغم داشتن یک قصه جذاب و سوژه خوب همچون لقاح مصنوعی و رحم اجاره ای اما در پرداخت حرفی برای گفتن ندارد و در بیان مسأله بسیار ضعیف عمل کرده و فیلمنامه ای را که می توانست یکی از آثار مهم اجتماعی سالهای اخیر سینما محسوب شود را با پرداخت ضعیف به فیلمی متوسط و بدون هدف بدل کرده است.

در فیلم "بهت" هیچ انتظاری برای مخاطب برآورده نخواهد شد، علاوه بر بازی و کارگردانی متوسط، عوامل پشت صحنه نیز با اینکه هر کدام در جایگاه خود یکی از بهترین‌های صنف خود هستند، اما در عمل بسیار ناتوان بودند و اگر مخاطب تیتراژ فیلم را تماشا نکند، هرگز برایش قابل قبول نخواهد بود که عواملی نظیر محمود کلاری، بابک اردلان، مستانه مهاجر، سودابه خسروی، فردین خلعتبری و... در پشت صحنه این فیلم حضور داشته اند.

عملاً فیلم "بهت" با دارا بودن یک سوژه بسیار جذاب و داغ، سوال خاصی را برای بیننده ایجاد نمی کند و صرفاً به طرح مسأله لقاح مصنوعی و رحم اجاره ای در جامعه می‌پردازد و مخاطب پس از تماشای این فیلم شاید حتی برای دقایقی هم که شده ذهنش درگیر قصه آن نخواهد شد.

هرچند که فیلم‌های عباس رافعی آنطور که باید و شاید سر و صدا نکرده‌اند و فیلم "کیمیا و خاک" مشهورترین اثر کارنامه این کارگردان محسوب می شود، اما انتظار می‌رفت تا این کارگردان با ساخت فیلم "بهت" که معضل روز جامعه است، بتواند یکی از فیلم‌های مهم اجتماعی یک دهه اخیر سینما و بهترین اثر کارنامه خود را رقم بزند، اما پس از تماشای فیلم، برای مخاطب تنها افسوس سوژه ای که حیف شده، باقی می ماند.



فیلم "بهت" در ژانر اجتماعی تولید شده و با داشتن سوژه جذاب رحم اجاره ای و لقاح مصنوعی پیرامون داستان زوجی از قشر متوسط ایران امروز است که پس از ۲۰ سال انتظار اکنون که همدیگر را یافته‌اند؛ برای تحکیم این عشق، سرنوشت بچه‌هایشان را با زوجی از طبقه پایین جامعه گره می‌زنند، غافل از اینکه این آغاز راهی پر فراز و نشیب برای آنها و برای فروپاشی هر دو خانواده است.

عباس رافعی نگارش فیلمنامه فیلم "بهت" را خودش بر عهده داشته است، وی پیش از این نویسندگی فیلم‌های "کیمیا و خاک"، "ایستگاه آخر"، "تولدی دیگر"، "راز مینا"، "پروانه ای در باد" و... را در کارنامه نویسندگی خود دارد.

عباس رافعی جدا از کارگردانی متوسطی که برای فیلم انجام داده در نگارش فیلمنامه هم ناتوان عمل کرده و فیلمنامه "بهت" برعکس نیمه ابتدایی که طرح قصه می کند و بیننده را به تماشای یک فیلم جذاب تشویق می کند، اما در نیمه راه به شدت دچار افت در ریتم می شود و با دیالوگهای کسل کننده و قصه‌های تکراری سعی در حفظ مخاطب برای تماشای ادامه فیلم دارد، که عملاً در این زمینه ناتوان است.

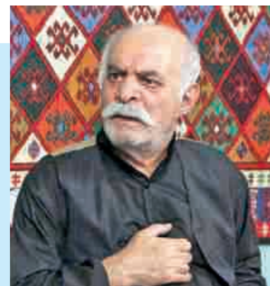
سوژه رحم اجاره ای و لقاح مصنوعی که بحث امروز جامعه و مشکل بسیاری از خانواده‌ها است، به تنهایی می توانست به یک اثر جذاب بدل شود، اما "بهت" در خلق بحران اصلی قصه ناتوان است و با پیشبرد قصه به صورت ساده ترین روش ممکن و اتفاق‌های عجیب و غریب تنها موجب آزار بیننده خود می شود.

مهتاب کرامتی در فیلم "بهت" بازیگر اصلی فیلم در نقش آتنا است که از نعمت بچه دار شدن محروم است، وی در این فیلم به تنهایی بار دیگر بازیگران را به دوش کشیده است، هرچند که وی نسبت به سایر نقش‌هایی که ایفا کرده، کم فروغ‌تر ظاهر شده و بازی دیگر بازیگران فیلم در دیده شدن او نیز تاثیر منفی داشته، اما کرامتی توانسته در این فیلم مانند دیگر نقش‌هایش تا حدی از عهده نقش بر بیاید.

رعنا آزادی ور و دیگر بازیگر زن فیلم "بهت" در نقش لیلا، همانند مهتاب کرامتی توانسته بازی قابل قبولی از خود ارائه دهد، اما علیرضا آقاجانی در نقش فرید و محمدرضا رهبری در نقش رضا همانند مردان قصه فیلم کاملاً ناتوان عمل کرده‌اند و بازی اگزجره و ابتدایی از خود ارائه داده‌اند که در زمان‌هایی از فیلم موجب دلزدگی مخاطب می شوند.

به طور کلی تیم بازیگری و جلوی دوربین فیلم "بهت" همانند عوامل پشت دوربین، بسیار ضعیف عمل کرده‌اند و نمره قبولی دریافت نمی کنند لذا این فیلم را نمی توان اثر درخشانی در کارنامه بازیگری آنها محسوب کرد.

سیروس گرجستانی، آرام در خاک



گرجستانی متولد سال ۱۳۲۳ در بندر انزلی بود. کلاس اول دبستان را در رشت گذراند و هشت یا ۹ ساله بود که به همراه خانواده به تهران کوچ کرد و در محله ناصرخسرو و کوچه مروی بزرگ شد. در سال ۱۳۴۹ وارد عرصه هنر تئاتر شد و نخستین بار در نمایش "سنگ و سورنا" به کارگردانی نصرت پرتوی در سنگلج روی صحنه رفت.

زنده یاد گرجستانی درمدت بیش از پنج دهه حضوری فعال در سه عرصه سینما، تلویزیون و تئاتر داشت و در کارهایی شاخص ایفای نقش کرد. او فعالیت در تلویزیون را در سال ۱۳۵۶ شروع کرد و پس از آن به استخدام وزارت فرهنگ و هنر سابق و ارشاد کنونی درآمد. پیش از انقلاب اسلامی در دو فیلم سینمایی "بیست سال انتظار" (۱۳۴۵) و "مأمور دوجانبه" (۱۳۴۵) بازی کرد. اولین فیلم او بعد از انقلاب او "فریاد مجاهد" بود که در سال ۱۳۵۸ ساخته شد. "دادشاه"، "تیغ و ابریشم"، "تنوره دیو"، "خانه ابری"، "زرد قناری"، "دوران سربی"، "شکار خاموش"، "آپارتمان شماره ۱۳"، "آدم‌برفی"، "ساحره"، "مسافر ری" و این اواخر "نهنگ عنبر ۲: سلکشن رؤیا"، "قانون مورفی" و "ما همه با هم هستیم"، از فیلم‌های سینمایی کارنامه اوست. گرجستانی در تلویزیون نیز حضوری فعال داشت و از کارهای شاخص او در این عرصه می‌توان به "مدرس"، "کوچک جنگلی"، "امام علی"، "همسران"، "کیف انگلیسی"، "ولایت عشق"، "پشت کنکوری‌ها"، "متهم گریخت"، "صاحبدلان"، "شهریار"، "زن بابا" و "خوش‌نشین‌ها" اشاره کرد. او همچنین در دو سریال نمایش خانگی "شاهگوش" و "دندون طلا" بازی کرد. "معرکه در معرکه" به کارگردانی داوود میرباقری، "ماهان و کوشیار" به کارگردانی ایرج راد، "دارالحکومه" به کارگردانی هادی اسلامی، "دندون طلا" به کارگردانی میرباقری، "دکتر کنوک" به کارگردانی راد و "آنتیگون" به کارگردانی جمشید ملک‌پور، ازجمله نمایش‌هایی است که مرحوم گرجستانی در آن روی صحنه رفت. او در عرصه ورزش نیز فعال بود و در دهه ۱۳۴۰ و پیش از استخدام در اداره تئاتر، به‌مدت چهار سال در پست دفاع وسط برای تیم فوتبال شاهین بازی می کرد! سیروس گرجستانی ۷۶ ساله بازیگر سینما، تلویزیون و تئاتر، صبح روز پنجشنبه ۱۲ تیر بر اثر سکته قلبی درگذشت پیکر سیروس گرجستانی در میان اندوه هنرمندان و هنردوستان، در بهشت زهرا تشییع و در قطعه هنرمندان آرام گرفت.

کیمیایی و سهیلی در "گشت ارشاد ۳"



فیلمبرداری سومین فیلم مجموعه سینمایی "گشت ارشاد ۳" به کارگردانی سعید سهیلی در تهران ادامه دارد و نخستین تصاویر از پولاد کیمیایی و ساعد سهیلی به عنوان بازیگران اصلی فیلم منتشر شده است.فیلم سینمایی "گشت ارشاد" در سال ۹۱ و "گشت ارشاد ۲" در سال ۹۵ ساخته شد و هردو فیلم در گیشه با استقبال خوب مخاطبان همراه شدند.در خلاصه داستان فیلم "گشت ارشاد ۳" آمده است: حسن و عطا پس از سال‌ها حضور در خارج به ایران برمی گردند. آنها به اجبار برای امرار معاش به نوازندگی در خیابان‌ها می‌پردازند، پس از مدتی سودای خوانندگی آنها را رها نمی کند تا این که تصمیم به انتشار آلبوم موسیقی می گیرند. اما به لحاظ مالی در تنگنا هستند پس تصمیم می گیرند به سراغ یک زمین‌دار بزرگ در لواسان که نقش او را بهنام بانی بازی می کند رفته و او را بدزدند.اما پس از مدتی با او دوست می‌شوند و زمین‌دار بزرگ تصمیم می گیرد از حسن و عطا حمایت کرده و تمام هزینه تولید آلبوم موسیقی آنها را تقبل کند و...

ساخت سریالی با موضوع شهدای غواص

سیاوش حقیقی تهیه کننده سینما قصد دارد سریالی با موضوع شهدای غواص لشکر ۲۱ امام رضا(ع) خراسان و نقش آن‌ها در عملیات‌های کربلای چهار وپنج را تهیه کند. این سریال در ۱۵ قسمت ۴۰ دقیقه‌ای در مرکز سیمای استان‌های رسانه ملی تولید خواهد شد.نگارش فیلمنامه این سریال بر عهده ناصر مولوی وردنجانی و کارگردانی آن را هادی حاجتمند بر عهده دارد. در بخش پژوهش فیلمنامه این مجموعه که با حساسیت بالایی انجام شده، از کتاب‌های "حماسه یاسین" و "روایت دلبری" همچنین از خاطرات همرزمان و غواصان جامانده از خیل دوستان شهیدشان بهره برده شده است از سویی به جز پرداختن به برخی واقعیت‌ها، در طول اثر نام تمام شهدای غواص برده خواهد شد.فرماندهی لشکر ۲۱امام رضا(ع) خراسان در دوران دفاع مقدس بر عهده سردار اسماعیل قاآنی بوده است.

با دنیای مجازی

آدمیان، پلیدی را با خرد، کوچک تر کرده‌اند

●نیچه





مریم امیرجلالی و مرجانه گلچین، همسران سیروس گرجستانی در دو سریال مختلف



گوهر خیر اندیش به همراه دخترش آزاده اسماعیل خانی





همایون شجریان و علی اوجی



جدید از بهنوش طباطبایی

افسانه و افسون

ترانه شکیبا



افسانه، برخلاف خواهرش افسون، که دختری قانع بود و بعد از پایان دوره دبیرستان به‌فکر کار کردن افتاد و به‌عنوان پرستار در یک بیمارستان مشغول کار شد، هیچ علاقه‌یی به کار کردن نداشت و همیشه هم نزد مادرش از افسون بدگویی می‌کرد که:

– چه معنی دارد دختر کار کند؟ یک دختر تا وقتی ازدواج نکرده، پدر باید خرجش را بدهد. بعد از ازدواج هم شوهرش مسئول زندگی اوست!

– مادرجان! کار کردن که فقط برای کسب درآمد نیست.هر آدم، توانایی‌هایی دارد که باید صرف خدمت به‌جامعه شود، همان‌طور که ما از خدمات افراد مختلف در جامعه استفاده می‌کنیم باید از توانایی‌هایمان هم برای خدمت به‌افراد جامعه مایه بگذاریم. مثلاً نانوا برای ما نان می‌پزد، قصاب گوشت مورد نیازمان را تأمین می‌کند و راننده تاکسی کار جابه‌جایی ما در شهر را انجام می‌دهد. ما به‌این آدمها بدهکاریم و به‌فرض وقتی یکی از آنها بیمار شود، احتیاج به‌پرستار دارد و خواهرت با شغل پرستاری‌اش، در واقع بدهی خودش به‌جامعه را می‌پردازد.

– یعنی چه؟ ما در برابر خدماتی که از جامعه دریافت می‌کنیم، پول می‌پردازیم!

– مگر نانوا و قصاب، وقتی در بیمارستان بستری می‌شوند، پول نمی‌پردازند؟

این بحث، هر چند روز یک‌بار، بین افسانه و مادرش تکرار می‌شد و هیچ‌کدام از استدلال‌های مادر هم، به‌خرج افسانه نمی‌رفت. به‌خصوص از وقتی افسون ازدواج کرد و همچنان شاغل ماند، اعتراض‌های افسانه بیشتر شد:

– بدبخت از صبح تا غروب جان می‌کند که چی؟ این‌جوری شوهرش را بدعادت می‌کند و موجب می‌شود دل به‌کار ندهد. باز اگر آدمی بود که درآمدش را پس‌انداز می‌کرد، آدم دلش نمی‌سوخت و می‌توانست خودش را قانع کند که عاقبت اندیش است، اما وقتی تمام حقوقش خرج زندگی می‌شود، شوهرش عشق می‌کند که چنین زن‌هالویی گیرش آمده!

افسانه دختری جاه‌طلب و در ضمن ناخن‌خشک بود، انگار که پول به‌جانش بسته باشد، حتی پولی را که به‌عنوان توجیبی از پدر یا مادر می‌گرفت، دلش نمی‌آمد خرج کند و آرزو داشت در آینده همسر مردی شود که وضع مالی خوب داشته باشد و زندگی را در رفاه بگذراند. به‌همین جهت هم چند خواستگاری را که برایش پیدا شد و شرایطی متعارف داشتند، به‌هیچ وجه نپذیرفت و استدلالش این بود که:

– آدم اگر تا پایان عمرش مجرد بماند، بهتر از آن است که همسر مردی گدا و گرسنه باشد و...

آن‌قدر روی حرفش ماند تا بالاخره به‌آرزویش رسید و **شریف** خواستگارش شد.

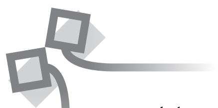
شریف، جوانی شایسته از یک خانواده متمول بود، با چهره و تیپ مناسب و تحصیلات عالیه که در شرکتی متعلق به‌پدرش مسئولیت مدیرعاملی داشت و از درآمد مطلوبی برخوردار بود.

شریف، به‌دلیل درآمد بالایش، بسیار دست و دلباز بود، مرتب برای افسانه هدیه‌های گران‌قیمت می‌خرید، مایحتاج خانه را خودش به‌صورت عمده می‌خرید و علاوه بر این، هر ماه مبلغی قابل اعتنا، برای رفع نیازهای ضروری همسرش به‌او می‌داد که افسانه چون نیازی به‌خریدن چیزی نداشت، از همان ابتدای زندگی مشترک اقدام به سپرده‌گذاری در یک بانک کرد، هر ماه سود حاصله را، همراه با پولی که از شوهرش گرفته بود، به سپرده‌اش می‌افزود و از این‌که دارایی‌هایش روز به‌روز بیشتر می‌شد، احساس خوبی داشت و برای تحقیر افسون، مرتب وضعیت مالی خود را به‌رخ مادرش می‌کشید:

– فکر می‌کنی افسون با آن‌همه دوندگی پس‌اندازی هم دارد؟ معلوم است که ندارد! او دارد فنا می‌شود، در حالی‌که من دست به سیاه و سفید نمی‌زنم و روز به‌روز هم، پول روی پولم می‌آید.

افسانه حتی در چند نوبت زیورآلاتی را که شوهرش برایش خریده بود، به‌بهانه این‌که دلش را زده، پنهان از شریف، فروخت و بهای آنها را به دارایی نقدی خود افزود، اما بعد از یکی دو سال، به‌مرحله‌یی رسید که احساس کرد به‌موجودی عاطل و باطل تبدیل شده و از زندگی چیزی نمی‌فهمد، روزهایش از صبح تا شب در خانه می‌گذشت، کارهای یک زندگی دو نفره هم چندان زیاد نبود و ظرف یکی دو ساعت تمام می‌شد و در بقیه ساعات روز، یا می‌خوابید، یا با سردرگمی، از این اتاق به‌آن اتاق می‌رفت و گاهی به‌وضعیت خواهرش حسرت می‌خورد:

"خوش به‌حال افسون! حداقل این انگیزه را دارد که صبح به‌صبح از خانه بیرون برود. همین که در شهر و محل کارش چند تا آدم می‌بیند، دلش باز می‌شود، اما من چی؟ توی



این خانه دارم فسیل می‌شوم".

چند بار به‌سرش زد که با شوهرش شریف حرف بزند و از او بخواهد تا در شرکت شغلی برایش در نظر بگیرد، اما بلافاصله پشیمان شد:

"نه... اگر این اتفاق بیفتد، زبان مادرم سر من دراز می‌شود و تصور می کند کم آورده‌ام. گذشته از این، مگر من آدمی هستم که بتوانم هر روز سر ساعت معینی از خانه بیرون بروم و سر ساعت مشخصی به‌خانه برگردم؟".

با این‌حال، وسوسه کار کردن، دست از سرش برنمی‌داشت تا این که روزی یک آگهی در روزنامه توجهش را جلب کرد: "**در خانه خودتان منشی باشید**". بلافاصله با شماره تلفن ذیل آگهی تماس گرفت و دختر خوش‌صدایی که تلفن را جواب داد، برایش گفت: ما بر اساس توافق، شماره تلفن شما را به‌عنوان شماره تلفن خودمان، ذیل آگهی‌های تبلیغاتی شرکت درج می کنیم. مشتریان با شما تماس می گیرند، شما سفارش آنها را دریافت کرده و از طریق شماره تلفنی که در اختیارتان قرار خواهد گرفت، به ما منتقل می کنید. بابت اجاره تلفن، ماهیانه مبلغ مناسبی به‌شما پرداخت می‌شود. بابت دریافت هر سفارش هم، به طور جداگانه مبلغی به‌شما تعلق می گیرد.

– چرا چنین کاری می کنید؟

– این‌جا، یک شرکت بزرگ قالی‌شویی با استانداردهای جهانی است. ما نمی‌توانیم در تمام محله‌های شهر، برای دریافت سفارشات نماینده گی داشته باشیم، اما شرکت توانایی آن را دارد که از همه جای شهر، سفارش قبول کند. وقتی مشتری در آگهی‌هایمان ببیند که در محله شما هم شعبه داریم، طبعاً سفارش‌هایش را به شرکت می‌دهد.

افسانه، قانع شد. قول و قرارهای لازم را گذاشت، بر سر مبلغ به‌توافق رسید و از آن پس، همه ماهه مبلغی بابت اجاره تلفن و درصدی از بهای سفارشاتی که دریافت کرده بود، به‌حسابش در بانک واریز می‌شد.

افسانه، طبق آموزش‌هایی که مسئولان شرکت قالی‌شویی به‌او داده بودند، با هر کدام از مشتریان، به‌لحنی کاسبکارانه حرف می‌زد، از نوع کار و قیمت شرکت تعریف می کرد و بعد از دریافت سفارش و آدرس مشتری، آن‌را به شرکت اطلاع می‌داد و کارگران می‌رفتند فرش‌ها را تحویل می گرفتند و بعد از شستشو، می‌بردند و تحویل می‌دادند و اجرتشان را می گرفتند.

چون سود خوبی بابت مشارکت عایدمان می‌شود، پدر و مادر خودم و شوهرم و چندتا از اقوام و آشنایان پولشان را نزد آن شخص سرمایه‌گذاری کرده‌اند. به‌تو هم توصیه می‌کنم همین کار را بکن. چون سود بانکی چندان قابل اعتنا نیست. در حالی که شخص مورد بحث، سودی خیلی بیشتر از بهره بانکی می‌پردازد.

افسانه، یک روز که به یک دوره زنانه و دوستانه رفته بود، وقتی یکی از دوستان دوره دبیرستانش را دید،از راه‌های کسب درآمد خود برای او حرف زد و به‌او گفت:

– کاسبی بی‌زحمت و پردرآمدی است. می‌خواهی تو را هم معرفی کنم و...

– نه... من و شوهرم درآمد خوبی داریم و از درآمدمان کاملا راضی هستیم.

– اما... تو که کار نمی کنی. شوهرت هم که یک کارمند ساده است.

– درست می گویی. ما مقداری پول در اختیار یکی از افراد بساز و بفروش گذاشته‌ایم و در واقع در تمام فعالیت‌هایی که انجام می‌دهد شریک هستیم و چون سود خوبی بابت مشارکت عایدمان می‌شود، پدر و مادر خودم و شوهرم و چندتا از اقوام و آشنایان پولشان را نزد آن شخص سرمایه‌گذاری کرده‌اند. به‌تو هم توصیه می کنم همین کار را بکن. چون سود بانکی چندان قابل اعتنا نیست. در حالی که شخص مورد بحث، سودی خیلی بیشتر از بهره بانکی می‌پردازد.

افسانه با شنیدن آن حرفها، دیگ طمعش به‌جوش آمد:

– اینطور که تو می گویی عالی است. کی مرا به‌آن شخص معرفی می کنی؟

– در اولین فرصت.

دوست افسانه، چند روز بعد، به‌وعده‌اش عمل کرد و افسانه تمام سپرده خود را در ازاء دریافت یک برگ چک به‌عنوان تضمین، به‌حساب شخص مورد نظر دوستش منتقل کرد و هرماه، با دریافت سودی که به‌حسابش واریز می‌شد، گل از گلش می‌شکفت، اما دریافت آن سود، فقط چند ماه ادامه داشت و افسانه، یک روز خبردار شد که آن شخص، از عده زیادی، مبالغ کلانی گرفته و ناگهان ناپدید شده. تازه آن‌موقع بود که با درمانده گی، موضوع را با شوهرش در میان گذاشت و شریف اگرچه به‌شدت ناراحت شد و سرزنشش کرد که چرا بدون مشورت با وی چنان کاری انجام داده، اما از لحاظ قضایی پیگیر شکایت همسرش از آن فرد شد و پیگیری‌هایش به آن‌جا رسید که:

– اگر فرد فراری ملکی اعم از کامل شده یا نیمه‌ساز داشته باشد، با حکم قضایی مصادره و با فروش آنها شاید بتوان بخشی از مطالبات طلبکاران را پرداخت.

با آن وعده، افسانه که دار و ندارش را از دست داده بود و از شدت غصه شب و روز نداشت، دلش خوش شد که لااقل به‌بخشی از پولش می‌رسد، اما در همان روزها، با شکایت جمعی از مشتریان کارگاه قالی‌شویی روبرو شد و کاشف به‌عمل آمد که گردانندگان کارگاه، بعد از جمع‌آوری تعداد زیادی فرش نفیس و گران‌قیمت، به‌تعهداتش عمل نکرده و مشتریان مالباخته، از طریق شماره تلفن ثابت وی، محل اقامت او را به‌عنوان دفتر کارگاه قالی‌شویی شناسایی و از وی شکایت کرده‌اند.

افسانه، با دیدن اخطاریه دادگاه که اتهامش در آن ذکر شده بود، احساس کرد دنیا دور سرش می‌چرخد، دست روی شقیقه‌هایش گذاشت و روی زمین نشست. احساس کرد لحظات آخر عمر را می گذراند، به‌زحمت خودش را به‌تلفن رساند و موضوع را به‌خواهرش اطلاع داد.

دقایقی بعد، با تلاش افسون، آمبولانسی به‌خانه افسانه اعزام و به‌بیمارستان منتقل شد و با سعی پزشکان، از مرگ نجات پیدا کرد، اما بر اثر سکته مغزی، سیاهی چشمانش ثابت مانده بود، به‌دشواری می‌توانست حرف بزند و دست و پای چپش حرکت نداشت.

آن‌زمان شریف برای سرکشی به‌یک پروژه به‌جنوب کشور رفته بود، چند ساعت بعد از انتقال افسانه به بیمارستان، ماجرای سکته مغزی همسرش را تلفنی به‌اطلاعش رساندند و گفت که در اولین فرصت خودش را به‌تهران می‌رساند و افسانه، در حالی که دست مادرش را در دست راست خود گرفته بود، به‌زحمت و با لحنی الکن لب زد که:

– چه جوری توی صورت شریف نگاه کنم؟ این افتضاح را چگونه برایش توضیح بدهم؟ دار و ندارم که رفت هیچ، حالا باید کلی هم غرامت بپردازم و... از کجا معلوم که شریف حاضر به‌ادامه زندگی با زن مفلوجی مثل من باشد؟

علی ملکی



حادثه تلخ برای دو جوان

دخترخاله و پسـرخاله جوان، وقتی دیدند قادر نیستند با هم ازدواج کنند، در اقدامی هولناک به دریاچه سـد گدار در حوالی شهرسـتان مسجد سلیمان رفتند و پس از آنکه دستانشـان را با پارچه به هم بستند در اقدامی هولناک به داخل دریاچه پریدند.افرادی که شاهد این حادثه بودند، وحشت زده به کمک آنها رفتند و همزمان این ماجرا را به هلال احمر گزارش دادند اما قبل از رسـیدن نیروهای هلال احمر، اقوام این دختر و پسر و اهالی محل اقدام به نجات آنها کردند، ولی تلاش آنها بی‌نتیجه ماند تا اینکه نیروهای امداد پس از چندسـاعت تلاش، جسد آنها را در حالی که دستانشـان به هم گره خورده بود پیدا کردند.رئیس هلال احمر مسـجد سلیمان در این باره گفت: این دوجوان قبل از اینکه خود را در سد گوار بیندازند وصیت نامه نوشته و اهالی محل عنوان کرده‌اند که این دو جوان عاشق هم بودند اما به دلیل اینکه نتوانسته بودند به هم برسند دست به این کار زدند. تحقیقات بیشتر در این زمینه ادامه دارد.

سرقت انباری به بهانه ثبت کنتور

در پـی افزایـش پرونده‌های سـرقت از انباری خانه‌هـا در غرب پایتخت، بویـژه در محدوده کلانتری کن تیم ویژه‌ای از مأموران برای دسـتگیری عاملان این سـرقت‌ها وارد عمل شدند. در بررسـی اولیه هم مشخص شد که سـارقان بدون تخریب در ورودی وارد ساختمان شده و با تخریب قفل انباری‌ها اموال موجود در آن را سـرقت کـرده اند.مأموران در ادامه تحقیقات میدانی موفق به شناسـایی شماره پلاک خودروی سارقان شـدند و خیلی زود توانستند هر دو سارق سابقه دار را دستگیر کنند.این دو سارق پس از دستگیری به جرم خود اعتراف کردند و گفتند: ما به عنوان مأمور اداره برق، گاز و آب و با نشـان دادن دسـتگاه کنتور خوان قلابی وارد سـاختمان می‌شدیم و پس از مطمئن شـدن از نبود صاحب ساختمان، به سراغ انباری ساکنان می‌رفتیم و اموال باارزش را سـرقت می کردیم.در تحقیقات تکمیلی پلیس نیز مشخص شد که هر دو متهم اعتیاد به مواد مخدر دارند و یک سال قبل با هم در زندان بوده‌اند و پس از آزادی با همکاری یکدیگر دست به سرقت می‌زدند.



تولد نوزاد در تاکسی

زن بـارداری، بعد از مواجه شـدن بـا درد زایمان قصد داشـت با تاکسی به بیمارستان برود، اما فرزند عجولش در راه بـه دنیا آمد!این زن کـه در ماههای آخر دوران بارداری‌اش قرار داشت، ساعت ۳۴ دقیقه بامداد دچار دردزایمان شدو تصمیم گرفت هر چه سریعتر خودش را به بیمارستان برساند.او برای رفتن به بیمارستان، تاکسی گرفت، اما هنوز دقایقی نگذشـته بود که در راه درد او شـدیدتر شـد و در این شرایط راننده تاکسـی را نگه داشت و از اورژانس کمک خواست. سرپرست اورژانس هم در این باره گفت؛ خبر وخامت حال یک بانوی باردار به مرکز گزارش شـد و بلافاصله متخصصان اورژانسی به محل مورد نظر در خاورشهر اعزام شدند و با حضور آنها در محل مشخص شد زنی ۲۴ ساله در صندلی عقب تاکسی، با سر و صدا و درد شدید زایمان به خود می‌پیچد. بنابراین مأموران اورژانس وارد عمل شـدند و پس از چند دقیقه با توجه به شـرایط جسمانی این زن اقدامات اولیه برای وضع حمل در محل را انجام دادند و با اقدام به موقع خود موفق به نجات جان مادر و نوزاد شـدند پس از رفع خطر و وضع حمل هم مادر و نوزاد به بیماسـتان پاکدشـت منتقل شدند و در حال حاضر وضع جسمانی هر دو نفر کاملاً خوب گزارش شده است.

به خاطر یک آپارتمان آدم کشتم

شـاگرد مغازه املاکی که با همدستی ۲ برادر، صاحبکارش را به قتل رسـانده بود، چند روز پیش در شـعبه ۱۰ دادگاه کیفری استان تهران محاکمه شـد.ماه گذشته بود که زنی خبر ناپدید شدن همسر میانسالش را به پلیس اعلام کرد. او گفـت: همسـرم فرهـاد علاوه بـر اینکه کارشـناس دادگستری بود، در کار خرید و فروش املاک هم فعالیت داشـت، اما او دو روز اسـت که ناپدید شده وخبری از او ندارم.پس از اظهارات زن، مأموران تحقیقاتشـان را آغاز کردنـد و به اصغر شـاگرد مغازه فرهاد مظنون شـدند. بنابراین او را بازداشـت کردند و در بازجویی‌ها او به قتل فرهاد اعتراف کرد و گفت من قصد کشـتن او را نداشـتم امـا یکی از همکارانمان من را وسوسـه کرد و مرتکب این جنایت شـدم و بعد هم جسدش را در بومهن دفن کردم. پس از کشـف جسـد هم دو نفر دیگر از همدستان اصغر دستگیر شـدند و هر سه متهم در دادگاه کیفری محاکمه شـدند. اصغر شـاگرد فرهاد (متهم اول پرونده) گفت؛ ۳ سـال پیش من از شهرستان به تهران آمدم و بعد از مدت کوتاهی با فرهاد آشـنا شـدم و او عـلاوه براینکه جایی را برای سـکونت به من داد، برایم مغازه‌ای گرفت تا در آنجا کار کنم و هر وقت هم پولی می‌خواسـتم کمکم می کرد، تا اینکه چند ماه قبل یکی از همکاران ما به نام سـینا نزد من آمـد و با این بهانه که فرهاد با فریب چندین واحد خانه او را تصاحب کرده، از من خواست تا برای بازپس گیری آن خانه‌ها فرهاد را پس از بیهوش کردن به محلی بکشانم تا او بتواند با گرفتن اثر انگشتش، خانه‌هایش را پس بگیرد. او ادامه داد: البته من نمی‌دانستم او دروغ می گوید و با این حال قبول کردم چرا که سینا وعده ۱۰۰ میلیون تومان پول و یـک واحد آپارتمان به مـن داده و حتی یک بار به خانه مادر سـینا رفتم و مادرش ۱۰ میلیون پول نقد به من داد. روز حادثه من به داروخانه رفتم و قرص خواب آور گرفتم و بعد هم به مغازه رفتیم و قرص را داخل نسـکافه ریختم و به فرهاد دادیم و نیم ساعتی نگذشته بود که فرهاد بی‌حال شـد و ما هر سـه نفر سوار ماشین فرهاد شدیم.
درمیانه راه او بیهوش شد و یوسف چندین اثر انگشت از او گرفت و کارمان تمام شد.اما دقایقـی نگذشـته بود که یونس آمپولی را از جیبش درآورد و بـه مـن گفـت هوای داخل سـرنگ را به فرهاد تزریق کنم، چون او کارشناس دادگستری بودو اگر زنـده می‌ماند برایمان دردسـر ایجاد می کرد.ما هـم پس از کشـتن فرهاد او را در بیابانهـای بومهن دفن کردیم.

حمایت نمی‌خواهیم چوب لای چرخ هنر نگذارند



علیرضا گلبانگ، خواننده جوانی است که از محضر مکاتب آوازی خوانندگان نام آشنای ایران، بهره برده است و در این گفت‌وگو شرایط فرهنگی متاثر از شیوع کرونا تغییرات کمی و کیفی دوران پساکرونایی و وظیفه مردم و مسئولان فرهنگی، از موضوعاتی است که با او در میان گذاشته‌ایم.

با روزهای کرونایی چه می‌کنید؟

مثل همه مردم از ابتدای اسفند، در خانه در شرایط قرنطینه بودم و این شرایط البته فرصت خوبی بود برای دوره کردن ردیف موسیقی کلاسیک ایران و ادبیات و مطالعه که همچنان ادامه دارد و خانواده را نیز با این موضوعات سرگرم کردم و در کنار آن تمرین موسیقی هم بود.

در شرایط کار با هنرجویان چه تغییری ایجاد شد؟

ارتباط با هنرجویانم تقریباً قطع شد، چون برنامه‌ریزی در ابتدا وجود نداشت. اگرچه کم و بیش با برخی از هنرجویان مشتاق کار می‌کردم و ایرادها را برطرف می‌کردم. اما بعد از ماه فروردین به این طرف، شروع کردم به تشکیل کلاسهای آنلاین و فراخوان دادم و استقبال خوبی هم شد و بچه‌هایی که از شهرستان با من برای کلاس آواز و صداسازی در تماس بودند، شرکت کردند.

آیا برای برنامه‌های کنسرت آنلاین به شما پیشنهاد اجرای موسیقی داده شده است؟

بله، پیشنهاد شده، ولی در حقیقت باید گفت کمتر به این کار پرداختم چون شرایط به حدی برای من سخت بود که روحیه این کار را نداشتم. و هر از چند گاهی برنامه‌های کوچک برای علاقه‌مندان اجرا کردم ولی شرایط روحی خوبی نداشتم که زیاد مربوط به کرونا هم نبود و به گرانی و مساله اقتصادی هم برمی‌گردد چون ما در برابر شرایط از مردم شکننده‌تر هستیم هرچند که سعی داریم در این روزها کارهایی را انجام بدهیم.

مدتی پیش در ایتالیا و شهرک اکباتان تهران، شاهد اجرای موسیقی جمعی همسایگان بودیم، نظر شما در این باره چیست؟

این اجراهای دسته جمعی در ایتالیا و ایران، مقطعی بود و ای کاش تداوم داشت. ایجاد گروههای موسیقی سیار خیلی برای روحیه دادن به مردم لازم است. اجرای همسایگان در یک آپارتمان هم خوب است به شرط اینکه مقطعی نباشد. اما اگر این کار توسط متولیان فرهنگ انجام می‌شد، هنرمندان حتی به رایگان در این طرح شرکت می‌کردند.

شما چه سرودها و ترانه‌هایی برای درمان جمعی در این شرایط پیشنهاد می‌کنید؟

موسیقی سلیقه‌ای است، اما از نظر من موسیقی‌هایی که دارای هیجان و شاد باشند می‌توانست در روحیه افراد تأثیرگذار و چه بسا موسیقی‌های دراماتیک و فولکلور هم کسی گوش بدهد.

دگرگونی‌های موسیقی پساکرونا را چطور ارزیابی می‌کنید؟

به نظرم جهان این تجربه را لازم داشت تا بسیاری از کارها به سوی فضای مجازی کشانده شود. جهان ناگزیر است که به این سو حرکت کند و نسل جدید چنین تجربه‌ای از مرگ دسته جمعی نداشت و به نظر من تفاوت اساسی با آن دوران این است که امکانات رفاهی و اطلاع رسانی امروز به کمک بشر آمده است.

امروزه تشخیص صدای خوانندگان چقدر استقلال خود را حفظ کرده است؟

یکی از معضلات آواز ایرانی امروزه، همین مساله است. وقتی تنوع در جامعه باشد، فرصت انتخاب پیش می‌آید. اگر صدایی باشد که در حد خوانندگان بزرگ قدیم، چون قوامی، عبدالوهاب شهیدی، ادیب خوانساری، بنان و گلپایگانی نباشد از نظر شنیداری تنوع نخواهیم داشت و اگر چندین دهه طول بکشد، خلاقیت از بین می‌رود.

سهم میراث معنوی موسیقی، مثل برنامه گلها در پرورش شعر و موسیقی چیست؟

من معتقدم که اگر برنامه گلها به وجود نمی‌آمد، قطعاً ما امروزه چیزی برای ادامه نداشتیم.

آیا موسیقی دهه‌های پیشین، برای ما قابل استفاده است؟

موسیقی دهه بیست و سی، همیشه جاری خواهد بود و با نسل‌های بعدی ارتباط برقرار خواهد کرد.

برخی از افراد مانند داوود پیرنیا، اسماعیل مهرتاش و عبدالوهاب شهیدی، موسیقی محلی را اصیل می‌دانند، نظر شما چیست؟

موسیقی اصیل ایرانی درختی است که ریشه در ملت‌های مختلف در گوشه و کنار ایران دارد. قطعاً موسیقی اصیل ما ریشه در موسیقی محلی ما دارد. در سیستان و بلوچستان، موسیقی‌های زیاد و زیبایی می‌شنوید و در لرستان، در دستگاه ماهور، نغمات بسیار زیبایی را می‌شنوید. در شمال ایران، دشتی و شور را به وفور می‌شنوید و در کرمانشاه هم همینطور. در خراسان، تنوعی که وجود دارد، شگفت انگیز است، اینها به دایره مدگرایی‌ها و اشعار و گویش‌ها، اضافه می‌شود و موسیقی ما، سرچشمه‌اش موسیقی اقوام ماست.

آیا اتفاق ثبت "ربنا" شجریان به میراث معنوی نباید شامل حال مثنوی پیچ افشاری با شعر مولانا با مطلع "این دهان بستی، دهانی باز شد" هم می‌شد؟

این اثر کلام عربی دارد، چون برگرفته از کتاب مقدس ما، قرآن است و جالب است که من در مواجهه با موسیقیدانان عرب هم، شاهد بوده‌ام که از این اثر بسیار استقبال کرده‌اند و این اثر بر دلها نشسته است و نباید دنبال اما و اگر بود.

چقدر شاعر بودن شما و آشنایی با عروض به خوانش آواز شما کمک کرده است؟

خیلی این آشنایی در آواز خواندن تأثیرگذار است و به درک مفاهیم شعر کمک می‌کند.

با وجود گرانی انتشار آلبوم موسیقی، بهترین راه ارتباط با شنونده برای شما چیست؟

برای تهیه آلبوم، راهکارهایی در نظر گرفته‌ایم اما از موسیقی، حمایت نمی‌شود. دوستداران هنر می‌توانند از طریق محیط مجازی آثار را دانلود کنند و ما سعی می‌کنیم حتی بدون اسپانسر هم به کار ادامه بدهیم تا از دلمردگی و افسردگی دربیاییم.

آیا در این زمینه راهکارهایی توسط نهادهای فرهنگی و هنری، سر راه هنرمندان قرار داده شده است؟

متولیان فرهنگی، چوب لای چرخ هنرمندان نگذارند، کافی است حمایت آنها، پیشکش!

خدا با هنر چقدر بلند و عمر چه اندازه کوتاه است
• گوته



سیدمحمد موسوی، بهترین مدافع روی تور جهان والیبال

در آینده می‌توانیم قهرمان جهان شویم

سالن شماره دو ورزشگاه آزادی در روزهای بعد از درخشش والیبالیست‌ها در مسابقات لیگ جهانی آرام است. از تب و تاب کولاکوویچ در کنار زمین خبری نیست و سعید معروف هنوز غایب بزرگ این مرحله از اردوی آماده‌سازی تیم ملی است. خبر خوب اما بازگشت شهرام محمودی و صدالبته پایان مصدومیت سید محمد موسوی است که سد بلندی در برابر آسمانخراش‌های مسابقات جهانی بود. او یکی از دو والیبالیست مطرح ایرانی است که علاوه بر عناوین متعدد بین‌المللی یک عنوان شخصی مثل بهترین مدافع روی تور جهان را هم یدک می‌کشد و در عالم والیبال بازیکن شناخته شده‌ای است. محمد موسوی بیش از یک دهه واز تیم ملی نوجوانان و جوانان تا رده بزرگسالان در والیبال ایران درخشیده و دو بار تا آستانه ایستادن روی سکوی جهانی به همراه تیم ملی والیبال پیش رفته. صحبت‌های محمد موسوی را می‌خوانیم:

اینکه به شما می‌گویند نسل طلایی والیبال ایران اغراق‌آمیز نیست؟

-به‌نظرم مقایسه نسل‌ها کار منطقی نیست. تیم ملی در دوره‌های مختلف بازیکنان نخبه‌ای داشته که تفاوت‌ها را رقم می‌زدند و نمی‌توان گفت نسل طلایی والیبال به چه دوره‌ای تعلق داشته است. البته به لحاظ نتیجه‌گیری همین نسلی که در تیم ملی بازی می‌کنند فوق‌العاده هستند؛ چرا که مقام چهارم و پنجم جهان را کسب کرده‌اند.

به همین دلیل انتظار عمومی مردم از والیبال خیلی بالاست ؟

-انتظارها به‌طور شگفت‌انگیزی بالاست و با هیچ منطقی جور درنمی‌آید. منتقدان هم با مطرح کردن چنین انتظاراتی قصدشان تخریب است وگرنه خودشان از سقف توانایی والیبال ایران خبر دارند. برای ما مهم این است که مردم از نتایج تیم ملی رضایت دارند. عده‌ای امّا تصور می‌کنند باید همه تیم‌های دنیا را ببریم و به راحتی قهرمان جهان شویم درحالی که ما رئال مادرید و بارسلونا نیستیم. البته رئال مادرید و بارسلونا هم می‌بازند. تیم ما در مسابقات مقدماتی، تیم دوم دنیا بود و فکر نمی‌کنم در تاریخ والیبال ایران تکرار شود.

محمد موسوی چگونه کشف شد؟

-کشف استعدادها در والیبال امروزه به یک کار عادی تبدیل شده اما در سال‌هایی که ما والیبال را شروع کردیم به سختی می‌شد به سطح اول والیبال راه پیدا کرد. من در دزفول بزرگ شده‌ام و خاطرات کودکی‌ام آنجاست و تا اول دبیرستان در این شهر بودم. مثل خیلی از فوتبالیست‌ها، والیبال را از زمین‌های خاکی دزفول شروع کردم. وقتی ۹سال داشتم نزدیک خانه‌مان زمین خاکی بود که آنجا را بتن ریختند و تور حرفه‌ای گذاشتند و از محله‌های مختلف دزفول به آن زمین می‌آمدند و والیبال بازی می‌کردند. سن زیادی نداشتم و به همین دلیل مرا به داخل زمین راه نمی‌دادند اما بعدها که استعدادی در من دیده شد به تیم ملی نوجوانان دعوت شدم و بلافاصله به تیم ملی جوانان راه پیدا کردم.

دعوت به اردوی تیم ملی جوانان چه تغییراتی در زندگی شما ایجاد کرد؟

-بزرگ‌ترین تغییر این بود که خانواده‌ام به‌خاطر من از دزفول به تهران مهاجرت کردند و در تهران زندگی جدیدی را شروع کردیم.

اگر در دزفول و دور از خانواده می‌ماندی تا این حد پیشرفت می کردی؟

-قطعا همینطور است. در ورزش ایران اگر می‌خواهید به جایی برسید باید به تهران بیایید. البته حالا شرایط به کلی تغییر کرده است و استعدادیاب‌ها برای کشف بازیکنان مستعد به روستاهای دور و نزدیک هم می‌روند. امروزه رسیدن به سطوح بالاتر در مقایسه با یک دهه قبل خیلی آسان‌تر شده مگر اینکه بازیکن پشتکار نداشته باشد و خودش نخواهد پیشرفت کند.

اما چطور سمت والیبال رفتی وقتی در شهرهای جنوبی کشور، استعدادها بیشتر به سمت فوتبال می‌روند؟

-از ۹سالگی علاقه‌ام والیبال بود و فکر می کنم در فوتبال استعداد نداشتم. وقتی با بچه‌محل‌ها فوتبال بازی می کردیم متوجه می‌شدم که استعداد فوتبالی ندارم و نمی‌خواستم وقتم را هدر بدهم.

این علاقه‌مندی ریشه خانوادگی هم داشت؟

-قد بلند هستم و دست‌های کشیده‌ای دارم و فیزیک بدنی‌ام مناسب والیبال است اما علاقه‌ام ریشه خانوادگی هم داشت چون پدرم والیبال بازی می‌کرد. فکر می کنم هر دو عامل باعث شد به سمت و سوی والیبال بروم و آینده‌ام را در این رشته جست‌وجو کنم.

پیشنهاد خارجی نداشتی یا تیم‌های ایرانی پول خوبی می‌دهند؟

-هر سال پیشنهادهایی از تیم‌های مطرح خارجی داشته‌ام و هنوز هم چنین پیشنهادهایی دارم، اما زندگی در ایران و بودن کنار دوستانم را با پول یا موقعیت بازی و زندگی در خارج از کشور عوض نمی کنم. از طرفی دستمزدی که تیم‌های ایرانی می‌دهند با پیشنهاد تیم‌های خارجی اختلاف چندانی ندارد. بنا بر این بازی در لیگ کم فشار ایران و بودن در کنار دوستان و خانواده باعث شده همه پیشنهادها را رد کنم و در ایران بمانم.

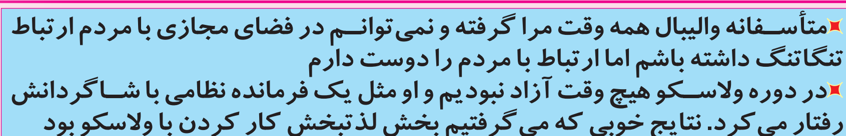
-البته اگر یکی دو سال در اروپا بازی می کردم خوب بود، اما از اینکه به چنین موقعیتی اعتنا نکردم پشیمان نیستم. من از تیم‌های بزرگی مثل مودنا و ورونای ایتالیا، هالک بانک ترکیه و چند تیم صاحب نام دیگر پیشنهاد داشتم و حتی تیم "ترنتینو"ی ایتالیا قرارداد برایم فرستاد تا به‌عنوان یار قرضی در مسابقات پلی‌آف برایشان بازی کنم اما چون لیگ ایران تمام‌شده بود و می‌خواستم استراحت کنم، پیشنهادشان را قبول نکردم.

فکر نمی کنی به‌عنوان والیبالیست حرفه‌ای یک تصمیم احساسی گرفتی؟

-در پست دفاع روی تور جای پیشرفت بیش از این نیست. اگر دریافت کننده یا پشت خط زن بودم قطعا به اروپا می‌رفتم چون پولی که به بازیکنان مطرح این دو پست می‌دهند قابل توجه است. به‌عنوان پشت خط زن یا دریافت کننده می‌توانید در اروپا دستمزد خوب بگیرید اما در پست دفاع وسط اینگونه نیست و باشگاه‌های خارجی بیش از حد برای دفاع وسط هزینه نمی کنند. وقتی در تیم ملی به سقف پیشرفت رسیدم و در لیگ هم پول خوبی می‌گیرم دلیلی ندارد به لیگ‌های خارجی بروم و رنج زندگی در خارج از کشور را تحمل کنم.

از درآمدی که داشتی راضی هستی؟




متأسفانه والیبال همه وقت مرا گرفته و نمی‌توانم در فضای مجازی با مردم ارتباط تنگاتنگ داشته باشم اما ارتباط با مردم را دوست دارم
در دوره ولاسکو هیچ وقت آزاد نبودیم و او مثل یک فرمانده نظامی با شاگردانش رفتار می‌کرد. نتایج خوبی که می‌گرفتیم بخش لذتبخش کار کردن با ولاسکو بود

–خدا را شکر درآمدم خوب بوده و بابت دستمزدهایی که در والیبال گرفتم رضایت دارم.

در کنار والیبال، فعالیت اقتصادی هم داری؟

–۲سال قبل در تهران یک رستوران ایتالیایی راه انداختم که اصلا به جنبه درآمدزایی‌اش فکر نکردم. می‌خواستم این رستوران یک پل ارتباطی بین من و مردم و دوستانم باشد. معمولا کسانی که نمی‌توانستند مرا ببینند به رستوران می‌آمدند و با هم عکس یادگاری می‌گرفتیم اما به‌دلیل مشغله‌هایی که در محیط ورزش دارم نتوانستم آن را اداره کنم و ترجیح دادم آن را بفروشم.

رابطه با مردم چقدر برایت اهمیت دارد؟

–تنها راهی که می‌توانم به مردم نشان دهم برایم اهمیت دارند همین است. یک‌بار با دوستم به رستوران کوچکی رفتیم تا ناهار بخوریم. به محض ورود به رستوران مرد سالمندی پیش پایم بلند شد. دوست داشتم دستش را ببوسم اما نگذاشت و گفت که بازی‌های من در تیم ملی را نگاه می‌کند. نخستین باری بود که یک پیرمرد به من چنین چیزی می‌گفت و این اتفاق حس خوبی برایم داشت و خاطره‌اش در ذهنم ماند. سخت است به همه مردم بگویم دوستشان دارم و قدردان محبت‌شان هستم اما در اینترنت و دنیای مجازی می‌توان این کار را انجام داد.

برای مراودات اجتماعی با مردم در فضای مجازی چقدر وقت می‌گذاری؟

–متأسفانه والیبال همه وقت مرا گرفته و نمی‌توانم در فضای مجازی با مردم ارتباط تنگاتنگ داشته باشم اما ارتباط با مردم را دوست دارم. برای همین بعد از هر مسابقه بین‌المللی در صفحه شخصی‌ام از مردم بابت حمایت‌شان تشکر می‌کنم و همین ارتباط جسته و گریخته با آنها را دوست دارم.

ولاسکو، معلم سخت گیری بود؟

–محمد موسوی را باید یکی از خوش‌شانس‌ترین والیبالیست‌های ایرانی بدانیم چرا که شانس همکاری با بهترین مربیان خارجی را داشت و دست بر قضا زیر نظر چنین مربیانی رشد کرد و بهترین مدافع جهان شد. درست می‌گویید من هم ولاسکو را سخت‌گیرترین مربی خارجی می‌دانم.

–با همه مربیان خارجی رابطه خوبی داشته‌ام اما کار کردن با خولیو ولاسکو سخت بود چون از بازیکنانش انتظارات زیادی داشت. ولاسکو یک معلم سخت‌گیر بود و به همین دلیل در تمرین و مسابقه تحت فشار قرار داشتیم. در دوره ولاسکو هیچ وقت آزاد نبودیم و او مثل یک فرمانده نظامی با شاگردانش رفتار می‌کرد. نتایج خوبی که می‌گرفتیم بخش لذتبخش کار کردن با ولاسکو بود.

کار کردن با کولاکوویچ چگونه بود؟

–او مربی با شخصیتی است و فضای اردوهای تیم ملی را به خوبی مدیریت می‌کرد. بچه‌ها حتی یک بگو مگوی ساده هم با هم نداشتند و در این مدتی که کولاکوویچ سرمربی تیم ملی بوده، اتفاق حاشیه‌ای رخ نداده است.

سرنوشت انسان‌های موفق را می‌خوانی؟!

–چرا که نه. به خواندن سرنوشت انسان‌های موفق علاقه زیادی دارم. وقتی زندگی اینگونه انسان‌ها را می‌خوانی متوجه می‌شوی که همه آنها به هر آنچه برای شما آرزو است رسیده‌اند و همین به خواننده کتاب انگیزه پیشرفت می‌دهد. من علی دایی را یکی از موفق‌ترین ورزشکاران ایران می‌دانم و از دوران کودکی به‌عنوان یک فرد موفق او را دوست داشتم.

به جز والیبال معمولا مشغول چه کارهایی می‌شوی؟

در روزهایی که درگیر تمرین و مسابقه نیستم ترجیحم این است که کنار خانواده‌ام باشم. همه تعطیلات والیبالیست‌های تیم ملی به چند روز آخر شهریور که بازی‌های لیگ به اتمام می‌رسد و تعطیلات دوهفته‌ای عید محدود می‌شود و در این مدت سعی می‌کنم با خانواده‌ام به سفر بروم .

به آشپزی هم که علاقه داری و اصلا به همین دلیل رستوران راه انداختی؟!

–وقتی رستوران راه انداختم برخی سایت‌های خبری از قول من مصاحبه‌هایی منتشر کردند که چندان واقعیت نداشت. حتی نوشته بودند می‌خواهم سرآشپز رستوران شوم، درحالی که فقط دستور پخت ماکارونی و املت را بلدم و برنج هم دم می‌کنم! واقعیت ماجرا این است که علاقه‌ای به آشپزی ندارم.

اهل کتابخوانی هستی؟

–به خواندن کتاب‌هایی که جنبه روانشناسی دارد، علاقه دارم و هر از گاهی کتاب‌های فلسفی هم می‌خوانم. خواندن سرنوشت انسان‌های موفق را هم دوست دارم.

اهل موسیقی هستی؟

–به موسیقی علاقه زیادی دارم و سبک موسیقی پاپ سنتی را دوست دارم. کارهای خواننده‌هایی مثل رضا بهرام یا حجت اشرف‌زاده که با این سبک می‌خوانند را دنبال می‌کنم و بین خوانندگان موسیقی سنتی هم سبک همای را می‌پسندم. پای ثابت کنسرت‌های او هستم.

فکر می‌کنی به سن بازنشستگی رسیده‌ای؟

–از نظر بدنی مشکلی ندارم اما آسیب‌دیدگی‌هایم زیاد شده است. در هر صورت ۳۲ساله هستم و خیلی از ورزشکارها در این سن بازنشسته می‌شوند اما عده‌ای هم تا ۳۸سالگی در اوج می‌مانند. بستگی دارد که ورزشکار حرفه‌ای چگونه زندگی کرده باشد و از انگیزه لازم برای حضور در سطح اول ورزش برخوردار باشد. اگر شرایط بدنی‌ام اجازه بدهد قطعا تا المپیک توکیو برای تیم ملی به میدان می‌روم. دوست دارم تحت هر شرایطی به تیم ملی کمک کنم اما هر جا ببینم شرایط بدنی‌ام خوب نیست و نمی‌توانم کمک کنم کنار می‌کشم و راه را برای جوان‌ها باز می‌گذارم.

یعنی تیم ملی با وجود مدافعان جوان در آینده مشکلی نخواهند داشت؟

–از بین مدافعان جوان علی‌اصغر مجرد و علی شفیعی در سطح بالایی بازی می‌کنند. شاید اگر همین امروز از تیم ملی خداحافظی کنم بچه‌های دیگر جای من را پر کنند اما برای ادامه کار در تیم ملی انگیزه و علاقه شخصی دارم؛ ضمن اینکه بازیکنان جوان باید تجربه بیشتری کسب کنند و به میادین بین‌المللی بیشتری اعزام شوند.

والیبال ایران می‌تواند روی سکوی قهرمانی جهان بایستد؟

–هم‌اکنون والیبال ایران چنین توانی ندارد اما اگر ریتم فعلی والیبال حفظ شود و یک مدیر ناکاربلد ترمز پیشرفت والیبال را نکشد، والیبال ما مثل یک‌دهه اخیر سیر صعودی را طی خواهد کرد و چه‌بسا در آینده بتوانیم قهرمان جهان شویم. تیم‌های جوانان و نوجوانان ایران قهرمان جهان شده‌اند و لذا باید به آینده امیدوار باشیم.

اگر به‌دنبال موفقیت نروید، خودش به‌دنبال شما نخواهد آمد
● مارو اکلینز

ریاست دایی! نمی خواهد؟ نمی خواهند؟ یا...؟

از: ع.م.

چرا علی دایی نباید رئیس فدراسیون فوتبال شود؟". این پرسشی است که چندی پیش علی پروین، اسطوره باشگاه پرسپولیس، مطرح کرده است. البته پیش از او هم این جمله بارها از سوی کارشناسان ورزشی و خود فوتبالی‌ها عنوان شده است. دلیل اینکه فردی مثل علی دایی نمی‌توانسته رئیس فدراسیون فوتبال شود، ایرادهایی بود که در بندهای اساسنامه قبلی فدراسیون فوتبال وجود داشت؛ البته دست آخر مشخص نشد قانون اساسنامه است یا بندی است که به آن اضافه شده؛ به هر حال هرچه بود، اساسنامه قبلی می گفت اگر کسی ۱۰ سال سابقه مدیریت نداشته باشد، نمی‌تواند به عنوان رئیس فدراسیون فوتبال وارد کارزار انتخابی این نهاد شود، به همین دلیل یکی مثل علی دایی و ده‌ها بازیکن سرشناس فوتبال اگر می‌خواستند هم نمی‌توانستند در انتخابات شرکت کنند؛ اما حالا شرایط فرق کرده و در انتخابات جدید شرط ۱۰ سال سابقه مدیریت برای بازیکنان مشهور تیم ملی برداشته شده؛ البته باز هم دو بند تکمیلی به آن اضافه شده که هر بازیکنی نتواند رئیس فدراسیون فوتبال شود؛ یکی از دو بند یادشده این است که بازیکن مربوطه باید حتما صد یا بیش از صد بازی ملی داشته باشد. با بررسی همین مورد و بدون در نظر گرفتن مورد شرط دوم، فقط هفت بازیکن هستند که صد یا بیش از صد بازی ملی دارند:

جواد نکونام، علی دایی، علی کریمی، مهدی مهدوی کیا، آندرانیک تیموریان، احسان حاج صفی و سید جلال حسینی.

حالا با بررسی شرط دوم ورود فوتبالی‌ها به انتخابات فدراسیون فوتبال از بین این هفت نفر فقط یک نفر می‌تواند کاندیدا شود!

شرط دوم می‌گوید علاوه بر صد بازی ملی، بازیکن یادشده باید دست کم مدرک کارشناسی هم داشته باشد. تنها فرد فوتبالی که این روزها چنین ویژگی‌هایی دارد(هم بیش از صد بازی ملی دارد و هم دست کم مدرک کارشناسی) علی دایی است. او علاوه بر تعداد زیاد بازی‌های ملی اش، مدرک کارشناسی ارشد هم دارد و مشکلی برای ورود به انتخابات فدراسیون فوتبال و اقدام برای رئیس شدن این نهاد ندارد.

اینها اما یک طرف ماجراست. طرف دیگر این است که آیا علی دایی می‌خواهد رئیس فدراسیون فوتبال شود؟

پاسخ این پرسش را نمی‌توان به صورت قطعی داد؛ ولی مشخصا تا این لحظه او تمایلی برای حضور در انتخابات فدراسیون فوتبال ندارد و تجربه هم نشان داده بعید است این علاقه در فاصله اندک باقی مانده تا شروع انتخابات(احتمالا مهر) به وجود بیاید. شاید علی پروین از چنین پرسشی که "چرا علی دایی نباید رئیس فدراسیون فوتبال شود" منظور مشخصی داشته و اینکه به عقیده‌اش علی دایی "باید" رئیس فدراسیون فوتبال شود؛ ولی دلایل زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد اتفاقا چرا علی دایی "نباید" رئیس فدراسیون فوتبال شود.

٭ نمی خواهد

یکی از دلایل اصلی‌اش تمایل نداشتن به ریاست فدراسیون فوتبال است. دایی بارها عنوان کرده علاقه ای به چنین پستی ندارد و ترجیح می‌دهد در فوتبال و در حرفه مربیگری بماند. او البته گفته فوتبال همه زندگی‌اش نیست و کارهای دیگری هم برای انجام دادن دارد؛ پروژه‌هایی تجاری که مثل این روزها که از فوتبال دور است، آنها را مدیریت می کند. پس وقتی علاقه ای به نشستن بر صندلی ریاست فدراسیون فوتبال ندارد، دلیلی هم نیست که بخواهد برای چنین پستی اقدام کند.

٭نمی خواهند

خواه ناخواه علی دایی مخالفانی دارد؛ نه اینکه مخالفانش فوتبالی باشند و از دل هواداران رقیب؛ بلکه بیشتر در سطح مدیریت کلان! خودش می‌گوید می‌داند که بعضی‌ها از محبوبیت او واهمه دارند و نمی‌خواهند جایی در فوتبال داشته باشد. همین حالا هم که بدون تیم مانده، دلیلش موردی غیرفوتبالی است. او ممنوع الفعالیت شده و صحبت‌هایش درباره اشخاصی خاص کارش را به جایی رسانده که از قرار معلوم تیمی در لیگ برتر نمی‌تواند او را به عنوان مربی استخدام کند. حالا تصور اینکه همین افراد با نفوذ بخواهند زمینه را برای ورود علی دایی به سطح بالاتر فوتبال مهیا کنند، تصور باطلی است. هنوز هم هستند آنهایی که از محبوبیت علی دایی هراس دارند!

٭بله قربان گو نبودن!

بیش از دو سوم مشکلاتی که فدراسیون فوتبال در دوره مهدی تاج داشته، مربوط به نداشتن استقلالش بوده است. از آنجا که مهدی تاج توانایی مدیریت زیادی نداشت، سعی می کرد با اجرای بخش زیادی از دستورات بالا به ویژه بخشی از دستوراتی که از وزارت ورزش می‌رسید (نمونه‌اش موضوع انتخاب سرمربی تیم ملی) کارها را به گونه ای پیش ببرد که با وجود خودش نه سیخ بسوزد، نه کباب؛ اما علی



دایی چنین خصوصیتی ندارد؛ چه بسا اگر داشت، هرگز جایگاهش در فوتبال را به راحتی از دست نمی‌داد. دایی اگرچه همیشه تصمیم‌های درستی نگرفته و شاید همه صحبت‌هایش هم همیشه و کاملاً درست نبوده؛ ولی هرگز خودش را آدمی نشان نداده که بتواند به بالا دستی‌اش به راحتی روی خوش نشان دهد. او حتی در همین چند سال اخیر بارها با وزارت ورزش به مشکل خورده و در گفت وگوهایش مستقیماً با طعنه و کنایه به آن اشاره کرده است.

٭ مواضع سیاسی

شاید به ظاهر این مورد چندان تأثیرگذار نباشد؛ ولی مشخصاً علی دایی برای جبهه‌های سیاسی در ایران چهره مهمی است. گرایش دایی به اصلاح طلبان بر کسی پوشیده نیست؛ تعریف و تمجیدهایش از محمد خاتمی هنوز هم ادامه دارد و شایعه کمکش به ستاد انتخاباتی میرحسین موسوی هم که به شدت مطرح است. اختلافش با محمود احمدی نژاد، نماینده طیف اصولگرا نیز که امری واضح است. حالا با درنظر گرفتن گرایش سیاسی علی دایی و با سیر کنونی اتفاقات سیاسی در کشور که موارد اجرائی به دست اصولگراها رسیده و احتمالا بیشتر هم می‌رسد، بعید است در صورت انتخاب شدن به عنوان رئیس فدارسیون فوتبال کار راحتی با دولت و عوامل اجرائی بعدی داشته باشد؛ موضوعی که می‌تواند دایی را به شدت به فکر فروببرد تا دردسری بیشتر برای خودش نتراشد.

٭کوچک بودن فدراسیون

شاید این موضوع به مذاق خیلی‌ها خوش نیاید؛ ولی واقعیت این است که فدراسیون فوتبال ایران برای علی دایی کوچک است! او یکی از برجسته ترین چهره‌های فوتبالی ایران در دنیاست و هنوز هم بسیاری، فوتبال ایران را با نام علی دایی می‌شناسند. رابطه‌اش با فدراسیون کشورهای عربی آن قدر خوب است که اگر بخواهد به راحتی می‌تواند برای ریاست کنفدراسیون فوتبال آسیا هم اقدام کند. از طرفی او ارتباط‌هایی بسیار قوی در فیفا دارد که در پست‌های مدیریتی این نهاد بین المللی هم می‌تواند به راحتی مشغول شود. حالا برای کسی که می‌تواند رئیس AFC شود، آیا صندلی ریاست فدراسیون فوتبال ایران وسوسه کننده است؟

والیبال ایران اول در آسیا، هشتم در جهان!



بالاخره رنکینگ فدراسیون جهانی والیبال اعلام شد و براساس آن تیم ملی ایران در رده هشتم ایستاد و عنوان بهترین تیم آسیایی را به خود اختصاص داد.پس از تیم ایران و در رده نهم هم تیم ملی والیبال ژاپن قرار دارد. در صدر این جدول به ترتیب تیم‌های برزیل، لهستان و آمریکا قرار دارند. روسیه، فرانسه، آرژانتین، ایتالیا هم بالاتر از ایران و در رده‌های چهارم تا هفتم ایستاده اند.

دو بازی آبی پوشان به تعویق می‌افتد؟

پس از مثبت شدن تست کرونای ۸ نفر از اعضای تیم فوتبال استقلال در تست‌های بعدی هم نتیجه تست ۵ استقلالی دیگر مثبت شد. کادر پزشکی تیم استقلال پس از مثبت شدن تست اعضای تیم با توجه به اینکه نفرات مبتلا به کرونا شده در تمرین‌های روزهای گذشته حاضر بودند، تصمیم به انجام تست کرونای دوباره گرفت.بر این اساس اعضای استقلال بار دیگر تست کرونا دادند و قرار شد نتیجه این تست سریعا به دست مسئولان باشگاه برسد. در شرایطی که آبی‌ها در فرودگاه مهرآباد و عازم عسلویه بودند معلوم شد که تست کرونای ۵ عضو دیگر تیم مثبت شده است.محمد دانشگر، فرشید اسماعیلی، هرویه میلیچ، مهدی قائدی و یک عضو دیگر استقلال نفراتی هستند که تست کرونای آن‌ها مثبت شده.با مثبت شدن تست این نفرات تعداد کرونایی‌های استقلال به ۱۳ نفر رسید و از آنجایی که امکان دارد علایم کرونا چند روز دیرتر در بدن اشخاص خود را نشان بدهد، احتمال دارد این تعداد بیشتر هم بشود.چیزی که مسلم است استقلال کاملاً درگیر بحران کرونایی شده است. اکنون قطعاً بازی‌های این تیم لغو خواهد شد چراکه بیشتر از ۲۵ درصد نفرات به کرونا مبتلا شدند و باید دید سازمان لیگ در آینده چه تدابیری برای بازی‌های آبی پوشان پایتخت در نظر خواهد گرفت.

تهدید سازمان لیگ علیه تست‌های دروغ

سازمان لیگ فوتبال ایران تایید کرد که تابع سیاست‌های کلان ستاد مبارزه با کرونا خواهد بود.با توجه به لزوم تبعیت از مصوبات ستاد ملی مقابله کرونا مسابقات فوتبال کشور با مجوز این ستاد برگزار شده است.همچنین مسابقات فوتبال طبق مصوبه ابلاغی تا مرز ابتلای ۲۵ درصد کادر و بازیکنان شاغل به ویروس کرونا در باشگاه‌ها استمرار خواهد داشت.

ضمن اینکه بخش پزشکی فوتبال علاوه بر پیگیری اظهارات بازیکنان و باشگاه‌ها در خصوص تست کرونا، حسب مورد بازیکنان و عوامل تیم را برای انجام تست تکمیلی به مراکز معتمد مورد نظر اعزام کرده و در صورت اظهار خلاف واقع توسط بازیکن و باشگاه و اثبات تخلف باشگاه و شخص مربوطه، از ثبت قرارداد و ادامه فعالیت به دلیل تخلف محروم خواهند شد.بدیهی است سازمان لیگ فوتبال ایران تابع سیاست‌های کلان ستاد مبارزه با کرونا بوده و مصوبات مرتبط با ویروس کرونا را با پیگیری و اجرا خواهد کرد.

برد پرسپولیس و تراکتور با گل‌های دیدنی

در شب برتری پرسپولیس و تراکتور مقابل حریفانشان، ذوب آهن مقابل پیکان شکست خورد. تیم فوتبال پرسپولیس با پیروزی یک بر صفر خود مقابل شاهین شهرداری بوشهر یک قدم دیگر به قهرمانی لیگ برتر فوتبال ایران نزدیک شد.

تیم فوتبال پرسپولیس میزبان شاهین شهرداری بوشهر در هفته بیست و سوم رقابت‌های لیگ برتر فوتبال در ورزشگاه خالی از تماشاگر آزادی بود که این دیدار با تک گل مهدی ترابی به سود میزبان



به پایان رسید.دو تیم در حالی تن به تساوی بدون گل در ۴۵ دقیقه ابتدایی دادند که مالکیت توپ و میدان به طور کامل در اختیار شاگردان یحیی گل محمدی در پرسپولیس بود، ولی دفاع چند لایه و متراکم شاهین مانع از پاسکاری‌های کوتاه سرخپوشان شد.در دقیقه ۴۲ تکل خطرناک کمال کامیابی نیا باعث شد تا وحید کاظمی داور این مسابقه مجبور به اخراج هافبک پرسپولیس شده تا شاگردان گل محمدی مجبور به ادامه بازی با ۱۰ بازیکن شوند.این تیم با حملات پردامنه خود با وجود یک بازیکن کمتر، بارها خط دفاعی شاهین را آزار داد تا بالاخره مهدی ترابی روی پاس بشار رسن و اشتباه مدافع شاهین توانست گل زیبایی را از زاویه نسبتاً بسته وارد دروازه حریف کند.

پیروزی با سوپر گل

همچنین در اولین دیدار هفته بیست و سوم لیگ برتر فوتبال ایران تیم فوتبال تراکتور در ورزشگاه خالی از تماشاگر یادگار امام، میزبان صنعت نفت آبادان بود که توانست با ۲ گل احسان حاجی صفی مهمان خود را شکست دهد و موقتا به رده سوم جدول رده بندی صعود کند.حاجی صفی ابتدا روی ضربه ایستگاهی و با همکاری هم تیمی‌های خود توانست گل نخست خود و تیمش را در دقیقه ۴۲ وارد دروازه حریف کند و سپس در نیمه دوم و در دقیقه ۶۰ با شوتی زیبا اختلاف را دو برابر کرد تا این تبریزی‌های باشند که برنده میدان لقب بگیرند.تراکتور با این پیروزی ۴۰ امتیازی شد و موقتا به رده سوم صعود کرد و صنعت نفت آبادان با ۳۶ امتیاز در رده هشتم باقی ماند.

پیکان امیدوار شد

تیم ذوب آهن اصفهان در ورزشگاه فولادشهر پذیرای پیکان و شاگردان عبدالله ویسی بود. تنها ۱۵ دقیقه از بازی گذشته بود که ایوان مارکوویچ مهاجم ذوب آهن با پاس احسان پهلوان با آرام آیراپتیان، دروازه بان پیکان تک به تک شد و دروازه را باز کرد.در ادامه حملات شاگردان ویسی به ثمر رسید و در دقیقه ۳۰ پرتاب اوت محمد ستاری به فراز امامعلی رسید که این بازیکن با ضربه سر، بازی را به تساوی کشاند و نیمه اول با همین نتیجه به پایان رسید.در نیمه دوم و در دقیقه ۶۲ شهریار مغانلو روی یک ضربه کاشته از پشت محوطه جریمه دروازه شاگردان لوکا بوناچیچ را باز کرد تا پیکان از حریف خود پیش بیفتد.

در دقیقه ۸۵ فرار بازیکنان پیکان و در نهایت پاس به فراز امامعلی منجر به گل سوم تیم پیکان شد.

در اواخر بازی پیکان صاحب یک ضربه پنالتی شد که شوت فراز امامعلی به تیرک دروازه برخورد کرد و بعد از برخورد به مهدی خلیل سنگربان ذوب آهن وارد دروازه این تیم شد.پیکان با این برد ۱۸ امتیازی شد و در رده پانزدهم جدول جای گرفت. ذوب آهن هم با ۲۲ امتیاز، یازدهم است.

علی کریمی: دورهمی سانسور می‌شود

چندمدت قبل بود که اعلام شد مهران مدیری و تهیه کننده برنامه دورهمی به دنبال آوردن کریمی به برنامه‌شان بودند که با جواب منفی جادوگر روبرو شدند تا او پس از حضور در برنامه ۹۰ عادل فردوسی پور، در هیچ برنامه تلویزیونی دیگری حاضر نشود.کریمی البته مشکلی با حضور در تلویزیون ندارد، منتهی یک موضوع دیگر باعث شده که وی به مهران مدیری پاسخ منفی دهد.

کریمی در مورد این موضوع گفته: از آقای مدیری بخاطر دعوتشان خیلی تشکر می کنم. از طریق



دوستان مشترکمان در جریان این دعوت و ابراز محبتشان قرار گرفتم. البته از قول میهمان‌های برنامه و خودشان شنیدم که بخش‌هایی از بعضی برنامه‌ها سانسور می‌شود. بهرحال اگر برنامه‌شان پخش زنده بود با کمال میل می‌رفتم

کسی را که برایت درهای شادی را می‌گشاید ببین.
• برتون هیل

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✽ *فاطمه جان، همسر عزیزم،* من در چشم تو کتاب زندگی را می‌خوانم و هر بار که مژه‌های تو به هم می‌خورد یک صفحه از این زندگی را برای من ورق می‌زند. سالروز یکی شدنمان مبارک

همسرت محمد هاشمی ـ فردیس

✽ *مریم جان،* قشنگترین صدای زندگی تپش قلب توست و باشکوه‌ترین روز دنیا روز تولدت، پس برای ما بمان و بدان که عاشقانه دوستت داریم، عزیز دلمان تولدت در تیر ماه مبارک

پدرت، سعید و مادرت لیلا- سمنان

✽ *آیناز جان، خواهرزاده عزیزمان،* سالروز تولد ده سالگی ات را به زیبایی این فصل به تو تبریک می گوییم و امیدواریم همیشه شاد و سلامت باشی

خاله مهسا و شراره- رامسر

✽ *مائده عزیز، همسر مهربانم،* تولدت تولد زیبایی‌ها بود، لبخندهای شیرینت زندگی‌ام را قشنگ کرد، ۲۵ تیر روزی که تو آمدی روی زمین، یک فرشته از آسمانها گم شد، تو مثل گل شکفتی میان ما آدمها و من این روز را به تو تبریک می گویم

همسرت، شایان علی نیا- تهران

✽ *دخترگلم، بهاره جان،* تقویم دل من نسبتی با تقویم‌های جهان ندارد، چون میان برگ ریزان خزان می‌بینی نوشته‌اند بهار یعنی آن لحظه که تو خندیدی. دخترم سالروز تولدت مبارک

پدرت سجاد، مادرت ندا- کرج

✽ *مادر نازنینم، مهوش جان،* سالروز تولدت را به تو تبریک می گویم و در لبخندت من چیزی زیباتر از ستارگان آسمان می‌بینم، تولدت مبارک عزیزم

پسرت، نوید فریدی- اصفهان

✽ *پسرم، فربد جان،* می خواستم زیباترین کلمه‌ها را برایت بنویسم، اما پنداشتم ساده نوشتن همچون ساده زیستن زیباست، دوستت دارم و تولدت مبارک

مادرت، تهمینه حسنی- قزوین

✽ *جناب آقای امیر رشیدی، کارمند محترم و برجسته بانک پارسارگاد،* از اینکه با آرامش و خویشتنداری پاسخگوی مراجعه کنندگان هستید، از شما کمال تشکر و قدردانی را داریم

پویا امیری- مشهد

✽ *مهساجان، خاله مهربانم،* سالروز تولدت را تبریک می گویم و امیدوارم همیشه در کنار خانواده شاد و سلامت باشی

خواهرزاده‌ات، باران شقاقی- کرج

✽ *همسر عزیزم، ماریاجان،* تو همه وجود منی و نیست کسی در زندگی که به اندازه تو دوستش بدارم، تو معجزه خداوندی برای من، سالروز تولدت مبارک

همسرت مرتضی قشقایی- رشت

✽ *شقایق جان، خواهرزاده عزیزم،* این روزها به خاطر داشتنت لبریز از عشق و محبت هستیم و خدای را سپاس می گوییم که تو را به ما هدیه داد، ۲۷ تیر ماه سالروز تولدت مبارک

شراره حسین علی- مازندران

✽ *آقامحسن عزیز، دایی مهربان،* زندگی زیباست، اما تو زیباترینی، ۲۸ تیر سالروز تولدت و ازدواجتان را به شما و همسر گرامی تبریک می گویم

نیاز کریمی- تهران

✽ *فرزند عزیزم، مهندس محسن صیامیان گرجی،* ۱۶ تیر ماه، سالروز تولدت را به شما و همسر گلتان تبریک می گویم و به امید خدای یکتا امیدواریم آینده خوبی داشته باشید

پدر صیامیان و مادر هدیه- گرجی محله بهشهر

✽ *سودابه صباغی، عروس خوبم،* ۱۵ تیر ماه سالروز تولدت را به شما و همسر مهربانت و همچنین به نوه گلمان تبریک می گوییم، امیدواریم خداوند پشت و پناه شما باشد

پدر همسرت ابراهیم و مادر همسرت هدیه- گرجی محله بهشهر

✽ *ستارجان، پسر عزیزم،* ۱۷ تیر، سی و نهمین سالروز تولدت را با تقدیم ۱۷ سبد گل به شما و به خانواده‌ات تبریک می گوییم و آرزوی سعادت، خوشبختی و سلامتی‌ات را از خداوند بزرگ خواستاریم

پدرت، محسن و مادرت، نرگس زرپور- رشت

✽ *دختر عزیزم، نیلوفر جان،* در گرماگرم فصل سال ۹۰ چشم گشودنت در پانزده تیر ماه گرمای زندگیمان را صدچندان کرد، مهربانم تولدت مبارک، امیدوارم همیشه در صحت و شادمانی باشی

پدر، مادر و برادرت، سهیل بهبهانی- تبریز

✽ *امیرحسین جان، برادر عزیزمان،* نگاهت را با نگاه فرشتگان آسمانی آمیخته می‌کنیم و به چهره مهربانت عشق می‌ورزیم و به یادت ۱۶ تیر سالروز تولدت را جشن می گیریم. بی‌نهایت دوستت داریم

برادر و خواهرانت، معصومه و مریم شمسی پور- کرمانشاه

✽ *عمه زهرای مهربان،* قدم نورسیده تان، روشا کوچولو به شما و همسر گرامی‌ات آقا امین مبارک و فرخنده باد

سمیه پارسا- کوهبنان

✽ *دختر مهربانم، ستایش جان،* چه روز قشنگی بود در خانه مان، جشن گرفتیم و به همدیگر تبریک می گفتیم. نوزده تیر یادآور آن روز زیبا را دوباره جشن می گیریم و روی ماهت را می‌بوسیم و به شما گل زندگیمان سالروز میلادت را تبریک می گوییم

پدر و مادر و برادرانت و خواهرت سوسن رمضانی- اردبیل

✽ *مامان ناهید عزیزم،* یک لبخند تو برای شادی یک عمر من کافی است، تولدت مبارک بهترینم

مریم بیانی و علی یکه باش- تهران

✽ *فرزندان عزیز و گرامی‌ام، احسان جان و فرزانه جان،* سالروز تولدتان در ۲۲ تیر ماه را با تقدیم هزاران شاخه گل مریم به شما تبریک می گویم، عزیزانم تولدتان مبارک

پدر و مادرت- تهران

✽ *عروس عزیزم، فرزانه جان،* سالروز تولدت را باتقدیم هزاران شاخه گل رز به تو تبریک می گویم، عزیزم تولدت مبارک

خانواده شفیعی- تهران

✽ *سامیار و سحر عزیزتر از جانم،* تولد شما بزرگترین شانس و اتفاق زندگی من است آرزو دارم همیشه شاد و سلامت در کنار هم باشیم

سبحان- همدان

✽ *دختر خوبم، آیناز صیامیان گرجی،* ۳۱ تیر ماه سالروز تولدت را به شما و همسر خوبت و نوه قشنگمان تبریک می گوییم، امیدوارم همه شما زیر سایه ایزد منان خوش باشید، خدا یار و نگهدار شما

پدر ابراهیم و مادرت هدیه- گرجی محله بهشهر

✽ *نوه عزیزم، آقای محمد صیامیان گرجی،* ۲۶ تیر ماه سالروز تولدت را به شما و پدر و مادرت تبریک می گوییم، خداوند یار و نگهدار شما باشد

پدربزرگ ابراهیم و مادربزرگ هدیه- گرجی محله بهشهر

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

پاسخ شبیه اما بی شباهت: ۱- نیمدایره روی توپ بسکتبال و دسته سطل، ۲- پایین پایه تور بسکت و دم ماهی، ۳- شکل روی سینه پیراهن مرد و قطره آب، ۴- شکل مثلثی روی کفش سمت چپ بسکتبالیست قد بلند و گره بالای قلاب، ۵- در جیب بسکتبالیست و انتهای چوب ماهیگیری مرد سمت چپ، ۶- انتهای تور بسکت و دستگیره قرقره ماهیگیر، ۷- مربع پشت حلقه بسکت و جیب ماهیگیر.



پاسخ ۴ جزء حذف شده در تصویر بسکتبال



فروردین

انسان سخاوتمندی هستید و در سخت‌ترین شرایط هم سعی دارید این روحیه را ادامه دهید و از حل مشکلات دیگران غافل نشوید، هرچند در حال حاضر خودتان هم با موضوعی دست به گریبان هستید و نگرانی به نتیجه رسیدن آن کمی برنامه‌های ذهنی تان را مختل کرده است، اما در همین شرایط هم می‌توانید دورنمای واقع گرایانه‌ای برای دستیابی به موفقیت خود ترسیم کنید به شرط آنکه مراقب باشید تا انجام کارها را برای لحظه‌های آخر نگذارید و موضوع را به اما و اگر نسپارید!



اردیبهشت

فردی نیستید که به این سادگی‌ها بشود شما را محدود کرد و مانع حرکتتان شد و همین روحیه باعث شده تا در میان انرژی‌های منفی و متنوع این روزها، متفاوت بودنتان به چشم بیاید و اتفاقا رو به جلو هم حرکت کنید و نگذارید اوضاع برای شما تعیین تکلیف کند و همین که توانسته‌اید توقع‌های ذهنی تان را کنترل کنید هم بسیار ارزشمند است و فقط باید مواظب باشید که مغرور نشوید و از عادت‌های دارای بار منفی دور بمانید و قبل از هر سخنی، خوب فکر کنید!



خرداد

انسانی دارای جنب و جوش هستید و اهمیت زیادی به مسایل شخصی تان می‌دهید و همیشه سعی می کنید محدودیتهای لازم را در چارچوب کار و زندگی رعایت کنید، اما باید مواظب باشید تا ذهنتان در گیر توقع‌های بیهوده نشود چون خوب می‌دانید که دیگران هم چون شما به شدت در گیرند تا بتوانند مسئولیت‌هایشان را پاسخگو باشند و نباید با ایجاد دلخوری فاصله‌ها را ایجاد کنید و بعد پشیمان شوید.



تیر

شما هم مانند خیلی‌ها که این روزها به طور همزمان ذهنشان درگیر چند موضوع هست، در چند جبهه به جنب و جوش مشغول هستید و گاهی فراموش می کنید که ما داریم زندگی می کنیم و در کنارش باید تلاش کنیم! پس اهمیت این موضوع را در رفتار و گفتارتان بگنجانید و اجازه ندهید که فرصتهای رسیدگی به کارهای مورد علاقه تان از بین برود. در ضمن قدرت ذهنی تان را به فال نیک بگیرید و مطمئن باشید زندگی جریان خودش را دارد!



مرداد

فردی هستید که به توانایی خودتان باور دارید، اما گاهی ذهنتان درگیر پیشنهادهایی می‌شود که کنترل آنها در طولانی مدت سخت است و می‌دانید که وقتی به تمام درخواست‌های اطرافیان پاسخ مثبت می‌دهید به طبع در پیشبرد این هدف با مشکل روبرو می‌شوید و گاهی که مجبورید کارها را به تعویق بیندازید آرام و قرار ندارید. درحالی که می‌دانید در این شرایط تکیه بر روحیه شوخ طبعی و خوش مشربی‌تان بسیار کارساز خواهد بود.



شهریور

فردی هستید که ثابت کرده‌اید، همیشه می توانید چون پشتوانه‌ای در حل مشکلات دیگران عمل کنیدو این روحیه تان در اولین برخوردها هم خودش را بروز می‌دهد، اما حالا که فرصت بهتری برای نمایش قدرت فکری تان یافته اید، سعی کنید کار را در کنار فراغت پیش ببرید و اجازه ندهید هیچ کدام از این وزنه‌ها دیگری را تحت تأثیر خود قرار دهد و مطمئن باشید که مزد تلاشتان را خواهید گرفت و آرامش زیبایی در انتظار شماست!



مهر

یک نقشه بسیار تعیین کننده را در ذهن می‌پرورانید و سعی دارید تمام مسایل را مو به مو و در ارتباط با آن پیش ببرید، اما همین حساسیتی که در ذهن روی مسایل گذاشته‌اید را در بخش عملی و در مواردی که روی آنها قول داده‌اید به کار نمی‌بندید، در حالی که این روزها فرصت‌هایی ارزشمند را در اختیار دارید و اگر روی آموخته‌هایتان کار کنید، شگفت زده خواهید شد!



آبان

فردی دارای افکار ارزشمند و تعیین کننده هستید و به قول خودتان وقتی تصمیمی بگیرید، باید اجرایش کنید و خوب می‌دانید که همین پیگیری تان باعث شده که حالا بتوانید بین این همه آدم عرض اندام کنید و به عنوان فردی با تفکر اختصاصی شناخته شوید، پس سعی داشته باشید روی مسایلی که می‌دانید زودگذرند و نقش تعیین کننده در آینده ندارند، تاملی عمیق نداشته باشید.



آذر

در ذهنتان مسایلی را می‌پرورانید که رویاها می‌توانند نقش تعیین کننده‌ای در چارچوب آنها داشته باشند ولی وقتی حس و حال واقعی زندگی شما را از این تفکرات دور می کند، تمام معادلاتتان را بر هم ریخته می‌بینید، در حالی که می‌دانید وقتی نقش‌های ثابت زندگی تان را به اجرا می گذارید شرایط خیلی متفاوت پیش می‌رود. پس با خودتان روراست باشیدو اجازه ندهید شرایط، قوانین اثبات شده را به بازی بگیرند!



دی

اگر دقت کنید، شما هم مانند خیلی‌ها عادت‌های درست و غلط کاملاً متفاوتی را در رفتارتان به نمایش می گذارید، عادت‌هایی که برخی از آنها از نگرانی‌هایتان سرچشمه می گیرد و برخی‌شان از بی‌اعتمادی نسبت به اوضاع پیرامونی، ولی بزرگترین مشکل فعلی زودرنجی است و درمورد سوال ذهنی تان هم باید بگوییم که سفید و سیاه در کنار هم که باشند ارزش‌هایشان نمود پیدا می کند.



بهمن

اختلافی نه چندان ریشه‌ای را با هوش و ذکاوت خود به سرانجام رساندید و می‌دانید در این مسیر خودتان بیشتر از هر کسی از آرامش ایجاد شده سود می‌برید! پس حالا که آرامتر شده‌اید بدانید، قراردادها موقعی قابل اصلاح هستند که مدتی از اجرایی شدنشان بگذرد و البته که مشارکت و شوق یاری رساندن به دیگران در این مسیر می‌تواند بسیار تعیین کننده باشد، اگر نگرانی‌ها اجازه بروز انرژی‌های مثبت را بدهند.

اسفند

در حال اجرای تصمیمی هستید که می‌دانید ابتدا و انتهای آن تا چه میزان می‌تواند متغیر باشد، اما از آنجا که شما با واقعیت‌ها زندگی می کنیدو خیلی خیال پرداز نیستید طول مسیر به روشنی قابل ارزیابی است. پس حالا که انرژی لازم را پیدا کرده‌اید ابتدا ذهنتان را از نگرانی‌ها دور کنید و سپس به شکلی عمل کنید که بعدها با دیدن نتایج آن کلی انرژی مثبت به خود و اطرافیانتان ببخشید.

زن‌ها جنگ‌ها را شروع می کنند و مردها آن‌ها را ادامه می دهند

● ارنست همینگوی

یادها و خاطره‌ها

ثبت تصاویر می‌تواند با خاطره‌های خوش همراه باشد به خصوص اگر بتوانیم در تصاویرمان بزرگترها را هم داشته باشیم. بنابراین شما هم می‌توانید با ارسال عکسهای خود در این صفحه حضوری فعال داشته باشید


از سمت چپ امیر، ارسلان، ،مصطفی،الینا و داوود


۱۳به در سال ۱۳۹۸ از منیوحی نفر سمت چپ امین جادری ۲۶ساله


از راست. محمد عطافی، سید حمزه موسوی و اسماعیل حاجیان قیمی


از راست . سامان نیکروش، مجید هویزاوی و حسین ناصری


سال ۱۳۷۳ شهرستان اصفهان من ناصر پور یوسف از سمت راست همراه با پدر غلامحسین، مادر فاطمه بیضاییان و خواهرانم شیراز تخت جمشید


از سمت راست: محمد بهبهانی، جاسم جباری نسب، مجید حیات داودی، ابراهیم صفری، میثاق قاسمی و مسعود یوسف پور و پدرام بهمئی


از راست.حبیب عبادی، علی بهادری، سعید نیکروش، حسن تخشیده و سید قاسم موسوی از احمدآباد


از راست. امیر دریس، امید رسنخواه، محمد لولو و مسعود بطانی

حکمرانی بر مبنای مصلحت عامه

محمود سریع القلم در یادداشتی که سایت جماران آن را منتشر کرده درباره حکمرانی خوب مبتنی بر "مصلحت عامه" به یک پروژه مهندسـی عجیب که در کشـور نروژ در حال اجراسـت اشـاره دارد که ضمن توصیف این پروژه به علت موفقیت کشـور ۵ میلیون نفـری نروژ در انجام پروژه‌های عظیم ملی اشاره می کند که خواندنی است:

مصلحت عامه

نروژ پنج میلیون و سـیصد هزار نفر جمعیت دارد. تولیـد ناخالـص داخلی آن حـدود ۵۱۵ میلیارد دلار بوده و از کشـورهای آرام و بسـیار پیشرفته جهان محسوب می‌شـود. مساحت سـرزمینی آن، ۳۰۷۸۶۰ کیلومتر مربع و مسـاحت آبی آن ۱۶۳۶۰ کیلومتر مربع اسـت (مجموع ۳۲۴۲۲۰ کیلومتـر مربع). منطقه غربی نروژ مجموعه ای از فرورفتگـی، یخچال‌های طبیعی، آب دره و جزیره است. این کشور حدود ۶۵۰۰۰ دریاچه دارد.

هـم اکنون اگر شـهروندی بخواهد از جنوبی ترین سـاحل به شـمالی ترین سـاحل نروژ سـفر کند، حدود ۲۱ سـاعت طول می کشـد و باید ۷ بار نیز از کشـتی‌های حمل کننده اتومبیل استفاده کند. با توجـه به اینکه ۶۰ درصد تولیدات نروژ در مناطق ساحلی انجام می گیرد، سیستم حمل و نقل در توسعه ملی و افزایش یادگیری مناطق اسـتانی از یکدیگر نقشِ تعیین کننده ای دارد. از این رو، دولت نروژ با اختصاص ۴۷ میلیـارد دلار پروژه یکپارچه کردن جاده ای از جنوب به شـمال را در ۱۱۰۰ کیلومتر آزاد راه از ۲۰۱۸ آغاز کرده است.

در این پروژه ده‌ها پروژه کوچکتر تعریف شده که دو مورد کلیدی آن عبارت‌اند از:

یـک تونـل معلق زیـر آب ۲۷ کیلومتری است که به کف دریا ستون نمی‌خورد بلکه آویزان است. وزنه هـای سـازه روی آب خواهنـد بـود. این شـاهکار مهندسـی نظیری در جهان ندارد.

*** پلی ۵ کیلومتری**

پل ۵ کیلومتری که بر دو سـتون اسـتوار خواهد بـود که هر یک ۱۵۰ متر از بـرج ایفل هم بلندتر اسـت. طول این پل، سـه برابر Golden Gate سانفرانسیسکو و در عین حال بلند ترین و طولانی ترین پل جهان خواهد بود.

نکتـه حائز اهمیت این اسـت که سـه دانشـگاه همکار این پروژه هسـتند و ۵۰ دانشجوی دکتری در مهندسـی، تز خود را پیرامون بخش‌های مهم ایـن آزاد راه انجام می‌دهند. پیش بینی می‌شـود بخش‌های مهم این آزاد راه تا سـال ۲۰۲۶ آماده شوند.

این پروژه به لحاظ مهندسـی گفته می‌شود از تونل زیر کفِ اقیانوس میان فرانسـه و انگلستان که در سـال ۱۹۸۸ آغاز و در سـال ۱۹۹۴ پایان یافت پیچیده‌تر اسـت. تونل بین فرانسـه و انگلسـتان، سـفر ۴۵۴ کیلومتری میان پاریـس و لندن را از حدود شش ساعت به ۲ ساعت و ۱۵ دقیقه سفربا قطارتقلیـل داد. در این پـروژه، ۱۵ میلیارد یورو هزینه شـد؛ ۱۵۰۰۰ کارگـر کار کردند؛ ۵ بانک و ۶ شرکت سـاختمانی مشارکت داشتند تا تونلی حداقل ۱۱۵-۷۵ متر زیر کفِ اقیانوس بسـازند؛ ایده ای که مهندس فرانسوی ابتدا در سال ۱۸۰۲ (۲۱۸ سال پیش) مطرح کرد.

پروژه آزاد راه نروژ سـفر از جنوب به شمالی ترین نقطه کشور را از ۲۱ سـاعت به ۱۰ ساعت تقلیل می‌دهـد ضمـن اینکه ۵۰ کیلومتر از مسـیرهای جاده-کشـتی فعلی نیز می کاهـد. اداره راهِ نروژ چالش‌هـای زیـر را در تکمیل پروژه پیش روی خود می‌بینند:

مدیریت دیجیتالی کل پروژه؛

مدیریت برق تونل معلق؛

محاسـبات وزش‌های شدید باد و یخبندان فصل زمستان؛

حداقل اسـتفاده از سـوخت فسـیلی (نروژ بالاترین نرخ اتومبیل‌های برقی را دارد)؛

طراحی‌هـای سـازه ای که مشمول رسوبات و فرسایش سیمان نشود؛

پیامدهای رشد و توسعه اقتصادی آزاد راه؛

پیامدهای اجتماعی و خدمات عمومی آزاد راه؛

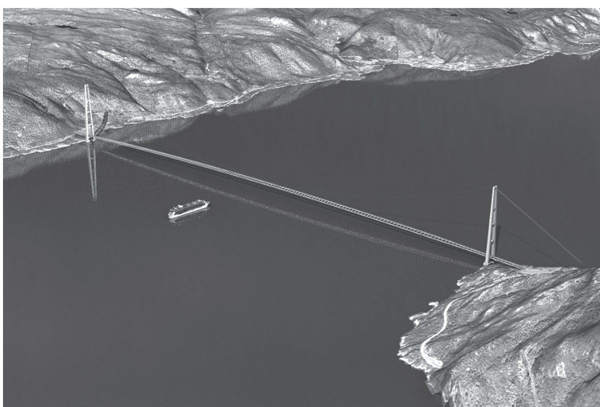
درآمد ناشی از عوارض طی ۲۰ سال.

معمولا پزشکان برای معاینه اولیه از شاخص‌هایی مانند فشـار خون و تب استفاده می کنند. در علوم اجتماعـی یکی از اولین شـاخص‌های ارزیابی یک جامعه این اسـت که :آن جامعه چگونه اختلافات میان دولت و جامعه را حل می کند؟

در نروژ ملاک حل اختلاف میان دولت و جامعه، مصلحت عامه اسـت .هر فکری، سیاستی، برنامه ای، طرحـی، بودجه ای با این شـاقول سـنجیده می‌شـود: آیا برای مردم مفید است؟ دولت نروژ که فقط ۴ درصد از درآمد صنعت نفت و گاز خود را در بودجه جاری استفاده می کند، در سال ۱۹۹۰ صندوق رفاه یا نفت را تشـکیل داد و از آن تاریخ درآمـد نفت خود را در اقصی نقاط دنیا سـرمایه گذاری می کند و برای روز مبادا جهت هر شهروند نـروژی پس انداز می کند. صنـدوق رفاهِ نروژ هم اکنون از سـرمایه یک تریلیون دلاری برخوردار است.

در سال ۱۲۸۷ شمسی، میرزا یوسف خان تبریزی (مستشار الدوله) حکمرانی را در کتاب "یک کلمه" خود خلاصه کرد :قانون.

قانـونِ مصلحت عامه نه تنها در دولت و در میانِ مردم نروژ رعایت می‌شـود بلکـه در ناخود آگاهِ عموم آن‌ها نیز حک شـده اسـت. نروژی‌ها چون راسـتگو هستند، سریع به نتیجه، قانون و مصلحتِ عامه می‌رسـند. عموم پروژه‌هـای دولت نروژدر چارچوبِ مصلحت عامه هستند.



تواناترین آدمیان، بر دنیا فرمانروایی می کنند ● خوزه وراد

نقاشیهای شما



سید میر عباس قریشی کلاس چهارم



پرهام جامه بزرگ کلاس چهارم - کرج



سامیار ۲فرزانه کلاس چهارم - کرج



سورنا آرامون کلاس چهارم



رهام جعفر پور کلاس چهارم



یلدا مهدیان ۶ ساله - اصفهان



امیر رضا علی اکبر لو کلاس چهارم از کرج



محمد طاها مهرانفر



محمدحسین نادعلی زاده



پرنیان و ارغوان منصوریان

بیتا عظیمیان

محمدحسین قنبری

محمد طاها مهرانفر

محمدحسین نادعلی زاده





www.mci.ir



شارژی وقتی دوستت شارژه

اگر دوستانتان به دعوت شما، مشترک اعتباری همراه اول شوند و در یک ماه از طریق کد #۳۴۱*۱۰* به عنوان معرف آن‌ها انتخاب شوید، تا یک سال و با هربار شارژ سیم‌کارت اعتباریشان، ۱۰٪ از همان شارژ را به عنوان جایزه دریافت می‌کنید.